

قتل عبدالله پنجه‌شاهی و بیماری کودکی چپ روی



آدرس وبگاه کتاب:

<http://www.ap56.ir>

نویسنده: محسن صیرفی نژاد

فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۴
واژه‌نامه «سازمان چریک‌های ...».....	۹
۱. آشنایی با عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر».....	۱۲
۲. آشنایی با خانواده عبدالله پنجه‌شاهی.....	۲۳
۳. آشنایی با زندگی ادنا ثابت.....	۲۹
آشنایی با «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران».....	۴۴
۴. آشنایی با دیدگاه «سازمان چریک‌های ...».....	۴۵
۵. نگاه جوانان دموکرات ایران به روابط عاشقانه.....	۵۶
۶. آشنایی با روابط درونی «سازمان چریک‌های ...».....	۵۹
۷. اعدام عبدالله پنجه‌شاهی.....	۷۰
۸. واکنش اعضای سازمان به اعدام عبدالله.....	۷۸
۹. ناسازگاری برخی داده‌های مربوط به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی.....	۸۹
۱۰. ریشه‌های اعدام عبدالله پنجه‌شاهی.....	۱۰۲
۱۱. اعدام عبدالله پنجه‌شاهی از نگاه‌هایی دیگر.....	۱۱۱
۱۲. سه اعدام درون سازمانی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران».....	۱۲۰
۱۳. سخن آخر.....	۱۲۴
پیوست اول: یادنگاشته‌ها.....	۱۲۶
زندگی با عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر».....	۱۲۸
نوشته: مرضیه تهیدست «شمسی».....	۱۲۸
گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت.....	۱۳۰
نوشته: فاطمه ایزدی «مهرنوش».....	۱۳۰
یادمانده‌های پرویز هدایی از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت.....	۱۳۶
از زبان پرویز هدایی «محمود».....	۱۳۶
با ادنا ثابت در خانه تیمی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران».....	۱۳۹
نوشته: شهین دوستدار «مهری».....	۱۳۹
عبدالله پنجه‌شاهی عضو برجسته «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران».....	۱۴۱
نوشته: تهماسب وزیری «عباس».....	۱۴۱
تأثیر اعدام عبدالله بر دیدگاه سیاسی.....	۱۴۳
نویسنده: محسن صیرفی نژاد.....	۱۴۳
درگیری نادره احمدهاشمی در دهم تیرماه ۱۳۵۵.....	۱۴۵
از خاطرات منتشر نشده محسن صیرفی نژاد.....	۱۴۵
خودکشی نیره محتشمی.....	۱۴۶
از خاطرات منتشر نشده محسن صیرفی نژاد.....	۱۴۶
نشانه‌هایی از بحران در «سازمان ...».....	۱۴۹
نویسنده: «خسرو»، از اعضای سابق «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران».....	۱۴۹
پاسخ‌های خانم ناهید قاجار.....	۱۵۳
درصد موافقان و مخالفان اعدام عبدالله.....	۱۵۸
گاه شمار رخداد‌های سازمان کمی پیش و کمی پس از اعدام عبدالله.....	۱۵۹
تصویرها.....	۱۶۱
پیوست دوم: کتابشناسی، یادداشت‌ها و نمایه.....	۱۶۷
کتاب شناسی.....	۱۶۸
نمایه.....	۱۷۷

پیش‌گفتار

در بهار ۱۳۵۶ واقعه بسیار دردآور و تلخی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» رخ داد. این واقعه هولناک اعدام یکی از اعضای برجسته آن سازمان به نام عبدالله پنجه‌شاهی بود. این جنایت چنان دردآور و هولناک بود که تصمیم‌گیرندگان آن حتی خبرش را از اعضای این سازمان هم پنهان کردند و به آن‌ها گفتند که عبدالله ضربه خورده، یعنی بدست ساواک کشته شده است. اما واقعیت این بود که او ظاهراً به ادعای رابطه عاشقانه جنسی با رفیق هم‌رزم خود ادنا ثابت اعدام شد. آیا این ادعا درست بود؟ آیا به فرض درست بودن آن، عبدالله باید بدین خاطر اعدام می‌شد؟ آیا علت واقعی این جنایت ادعای ثابت نشده بود؟ پاسخ نگارنده به پرسش اول تا حدود زیادی منفی، و به پرسش دوم و سوم کاملاً منفی است.

گرچه چند سالی است که خبر این اعدام علنی شده است، هنوز نادانسته‌های قابل توجهی در این خصوص وجود دارد. در چنین شرایطی که اطلاعات کافی درباره این واقعه در دست نیست، برخی می‌کوشند حدس‌های خود را به جای نادانسته‌ها قرار دهند و بر این پایه به سؤال‌های مربوط به اعدام عبدالله پاسخ دهند. بیشتر این حدس‌ها واقعی نیستند و برپایه تامل و دیدگاه‌های سیاسی گوینده آن‌ها بنا شده‌اند.

برخی مواقع این حدس‌ها چنان از واقعیت دور هستند که بیشتر به واقعه پردازی و داستان سرایی شبیه‌اند. یکی می‌گوید، عبدالله بدلیل رد مثنی چریکی و باور به کار توده‌ای بدست رفقاییش کشته شد و دیگری به داستان سرایی روی می‌آورد و به سخره قتل عبدالله را نتیجه عشق آتشین دو رفیق مرد به رفیق زنی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» می‌پندارد.^۱ برخی که موضعی شدیداً ضد مارکسیستی دارند، از اعدام عبدالله ابزاری برای محکوم کردن مارکسیسم و چپ می‌سازند.

متأسفانه اطلاعات نسبتاً کمی درباره اعدام عبدالله در دست است. دو دلیل عمده برای این موضوع می‌توان بر شمرد. دلیل اول سرشت کار مخفی در سازمان‌های زیرزمینی بخصوص «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» است. بر این پایه هر عضو سازمان تنها در محدوده کاری خود اطلاعاتی از فعالیت‌های سازمان داشت و نه بیشتر. به همین دلیل بیشتر اعضای سازمان اطلاعی درباره اعدام عبدالله نداشتند. دوم اینکه برخی از اعضای سازمان که بیشترین اطلاع را درباره اعدام او داشتند، مانند ادنا ثابت و دو نفر از اعضای رهبری آن زمان سازمان یعنی احمد غلامیان لنگرودی و رضا غبرایی متأسفانه زنده نیستند و در نتیجه به اطلاعات آن‌ها دسترسی نداریم.

از اعضای آن روز «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» که زنده هستند، برخی اطلاعاتی درباره اعدام عبدالله منتشر کرده‌اند. بخشی از این اطلاعات درست، برخی با یکدیگر ناسازگار و برخی مبهم‌اند، یعنی معلوم نیست که درست هستند یا نادرست. بنابراین مشکل تنها کمی اطلاعات درباره اعدام عبدالله نیست بلکه موثق بودن یا نبودن اطلاعات موجود هم هست.

پس از انقلاب از دل «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» چند سازمان جدید پدید آمد. یکی از دلیل‌های ناسازگاری و ناموثق بودن برخی از اطلاعات این است که راویان این اعدام اطلاعات خود را تا آنجا که به «مصلحت» خود و سازمان خودشان هست، مطرح می‌کنند. زیرا نمی‌خواهند اطلاعاتی را مطرح کنند که به موقعیت خود یا سازمان‌شان لطمه بزند. گروهی از این افراد هنوز منکر اعدام عبدالله می‌شوند و مرگ او را به ساواک نسبت می‌دهند و برخی دیگر شرکت رهبری آن زمان سازمان در این اعدام را منکر می‌شوند و تصمیم‌گیری در مورد اعدام را کار یک نفر

می‌دانند که موقعیت سازمانی او نه در حد رهبری سازمان بلکه در حد یک مسئول کم اهمیتی در شاخه مشهود بوده است. گویی این مسئول هم سرخود عبدالله را کشته است.

بنابراین اطلاعات درباره اعدام عبدالله نه تنها بدلیل سرشت کار مخفی دز سازمان و بدلیل کشته شدن برخی از اعضای آن روز سازمان کم است، بلکه این اطلاعات کم در مواردی از فیلتر «مصلحت» نیز عبور می‌کنند، آنگاه بازسازی و مطرح می‌گردند. بنابراین این ادعاها حتی روایت هم نیستند بلکه داستان‌هایی هستند که «مصلحت» فردی یا سازمانی گوینده را بیان می‌کنند.

نگارنده این سطور خود در زمان اعدام عبدالله پنجه‌شاهی عضو «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» بوده، چند ماهی در پاییز و زمستان سال ۱۳۵۴ با عبدالله در یکی از تیم‌های سازمان زندگی کرده و از پاییز ۱۳۵۵ تا زمانی که او کشته شد، با او در شاخه اصفهان کار می‌کرده است. نگارنده چند روز پس از اعدام عبدالله از خبر به اصطلاح ضربه خوردن! او آگاه شد. حدود ده روز پس از آن نیز پی‌برد که عبدالله بدست ساواک کشته نشده بلکه بدست رفقاییش در رهبری آن زمان سازمان اعدام شده است و به همین دلیل نیز از تشکیلات «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» کناره‌گیری کرد. از آنجا که نگارنده نه تنها در این اعدام نقشی نداشته، بلکه پس از اطلاع از آن با آن مخالفت کرده است، تمایلی به پنهان کردن اطلاعات خود ندارد. تنها «مصلحتی» که نگارنده در نظر داشت، پنهان کردن این اعدام از دو نظام شاهنشاهی و جمهوری اسلامی ایران بود. زیرا این دو نظام از امکانات تبلیغی بسیار زیادی برخوردار بوده و هستند و با استفاده از این امکانات می‌توانستند از این اعدام به نفع خود بهره‌برداری کنند؛ در صورتی که مخالفان آن‌ها تقریباً هیچ امکانی برای پاسخ‌گویی در اختیار نداشتند. امروز موضوع اعدام عبدالله علنی شده و هواداران هر دو نظام سیاسی فوق در تبلیغات خود از آن بهره‌برداری کرده‌اند. از این رو جا دارد که نگارنده نیز تا آنجا که اطلاعات او اجازه می‌دهد، واقعیات مربوط به این قتل را بیان کند.

هدف این نگاشته

تا کنون جریان چپ در ایران مسیر پر فراز و نشیبی را طی کرده و تجربه‌های مثبت و منفی زیادی را از سر گذرانده است. بررسی تجربیات تلخ و ناگوار و پی‌بردن به علت آن‌ها به ما می‌آموزد که در آینده از تصمیم‌گیری‌های نادرست پرهیزیم. قتل‌های درون سازمانی و بویژه اعدام عبدالله یکی از تلخ‌ترین تجربه‌های سازمان‌های انقلابی ایران است! روشن ساختن عوامل مؤثر در این اعدام کوششی در این راستا است؛ تا آن دسته از جوانان میهن ما که می‌خواهند در راستای استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی گام بردارند، از اطلاعات و جمع‌بندی‌های دقیق‌تر و درست‌تری در این خصوص برخوردار شوند.

از این رو کوشش می‌شود در این نگاشته به دو سؤال پاسخ داده شود. اول چه عوامل تعیین‌کننده و مهمی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» وجود داشت که چنین اعدامی را ممکن ساخت. دوم انگیزه اعدام کنندگان از این کار چه بود. یعنی اعدام کنندگان بر پایه چه فکری عبدالله را اعدام کردند. از آنجا که اطلاعات کافی از شیوه کار، روابط درونی و نحوه تصمیم‌گیری این سازمان در دست است، می‌توان به سؤال اول به روشنی پاسخ داد. اما از آنجا که اطلاعات کافی پیرامون کشتن عبدالله در دست نیست، پاسخ به سؤال دوم همراه با حدس و گمان است.

۱ چنین تصفیه‌هایی در حزب توده ایران قبل از ۱۳۳۲، در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» و «سازمان مجاهدین خلق ایران (م-ل)» قبل از انقلاب صورت گرفته است.

آنچه در این کتاب می‌آید

اطلاعات تاکنونی درباره این اعدام که در یاد نگاشته‌های برخی از اعضای آن روز «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» آمده، همراه با اطلاعات دیگری که نگارنده در گفتگو با برخی دیگر از اعضای آن روز سازمان بدست آورده است، در این کتاب می‌آید. روایت نگارنده (محسن صیرفی نژاد) پیرامون اعدام عبدالله نیز به آن‌ها اضافه شده است.

برخی از اطلاعات مربوط به این اعدام با هم ناسازگار هستند. این ناسازگاری‌ها در مواردی که مهم هستند، در این نگاشته مورد بررسی قرار می‌گیرند. زیرا بررسی صحیح رویدادها تنها و تنها بر پایه داده‌های درست درباره آن رخداد می‌تواند بنا شود.

برای بررسی صحیح یک پدیده تنها تکیه بر داده‌های درست کافی نیست. شیوه بررسی داده‌ها هم، اگر نادرست باشد، ما را به نتیجه نادرستی می‌رساند. بنابراین نگارنده برای پرهیز از یک جمع‌بندی نادرست، شیوه جزء به کل و کل به جزء را بکار گرفته است. یعنی پدیده‌های کوچک‌تر در چهارچوب پدیده بزرگ‌تر دیده و بررسی می‌شوند. بر این پایه ابتدا با زندگی عبدالله و افراد مرتبط به او (خانواده او و ادنا ثابت) در سازمان آشنا می‌شویم. آنگاه به بررسی دیدگاه سیاسی و تشکیلاتی «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» و وضعیت این سازمان بویژه در زمان اعدام عبدالله می‌پردازیم و سپس بر پایه این داده‌ها موضوع اعدام عبدالله بررسی می‌شود.

با وجود این در برخی موارد دلیل کمبود داده‌های درست نمی‌توان به نتیجه‌گیری دقیقی رسید. در این موارد نگارنده برپایه داده‌های درست موجود حدس‌هایی را مطرح و میزان درستی این حدس‌ها را هم بصورت احتمال بیان می‌کند.

با چنین روشی نگارنده به این نتیجه می‌رسد که روحیه «انقلابی‌گری» و شیوه زندگی در خانه‌های سازمان مهم‌ترین نقش را در این اعدام داشته‌اند. اما برخی دیدگاه و نظر دیگری دارند. نگارنده در ادامه به نقد این نظرها می‌پردازد. پس از آن به دیگر اعدام‌های درون سازمانی اشاره و آن‌ها را نیز بصورت کوتاه نقد می‌کند.

آخرین بخش: «سخن آخر»

بخش پایانی این نگاشته «سخن آخر» نام دارد. نگارنده در این بخش می‌خواهد از مشی چریکی و خانه‌های تیمی این سازمان دور شود و بیشتر به نقد انقلابیگری که ریشه این اعدام است، بپردازد. گرچه این بخش هنوز نوشته نشده اما نگارنده فکر کلی خود را در آن مطرح کرده است.

اما چرا این نوشته بدون تکمیل بخش پایانی آن منتشر می‌شود؟ نگارنده و همچنین کسانی که اطلاعاتی پیرامون قتل عبدالله پنجه‌شاهی دارند، در سن پیری هستند. با مرگ این افراد اطلاعات آن‌ها در این خصوص نیز از بین خواهد رفت. نوشتن بخش پایانی زمان‌بر بود و انتشار کتاب را با تأخیر روبرو می‌ساخت. انتشار زودتر نگاشته این امکان را فراهم می‌سازد که از داده‌های دیگران که این نگاشته به آن‌ها دسترسی نداشته است، نیز در آینده بهرمنند شویم. همچنین اگر اطلاعات نادقیقی در این نگاشته هست، این اطلاعات نادقیق نیز اصلاح شوند. انتشار بخش پایانی گرچه مهم، اما انتشار داده‌ها، تکمیل و اصلاح آن‌ها مهمتر است.

نشانه‌ها:

برای بیان روشن برخی اطلاعات نشانه‌هایی در این نگاشته بکار رفته است که به شرح زیر هستند:

نام سازمانی

بنا بر سرشت کار مخفی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»، اعضای آن نام دیگری بجز نام واقعی خود در سازمان داشتند که به آن نام سازمانی گفته می‌شود. در این نوشته کوشش شده است که افراد با نام واقعی خود مشخص شوند. اما گاهی ناگزیریم که نام سازمانی اعضای سازمان نیز آورده شود. در این موارد برای تفکیک نام واقعی از نام سازمانی، نام سازمانی بین دو علامت « و » نوشته می‌شود. مثلاً: محسن صیرفی نژاد «داوود» که در اینجا «داوود» نام سازمانی است.

عبارت‌های بلند

نام‌ها و عبارت‌های طولانی نیز بین دو علامت « و » قرار می‌گیرند.

نام «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»

نام «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» قدری طولانی است. برای احتراز از نوشتن این نام طولانی در برخی از کتاب‌ها از «سچفا» که مخفف این نام طولانی است، استفاده می‌شود. نگارنده واژه «سچفا» را مناسب و زیبا نمی‌یابد. بنابراین او از عبارت‌های «سازمان چریکهای...» و در مواقعی که برای خواننده کاملاً روشن است از واژه «سازمان» برای این منظور استفاده می‌کند.

نقل قول‌ها

نقل قول‌ها در این نگاشته بصورت حروف کج یا خوابیده (Italic) نوشته شده است. در صورتی که مفهوم و معنی نقل قولی روشن نباشد، کلمه‌ای به آن نقل قول اضافه می‌شود. کلمه اضافه شده بین دو نشانه [و] قرار داده می‌شود. این کتاب نوشته‌هایی را در بر دارد که برای اولین بار است که منتشر می‌شوند. این نوشته‌ها در بخش «پیوست» این کتاب نیز آمده‌اند و هر جا که جمله‌هایی از آن‌ها در متن اصلی کتاب نقل شده، شماره صفحه آن در پایان نقل قول در پرانتز می‌آید. مثلاً: (پیوست، صفحه ۸۹)

درباره نگارنده

محسن صیرفی نژاد در سال ۱۳۳۰ در خانواده‌ای متوسط در اصفهان بدنیا آمد. در دبیرستان با افکار مترقی و غیرمذهبی آشنا شد و به چپ و سوسیالیسم گرایش پیدا کرد. در این زمان هنوز مارکسیست نبود و در دوره دانشجویی^۱ با خواندن برخی کتاب‌ها با مارکسیسم کمی آشنا شد.

در دوره دانشجویی به پخش اعلامیه‌های سیاسی مبادرت کرد. این اعلامیه‌ها متعلق به «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»، «سازمان مجاهدین خلق ایران» و همچنین آیت الله خمینی بودند. در رابطه با پخش اعلامیه مجاهدین خلق و آیت الله خمینی در زمستان ۱۳۵۱ دستگیر و به یک سال زندان محکوم گردید. زندان فرصتی شد تا او بیشتر مطالعه کند و با مارکسیسم و تئوری مشی چریکی از دیدگاه بیژن جزنی آشنا شود. در زندان او به مارکسیسم اعتقاد پیدا کرد.

در زمستان ۱۳۵۳، یعنی یک سال پس از آزادی از زندان، همراه با دو نفر از دوستانش که با هم گروهی تشکیل داده بودند، به «سازمان چریکهای ...» پیوست^۲. در چند تیم سازمان شرکت

۱ نگارنده دانشجوی ورودی دوره پنجم (ورودی ۱۳۴۹) دانشکده فیزیک دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) است.

داشت. پس از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی به این اعدام اعتراض کرد. در پی این اعتراض به این نتیجه رسید که مثنی چریکی با شرایط آن روز جامعه ایران ناسازگار است.

در اواسط سال ۱۳۵۶ با «گروه منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» ارتباط گرفت و پس از بحث و گفتگوها به این گروه و به این ترتیب به حزب توده ایران پیوست. بدلیل عضویت در حزب توده ایران یک بار در سال ۱۳۶۰ و بار دیگر در سال ۱۳۶۲ دستگیر شد. او در سال ۱۳۶۸ پس از گذراندن محکومیت از زندان آزاد شد^۱ و از تابستان ۱۳۷۶ در آلمان زندگی می‌کند.

نگارنده پس از آزادی از زندان عضو هیچ سازمان سیاسی نبوده است. او برای رفتار صادقانه و فداکارانه اعضای «سازمان چریکهای...» و همچنین رفتار حزب توده ایران که بر پایه سوسیالیسم علمی قرار دارد، احترام فراوانی قائل است.

نگارنده گیاهخوار است و گوشتخواری را نوعی حیوان آزاری می‌داند. از این رو از دوره دبیرستان تا زمان اولین دستگیری در سال ۱۳۵۱ گیاهخوار بود. در زندان که غذای آن حاوی گوشت بود، به اجبار گیاهخواری را ترک کرد. از سال ۱۳۸۵ بار دیگر گیاهخواری را شروع کرده است.

سیاسگزاری

این اثر تنها حاصل کار نگارنده نیست. بلکه حاصل کار همه آن‌هایی است که تجربه زندگی خود با عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت را یا قبلاً نوشته و یا به درخواست نگارنده در اختیار او قرار داده‌اند. برخی نیز در گفتگوها و پیامهای خود اطلاعاتی را به نگارنده داده‌اند. از همه این عزیزان سپاسگزاری می‌کنم.

کتاب را قبل از انتشار به برخی از دوستان فرستادم. دوستان پیشهادها و انتقادهای خود را با من درمیان گذاشتند. از آن‌ها بخاطر انتقادها و پیشنهادهای سازندشان صمیمانه سپاسگزارم.

II این گروه سه نفره در بهار ۱۳۵۳ تشکیل شد. دو عضو دیگر این گروه یزدی و حسین قلمبر (با نام سازمانی «سیامک» و سپس «فرهاد») و دیگری با نام سازمانی «خسرو» بودند.

حسین قلمبر از اعضای برجسته «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» پس از ضربه تابستان ۱۳۵۵ و مسؤول تشکیلاتی «گروه منشعب از سازمان چریکهای...» بود. گروه منشعب پس از مدتی به حزب توده ایران پیوست و قلمبر پس از انقلاب به عضویت مشاور کمیته مرکزی حزب توده ایران درآمد، در بهار ۱۳۶۲ دستگیر و در بهار یا تابستان ۱۳۶۷ در زندان اوین اعدام شد. یادش گرامی باد!

«خسرو» خوشبختانه زنده است.

I زمان دقیق آزادی از زندان را بیاد ندارم. گمان می‌کنم که پائیز ۱۳۶۸ بود.

واژه‌نامه «سازمان چریک‌های...»

هر گروه در فعالیت‌های گروهی خود از واژه‌هایی استفاده می‌کند که معنی ویژه‌ای برای آن گروه دارند. این قاعده درباره «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» نیز درست است. واژه‌هایی که با معنی خاصی در سازمان استفاده می‌شد، امروز نیز در کتاب‌های مربوط به این سازمان بکار می‌رود. ممکن است، مفهوم این واژه‌ها برای خواننده روشن نباشند. بنابراین لازم است، توضیح کوتاهی درباره آن‌ها داده شود تا خوانند در فهم وقایع مربوط به سازمان با مشکل مواجه نشود.

فعالیت علنی و فعالیت مخفی

در کشوری که دموکراسی سرمایه داری حاکم است، فعالیت سیاسی حزب‌های انقلابی مثلاً حزب کمونیست، علنی و حتی قانونی است. اما در حکومت‌های دیکتاتوری مانند حکومت محمد رضا شاه پهلوی، حزب‌ها و سازمان‌های انقلابی اجازه فعالیت ندارند. از این رو این حزب‌ها به فعالیت مخفی، یعنی فعالیتی که از دید پلیس سیاسی پنهان است، روی می‌آورند. در شرایطی یک حزب انقلابی می‌تواند هم فعالیت علنی و هم فعالیت مخفی داشته باشد.

عضو علنی و عضو مخفی

عضو سازمانی انقلابی ممکن است که علنی یا مخفی باشد. «عضو علنی» با نام و هویت واقعی خود و «عضو مخفی» با نام و هویتی غیر از نام و هویت خود در میان مردم زندگی می‌کند. «عضو علنی» می‌تواند هم فعالیت علنی و هم فعالیت مخفی داشته باشد. مثلاً هم با هویت واقعی خود فعالیت مجاز علنی انجام دهد و هم شب‌نامه پخش کند.

ضربه خوردن

در مواقعی یک یا چند عضو سازمان انقلابی توسط پلیس دستگیر یا کشته می‌شدند. در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» به دستگیری یا کشته شدن یک یا چند عضو سازمان «ضربه خوردن» گفته می‌شد.

خانه تیمی (پایگاه)

اعضای مخفی سازمان و گاه اعضای علنی آن در گروه‌های چند نفره سازماندهی می‌شدند و هر گروه در خانه‌ای با هم زندگی می‌کردند. به هر یک از این گروه‌ها «تیم» و به هر یک از این خانه‌ها «پایگاه» گفته می‌شد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ در نوشته‌های مربوط به آن سال‌ها کمتر از واژه «پایگاه» و بیشتر از عبارت «خانه تیمی» برای نام بردن از این خانه‌ها استفاده می‌شود.

تعداد افرادی که در این خانه باهم زندگی می‌کردند، معمولاً چهار نفر بودند. اما گاهی تعدادشان بیشتر هم می‌شد. در نزد همسایگان یکی از دختران نقش «زن خانه» و یکی از پسران نقش «مرد خانه» را ایفا می‌کرد.

مسؤل تیم

یکی از اعضای خانه تیمی که با تجربه‌تر از دیگران بود، به عنوان مسؤل آن تیم برگزیده می‌شد. کارهای تیم زیر نظر و مدیریت او انجام می‌گرفت. مسؤل تیم در بیشتر موارد مرد آن خانه نزد همسایه‌ها هم بود.

اتاق تکی

اعضای مخفی سازمان در «خانه‌های تیمی» زندگی می‌کردند. اما خانه تیمی ممکن بود که لو برود. در این صورت اعضای خانه لو رفته جایی برای زندگی نداشتند. برای حل این مشکل هر عضو سازمان علاوه بر خانه تیمی که در آن با دیگران بصورت جمعی زندگی می‌کرد، یک اتاق هم اجاره

کرده بود تا در صورت بروز مشکلی برای خانه تیمی بتواند برای مدتی در اتاق خود زندگی کند. در ادبیات سازمان به این اتاق «اتاق تکی» گفته می‌شد.

اعضای سازمان با شغل‌های توجیهی متفاوتی مانند راننده بین شهری یا کار در شهر دیگر این اتاق را اجاره می‌کردند و معمولاً هفته‌ای یک بار به آن سر می‌زدند.

طبقه بندی اسناد سازمان: سری دو صفر، صفر، یک و دو

اسناد «سازمان چریک‌های ...» طبقه بندی و شماره گذاری می‌شدند. هرچه میزان اهمیت امنیتی اسناد بیشتر، شماره آن‌ها پایین‌تر بود. اهمیت سری دو صفر از همه بیشتر بود. مثلاً قرارهای ثابت در سری دو صفر جا داشتند. دقیق یادم نیست اما گمان می‌کنم، برنامه‌های روزانه در سری صفر و اعلامیه‌های هنوز منتشر نشده در سری یک بودند.

طرح فرار

ساواک با شناسایی خانه‌های تیمی سازمان به آن حمله می‌کرد. اعضای خانه تیمی برای اینکه در زمان یورش ساواک آمادگی خوبی داشته باشند، طرحی را از پیش تهیه می‌کردند که طبق آن هر فرد خانه تیمی در زمان حمله ساواک باید کار معینی را انجام می‌داد. مثلاً یکی باید اسناد را می‌سوزاند تا بدست ساواکی‌ها نیفتد و دیگری باید با پرتاب نارنجک یا تیراندازی به سوی ساواکی‌ها، حمله آن‌ها به خانه را کند می‌ساخت تا اعضای خانه بتوانند از مسیر مناسبی که قبلاً معین شده بود، از خانه فرار کنند. به این طرح در سازمان «طرح فرار» گفته می‌شد.

در طرح فرار آن دسته از اسناد سازمان که در سری صفر و دو صفر قرار داشتند، باید سوزانده می‌شدند.

عضو «چشم بسته» در خانه تیمی

برخی از اعضای سازمان که محل امنی (خانه تیمی یا اتاق تکی) برای زندگی نداشتند، برای مدت کوتاهی در خانه تیمی دیگری زندگی می‌کردند. آن‌ها بدون اینکه آدرس این خانه را بفهمند به آنجا برده می‌شدند. در ادبیات سازمان به چنین افرادی عضو «چشم بسته» آن خانه تیمی گفته می‌شد.

عضو «چشم بسته» معمولاً چهره دیگر اعضای خانه تیمی را هم نمی‌دید و بیشتر در اتاقی در آن خانه زندگی می‌کرد. اما در مواردی چنین نبود و او چهره اعضای خانه را می‌دید. در این صورت گفته می‌شد که او تنها به آدرس خانه «چشم بسته» است. در مواردی هم عضو «چشم بسته» چهره برخی از اعضای خانه را می‌دید و چهره برخی دیگر را نمی‌دید. اگر تصمیم گرفته می‌شد که عضو «چشم بسته» خانه تیمی آدرس خانه را بداند، آنگاه او دیگر عضو «چشم باز» آن خانه شده بود.

یکی از اعضای خانه تیمی مسؤول رابطه با عضو «چشم بسته» با بقیه اعضای خانه می‌شد و کارهای او را در خانه تیمی سازمان می‌داد.

«شاخه»، «دسته» و «سرشاخه»

«شاخه» یا «دسته» معمولاً از سه یا چهار «خانه تیمی» تشکیل می‌شد. تا آنجا که نگارنده بیاد دارد، در آن زمان در سازمان از واژه «دسته» برای این منظور استفاده می‌شد. اما در نوشته‌های جدید اعضای آن روز سازمان بجای واژه «دسته» از واژه «شاخه» استفاده می‌شود. تیم‌های یک شاخه از طریق مسؤول آن با هم ارتباط پیدا می‌کردند. شاخه‌ها نیز از طریق مسؤولان آن بهم وصل می‌شدند. به مسؤول شاخه «سرشاخه» نیز گفته می‌شد.

مسؤولان شاخه‌ها معمولاً در مرکزیت سازمان قرار می‌گرفتند، یعنی عضو مرکزیت سازمان بودند.

شکستن تیم

اعضای یک خانه تیمی معمولاً حدود چند ماهی با هم بودند و بعد از آن بنا بر ضرورت در خانه‌های تیمی دیگری سازماندهی می‌شدند. به رفتن اعضای یک خانه تیمی از آن تیم یا به بیان دقیق‌تر به انحلال یک تیم در سازمان «شکستن تیم» گفته می‌شد.

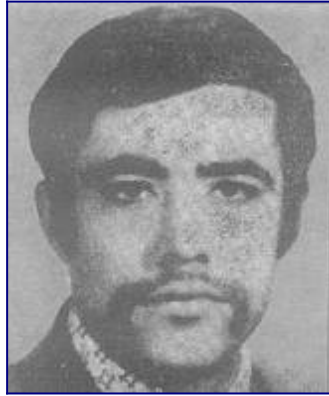
گروه منشعب

پس از ضربه بزرگ در بهار و تابستان ۱۳۵۵ به «سازمان چریک‌های ...» گروهی از اعضای سازمان به این نتیجه رسیدند که مشی چریکی سازمان نادرست است و ریشه این ضربه‌ها و ناتوانی سازمان در پیوند با توده‌ها همین مشی نادرست چریکی است. اعضای این گروه در آبان ۱۳۵۵ از سازمان انشعاب کردند و نام «گروه منشعب از سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» را بر خود گذاشتند و به حزب توده ایران پیوستند. این گروه به «گروه منشعب» معروف است.

۱.

آشنایی با عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»

در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران»



عبدالله پنجه‌شاهی آزادیخواهی میهن پرست و سوسیالیست بود. در این بخش با شخصیت سیاسی او آشنا می‌شویم.

۱.۱. عبدالله پنجه‌شاهی قبل از ورود به سازمان

عبدالله پنجه‌شاهی در اواخر دهه ۱۳۲۰ در تهران متولد شد.^۱ او دانش آموز دبیرستان فرگام^۲ و دانشجوی رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم بود. او از زمان دبیرستان در برخی از فعالیت‌های سیاسی اجتماعی شرکت داشته است. شرکت در مراسم چهارم مرگ جهان پهلوان تختی و پخش اعلامیه بین مردم در امجدیه در جریان اعتصاب کارگران شرکت واحد در سال ۱۳۴۸ دو نمونه از این فعالیت‌ها است.^۱

۱.۲. زندگی عبدالله در سازمان تا ضربه تیر ۱۳۵۵

دقیقاً روشن نیست که عبدالله از چه زمانی به «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» پیوسته است. اما او از زمستان ۱۳۵۲ زندگی مخفی خود را در این سازمان شروع و تا پایان عمر خود یعنی تا بهار ۱۳۵۶ در چند خانه تیمی این سازمان زندگی کرد. نام سازمانی عبدالله پنجه‌شاهی در سازمان «حیدر» بوده است.

زندگی عبدالله در خانه تیمی اصفهان در سال ۱۳۵۲

عبدالله در زمستان ۱۳۵۲ در یک خانه تیمی در اصفهان با مرضیه تهیدست «شمسی» زندگی می‌کرده است. حسن نوروزی و نسترن آل‌آقا رابط این تیم با سازمان بوده‌اند.^۲ احتمالاً این اولین تجربه زندگی عبدالله در خانه تیمی بوده است. تهیدست درباره این تیم و عبدالله می‌نویسد:^۳

... در صحبت با همسایه‌ها و مردم عادی من نقش خانم خانه را داشتم، خشایار
سنجری مرد خانه بود و یوسف زرکاری «کامسامول» برادر من بحساب می‌آمد. ...

۱ از سال تولد عبدالله پنجه‌شاهی اطلاع ندارم. اما او در دبیرستان فرگام با خشایار سنجری هم کلاس بود و خشایار سنجری متولد ۱۳۲۷ ملایر است. برای اطلاع به لینک‌های زیر مراجعه شود:

<http://www.amirfetanat.com/blog/archives/190>

https://www.youtube.com/watch?v=N0miq3a-NxE&ab_channel=SamanDory

۱۱ دبیرستان فرگام نزدیک سفارت آمریکا در تهران بود.

حدود دو سه هفته بعد رفیق خوبان عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» به جمع ما اضافه شد. به همسایه‌ها گفتیم که او برادر من است. ما واقعاً مثل خواهر و برادر بودیم.

«حیدر» رفیقی با قدی متوسط، کمی چاق، خوش برخورد، بسیار مهربان، شوخ طبع و شاداب بود. در تیم او به خشایار بسیار نزدیک بود. با من و بطور کلی با خانم‌ها بسیار راحت برخورد می‌کرد. شاید دلیل آن این بود که او سه خواهر داشت که از کودکی با آن‌ها بزرگ شده بود.

من و «حیدر» از همان اول بهم خو گرفتیم و با هم خوب کار می‌کردیم. قرار شد با «حیدر» روزها به شناسایی شهر اصفهان برویم. اصفهان شهر جالبی است کوچه‌های پر پیچ و خم زیادی دارد، مثل کوچه یازده پیچ یا کوچه شش پیچ و غیره. ما روزها باهم از خانه بیرون می‌آمدیم و شهر را شناسایی می‌کردیم. «حیدر» یک دفتر و قلم برمی‌داشت و در دفتر نقشه همه کوچه پس کوچه‌های اصفهان را که شناسایی می‌کردیم، می‌کشید.

«حیدر» بسیار منضبط هم بود و هم توانایی زیادی در کارهای تکنیکی داشت. اگر وسایل برقی خانه خراب می‌شد، او بود که درست می‌کرد. یادم می‌آید که قفسه‌ای برای کتاب‌های تیم‌مان ساخت. وقتی «حیدر» با تو هم خانه بود، تو دیگر غمی نداشتی. هر کاری که از دستش برمی‌آمد، برای خانه انجام می‌داد. (پیوست، صفحه ۱۲۵)

... گرچه «حیدر» در کارهای جمعی رفیق توانایی بود و آنچه می‌دانست با تواضع به دیگران یاد می‌داد، اما اصلاً خصلت برتری‌طلبی نسبت به رفقای خود نداشت. واقعاً در کار با او احساس راحتی می‌کردی. (پیوست، صفحه ۱۲۶)

برپایه داده‌های تهیدست، عبدالله تا بهار ۱۳۵۴ در خانه تیمی اصفهان زندگی می‌کرده است.

زندگی عبدالله در بهار و تابستان ۱۳۵۴ در سازمان

در بهار ۱۳۵۴ تهیدست و عبدالله پنجه‌شاهی به تهران برمی‌گردند و در تیمی با مسئولیت محمدرضا یثربی «مسعود» سازماندهی می‌شوند و حمید اشرف هم هر هفته به این تیم سر می‌زده است. آن‌ها در این تیم کتاب‌های «چه باید کرد؟» و «یک گام به پیش، دو گام به پس» از لنین را مطالعه می‌کردند.^۴ تهیدست طبق برنامه سازمان بعد از مدت کوتاهی این تیم را ترک می‌کند ولی احتمالاً عبدالله تا پایان تابستان در این تیم زندگی می‌کرده است.

زندگی عبدالله در پاییز و زمستان ۱۳۵۴

از اوایل پاییز ۱۳۵۴ تا ۶ بهمن ۱۳۵۴ من (محسن صیرفی نژاد «داوود») با عبدالله در یکی از خانه‌های تیمی سازمان که در شرق تهران (گمان می‌کنم در نارمک) واقع بود، زندگی می‌کردم. این تیم در ابتدا پنج عضو داشت؛ چهار پسر و یک دختر. عضو دختر تیم غزال آیتی «پوران» بود که نقش خانم خانه را نزد همسایه‌ها داشت. اعضای پسر تیم در ابتدا غلامعلی خراطپور «بهرام»، مصطفی دقیق همدانی، مسعود پرورش و من (محسن صیرفی نژاد) بودیم. پس از مدت کوتاهی شیدا نبوی «فاطی» و عبدالله پنجه‌شاهی نیز به تیم ما پیوستند که در ابتدا هر دو بصورت «چشم بسته» در این تیم زندگی می‌کردند. مدت کوتاهی هم حسین قلمبر «سیامک، فرهاد» در این خانه زندگی کرد. در ابتدا غلامعلی خراطپور مسئول این تیم و محمدرضا یثربی «مسعود» هم مسئول شاخه بود.

پس از مدتی نبوی به شاخه سازمان در شمال منتقل شد.^۵ عبدالله هم بطور اتفاقی آدرس خانه را فهمید^۱ و از این تاریخ او دیگر عضو «چشم باز» و مسئول نظامی تیم شد. گمان می‌کنم، در آذر ۱۳۵۴ بود که دقیق همدانی و پرورش از این تیم به تیم دیگری که در تبریز بود، منتقل شدند. پس از مدتی بدلیل اختلاف بین مسئول شاخه و مسئول تیم، مسئولیت تیم از خراطپور گرفته شد و به عبدالله پنجه‌شاهی داده شد.

عبدالله انسان صادق و بسیار خون گرمی بود. به همین دلیل مورد توجه دیگر اعضای تیم قرار می‌گرفت. گرچه بندرت عصبانی می‌شد، اما روابط عاطفی خوبی با اعضای تیم داشت که عصبانی شدن او را در سایه قرار می‌داد. بدلیل روابط عاطفی قوی که با اعضای تیم برقرار می‌کرد، اعضای دختر تیم روابط گرم و رفیقانه‌ای با او داشتند. عبدالله شوخ طبع هم بود، می‌خندید و می‌خنداند. گاهی اوقات شوخی‌ها و خنده‌های او با هم‌زمان دخترش در تیم برای مسئول و یکی دو پسر دیگر عضو تیم حساسیت برانگیز می‌شد. پس از یکی دو موردی که این اتفاق رخ داد، مسئول تیم به او محترمانه تذکری داد. این در زمانی بود که خراطپور مسئول تیم بود.

عبدالله توانایی فنی و تکنیکی بسیار خوبی هم داشت. در تیم ما او توانست به خوبی گواهی‌نامه رانندگی را جعل کند که تفاوت آن با گواهی‌نامه اصلی به سختی قابل تشخیص بود. پس از آن هر عضو سازمان یک گواهی‌نامه رانندگی داشت و تا آنجا که می‌دانم پلیس نتوانست به جعلی بودن آن‌ها پی ببرد.

پس از آنکه خانه تیمی سازمان در شش بهمن ۱۳۵۴ در تبریز ضربه خورد، ما خانه تیمی خود را ترک کردیم و هر کدام به تیم جداگانه‌ای رفتیم. دلیل آن این بود که دو نفر از اعضای تیم تبریز (دقیق همدانی و پرورش) قبلاً عضو تیم ما بودند و آدرس خانه تیمی ما را می‌دانستند. سازمان هم از زنده بودن با کشته شدن آن‌ها در درگیری با ساواک اطلاع دقیقی نداشت.^{۱۱}

زندگی عبدالله با پرویز هدایی در خانه تیمی

پس از ضربه تبریز که خانه تیمی واقع در شرق تهران تخلیه شد، عبدالله و خراطپور به اتاق دو نفر از اعضای سازمان، پرویز هدایی «محمود» و علی اکبر وزیری «مجتبی»، می‌روند. هدایی تجربه زندگی خود با عبدالله را بصورت چند پیام صوتی برایم فرستاد. محتوی این پیام‌ها را بر روی کاغذ نوشته‌ام. او درباره عبدالله می‌گوید^۲:

من (پرویز هدایی) با علی اکبر وزیری دو اتاق در خانه‌ای بین دانشگاه آریامهر و سه راه آذری اجاره کرده بودیم و در آن دو اتاق زندگی می‌کردیم. گمان می‌کنم در زمستان ۱۳۵۴ و در ارتباط با ضربه تبریز بود که عبدالله «حیدر» و خراطپور «بهرام» خانه تیمی خود را رها کرده بودند و چون ظاهراً جایی برای زندگی نداشتند، پیش ما آمدند. ما هنوز عضو علنی سازمان بودیم و روزها دانشگاه می‌رفتیم. به خانه که می‌آمدیم، کتاب

۱ در آن زمان از طریق برخی از رادیوهای اف ام (FM) که قادر به دریافت امواج رادیویی با فرکانس وسیع‌تری بودند، می‌توانستیم بیسم گشت ساواک را شنود کنیم. صحت‌های ساواکی‌ها از مرکز گشت ساواک را می‌شنیدیم اما صحبت ساواکی‌هایی که در ماشین‌های گشت بودند، شنیده نمی‌شدند، مگر آنکه آن ماشین گشت از نزدیک خانه تیمی ما عبور می‌کرد.

در این زمان یکی از گشتی‌ها از نزدیک خانه تیمی ما عبور کرد و محل عبور خود را در بی‌سیم گفته بود و عبدالله از این طریق به محل خانه پی برد.

۱۱ خانه تیمی سازمان در تبریز در ۶ بهمن مورد یورش ساواک قرار گرفت. مسئول تیم مصطفی دقیق همدانی بود. جعفر محتشمی، مسعود پرورش، عبدالمجید پیرزاد جهرمی و فاطمه اقدرنیا از دیگر اعضای آن تیم بودند و همگی بدست مأموران ساواک کشته شدند. ساواک نام این چهار نفر را در روزنامه‌ها نوشت. اما نامی از مصطفی دقیق نبرد و بجای آن نام رضا یثیری را که در آن زمان زنده بود، نوشت. از اینجا سازمان حدس زد که مصطفی زنده دستگیر شده است.

خوانی و ورزش جمعی داشتیم. شبها کارهای روز بعد را در برنامه وارد می‌کردیم. خانه ما دیگر مانند خانه تیمی شده بود. عبدالله مسؤل تیم بود.

مجید پیرزاده جهرمی تازه کشته شده بود و عبدالله عکسی از او را با وسایل عکاسی در خانه ما چاپ می‌کرد. ...

نکته‌ای توأم با طنزی درباره عبدالله شنیده‌ام. او حرف «س» را به شکل خاصی تلفظ می‌کرد و بهمین دلیل او در برخی تیم‌های سازمان به رفیق ۳۳۳ معروف بود. (پیوست، صفحه ۱۳۳)

زندگی عبدالله در خانه تیمی با فاطمه ایزدی

فاطمه ایزدی «مهرنوش» از اواخر زمستان ۱۳۵۴ تا ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ با عبدالله پنجه‌شاهی در یکی از خانه‌های تیمی سازمان زندگی می‌کرد. ایزدی درباره این خانه تیمی و نقش عبدالله در آن می‌نویسد:^۷

من (فاطمه ایزدی) در پاییز ۵۴ مخفی شدم. پایگاه (خانه تیمی) ما، یک خانه دو خوابه در بخش اعیان نشین حسن آباد زرگنده بود. هم تیمی‌هایم حسین پرورش «سعید» و فرزاد دادگر «اسد» بودند و مسؤل شاخه‌مان، محمدرضا یثربی «مسعود». مسؤل اجرای طرح فرار حسین پرورش بود اما یادم نیست که او مسؤل پایگاه بود یا فرزاد. بعدها که حسین قلمبر «فرهاد» و عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» به تیم ما پیوستند، حسین قلمبر فرمانده تیم و عبدالله فرمانده نظامی بود. ... (پیوست، صفحه ۱۲۷)

نخستین بار رفیق عبدالله را در اواخر ۱۳۵۴ دیدم. ... روشن بود که عبدالله از همه ما قدیمی‌تر است، خوش روحیه، خندان، بذله‌گو و بسیار مهربان. برای همه ما مثل یک رفیق قدیمی و عضوی از خانواده بود. فاصله‌ای را که ما با یثربی داشتیم، او نداشت. فضای تیم ما که پیش از آن هم شاد و صمیمی بود، با آمدن عبدالله، جنب و جوش و تحرک بیشتری گرفت. برای مدتی، غزال آیتی «پوران» هم به تیم ما آمد. او به پایگاه چشم بسته ولی با رفقا چشم باز بود. غزال هم روحیه‌ای شاد و بشاش داشت. عبدالله تمرین نظامی را از هفته‌ای یک بار به هفته‌ای سه بار افزایش داد. رفقای دختر و پسر باید به طرزی غیرواقعی برابر می‌بودند. ورزش صبح‌گاهی که قابل نداشت، در تمرین‌های دشوار نظامی هم باید از رفقای پسر عقب نمی‌ماندیم و عبدالله بسیار همراه و باحوصله بود. هرگز نه او و نه دیگر رفقا، من یا غزال را به خاطر دختر بودن کوچک نشمردند. رفیق «حیدر» گاهی در بحثی دو نفره (که ما نمی‌دانستیم در مورد چیست) با یثربی، تند می‌شد ولی به یاد ندارم بین او و دیگر اعضای تیم برخوردی پیش آمده باشد.

صبح ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵، رفیق «اکبر» (حمید اشرف) به خانه ما تلفن زد و خبر داد تلفن‌ها لو رفته، تخلیه کنید. آماده تخلیه بودیم، یثربی تلفن زد و گفت لو نرفته، بمانید. ساعتی بعد حمید اشرف (یا یثربی، یادم نیست کدام یک) دوباره تلفن زد و گفت فوری خالی کنید. ... سری دو صفر و صفر را سوزاندیم! خانه ما گاراژ داشت، سری یک و دو را توی ماشین گذاشتیم.

تا آن جا که یادم هست، اول عبدالله و حسین قلمبر، تک تک بیرون رفتند، تا از دو مسیر جداگانه منطقه را ترک کنند. (پیوست، صفحه ۱۳۱)

۱ در سازمان درجه امنیتی اسناد با شماره مشخص می‌شد. شماره‌های پایین‌تر درجه امنیتی بیشتری داشتند.

۱.۳. زندگی عبدالله پس از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ تا اعدام

روشن نیست که عبدالله پس از تخلیه خانه تیمی سازمان در ده زرگنده در اردیبهشت ۱۳۵۵ به کدام خانه تیمی سازمان رفته و تا چه زمانی در تهران بوده است. اما می‌دانیم که عبدالله از اواخر تابستان ۱۳۵۵ به اصفهان رفت و شاخه جدید سازمان در اصفهان را تشکیل داد.

عبدالله پنجه‌شاهی مسئول شاخه اصفهان

در اواخر تابستان یا اوایل پاییز ۱۳۵۵ من (محسن صیرفی نژاد «داوود») بار دیگر عبدالله پنجه‌شاهی را در اصفهان دیدم. این بار هر کدام در تیمهای جداگانه‌ای زندگی می‌کردیم. او مسئول شاخه اصفهان و من مسئول یک تیم بودم. ما حداقل هفته‌ای دو قرار با هم داشتیم تا از سلامتی هم اطلاع یابیم. گاهی عبدالله پس از اجرای قرار به تیمی که من عضو آن بودم، می‌آمد و با اعضای تیم صحبت می‌کرد.

برای دادوستد وسایل بین دو تیم من با عضو دیگر سازمان قراردادهایی اجرا می‌کردم. نام سازمانی او را فراموش کرده‌ام. بنابر تصویری که از او در ذهن دارم، او باید رحیم اسداللهی «علی» باشد. اما صد درصد مطمئن نیستم. بنابراین در این نگاشته نام این عضو سازمان را «رفیق ایکس» گذاشته‌ام.

تا آنجا که می‌دانم از پاییز تا اواخر زمستان سال ۱۳۵۵ سازمان همین دو تیم را در اصفهان داشت. در اواخر زمستان ۱۳۵۵ تیم سومی نیز تشکیل می‌گردد که ملیحه سطوت عضو آن بود. در این نگاشته تیمی را که عبدالله در آن زندگی می‌کرد، تیم اول و تیمی را که من (محسن صیرفی نژاد) در آن زندگی می‌کردم، تیم دوم و تیمی را که ملیحه سطوت عضو آن بود، تیم سوم می‌نامم.

موضع عبدالله در برابر انشعابیون از سازمان

در جریان انشعاب گروه منشعب در پاییز ۱۳۵۵ عبدالله مخالف انشعابیون بود و شاخه اصفهان هم همگی با سازمان ماندند و با انشعابیون نرفتند. در آن زمان هم اعضای تیم اول و هم اعضای تیم دوم به مشی چریکی از دیدگاه بیژن جزنی اعتقاد داشتند.

تیم اول در شاخه اصفهان

تیم اول از عبدالله پنجه‌شاهی، ادنا ثابت «پری»، «رفیق ایکس» و رضا غبرائی «منصور» در پاییز و زمستان ۱۳۵۵ تشکیل شده بود. «رفیق ایکس» را من از همان پاییز ۱۳۵۵ می‌دیدم اما رضا غبرائی را هرگز ندیدم. طبق خاطرات ناهید قاجار «مهرنوش»، غبرائی نیز در این خانه تیمی بصورت «چشم بسته» زندگی می‌کرده است.^۸ اما زمان ورود غبرائی به این تیم روشن نیست.

در ۸ اسفند ۱۳۵۵ صبا بیژن‌زاده «سیمین، هاجر» و بهنام امیری‌دوان ضربه می‌خورند و کشته می‌شوند. پس از این ضربه، ناهید قاجار و قاسم سیادت «حمید» که با صبا و بهنام در یک خانه تیمی زندگی می‌کردند، خانه تیمی خود را رها می‌کنند و بطور موقت رابطه‌شان با سازمان قطع می‌شود. پس از اجرای قراردادهای ثابت خود با سازمان موفق به ارتباط با رضا غبرائی «منصور» می‌شوند و به اصفهان می‌آیند و مدتی بصورت «چشم بسته» در این خانه تیمی زندگی می‌کنند.

پس از ضربه ساواک به خانه پدر و مادری عبدالله پنجه‌شاهی در ده فروردین ۱۳۵۶، دو برادر عبدالله نیز که جایی برای زندگی نداشته‌اند، به این خانه تیمی آورده می‌شوند. نگهداری کودکان در خانه‌های تیمی سازمان اشتباه بزرگی بوده است؛ در خصوص این اشتباه در یکی از بخش‌های بعدی صحبت می‌شود.

شوربختانه اعضای اصلی این خانه تیمی یعنی عبدالله، ادنا ثابت، «رفیق ایکس» و رضا غبرائی دیگر زنده نیستند که درباره مسائل مهم این خانه صحبت کنند. اما خوشبختانه یکی از عضوهای «چشم بسته» این خانه یعنی ناهید قاجار زنده است و مطالبی در این باره نوشته است.^۹

عبدالله از دید ناهید قاجار «مهرنوش»

ناهید قاجار در این خانه بوده است که موضوع رابطه عاشقانه عبدالله و هم‌رزم دخترش، ادنا ثابت، مطرح می‌شود. درباره این رابطه در بخش مربوط به اعدام عبدالله صحبت خواهد شد.

شناخت قاجار از عبدالله در این خانه متضاد است. از یک طرف شاهد فداکاری‌ها و توانایی‌های عبدالله در سازمان است و از طرف دیگر می‌شنود که عبدالله و ادنا روابط عاشقانه مخفیانه دارند، رابطه‌ای که برپایه تصور آن زمان اعضای سازمان مانع فعالیت انقلابی می‌شد و از این رو بسیار پست بحساب می‌آمد.^{۱۰} قاجار در کتاب «راهی دیگر...» می‌نویسد:

در اصفهان عبدالله در ایستگاه اتوبوس منتظر ما بود. او ما را چشم بسته به خانه تیمی برد. ... تاریخ این دیدار و سفر به اصفهان یادم نیست؛ ولی حدوداً نیمه دوم فروردین ۱۳۵۶ بود.^{۱۱}

در همان هفته اول آشنایی با عبدالله پنجه‌شاهی توانایی او در سازماندهی و برخورد با رفقا برای من و سیادت‌ی چشم‌گیر بود. ما امیدوار شده بودیم و بخود می‌گفتیم، اگر چند نفر دیگر از اینگونه رفقای قدیمی داشته باشیم، سازمان از عواقب سنگین ضربات تیر ۱۳۵۵ نجات خواهد یافت.^{۱۲}

عبدالله پنجه‌شاهی از نظر تشکیلاتی فرد توانمندی بود. به حالت و روحیه رفقا توجه داشت. ... در همان زمان من پنجه‌شاهی را در عرصه سیاسی توانمندتر از غلامیان می‌دیدم و در عرصه اجرایی و سازماندهی او را کمتر از وی نمی‌دیدم. به همین دلیل به گمان آن زمان من پنجه‌شاهی در چارچوب مرکزیت سازمان قرار داشت.^{۱۳} ...

آنچه در بالا آمده، یک روی شناخت دوگانه آن روز قاجار از عبدالله است. روی دیگر این شناخت و به عبارت دقیق‌تر تصور قاجار از عبدالله پس از شنیدن روابط عاشقانه عبدالله و ادنا ثابت پدید می‌آید. قاجار در این باره می‌نویسد:

بعد از گزارش غبرائی من و سیادت‌ی هر دو خشمگین و عصبانی شدیم. من به عنوان یک زن این‌طور فکر کردم که نکند بعد از ضربات بزرگ در سازمان موقعیتی پیش آمده که رفقای دختر سازمان دیگر امنیتی ندارند و هر آن ممکن است مورد سوء نظر قرار گیرند. همین باعث شد که بیشتر برافروخته گردم.^{۱۴} ...

نارضایتی «رفیق ایکس» از عبدالله

همانطور که در بالا اشاره کردم، گاهی با «رفیق ایکس» قرارهایی داشتم که بیشتر برای مبادله وسایل دو تیم بود. در برخی از این قرارها «رفیق ایکس» نارضایتی خود از عبدالله را بروز می‌داد. برعکس عبدالله هیچ‌گاه از «رفیق ایکس» چیز بدی نگفت؛ البته تعریف او را هم نمی‌کرد.

۱ درباره ممنوع بودن روابط عاشقانه در سازمان در بخش «روابط درونی سازمان ...» صحبت خواهد شد.

تیم دوم سازمان در شاخه اصفهان در نیمه دوم ۱۳۵۵ و اوایل ۱۳۵۶

در این زمان من (محسن صیرفی نژاد)، سلیمان پیوسته^۱، بیژن شیروانی «نادر» و عباس هاشمی «هاشم»^۲ در خانه تیمی دیگری در شاخه اصفهان زندگی می‌کردیم. پس از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی، ادنا ثابت «پری» نیز به این خانه تیمی آمد و بصورت چشم بسته در آن زندگی کرد. در این خصوص در بخش آشنایی با ادنا ثابت صحبت می‌شود. همچنین برای مدت کوتاهی برادر نه ساله عبدالله بنام امیر پنجه‌شاهی «ناصر» نیز به این خانه تیمی آورده شد.

واقعی عبدالله بعنوان سرشاخه به تیم ما می‌آمد و به مسائل تیم رسیدگی می‌کرد. از آنجا که سه نفر از اعضای تیم ما تازه مخفی شده بودند و این اولین تجربه زندگی آن‌ها در خانه تیمی سازمان بود، عبدالله کوشش می‌کرد که تجربه‌های خود از سازمان را به ما منتقل کند. این تجربه‌های مسائل مربوط به روابط عاطفی بین دختر و پسر در خانه تیمی را نیز در بر می‌گرفت. رخدادهای مهم این خانه تا آنجا که مربوط به عبدالله می‌شود، در زیر می‌آید.

علاقه عاطفی یک عضو پسر خانه تیمی به هم‌رزم دخترش

در یکی از روزهایی که عبدالله به تیم ما آمد در میان صحبت‌هایش از علاقه عاشقانه یک عضو پسر سازمان به هم‌رزم دخترش برایمان گفت. به گفته عبدالله آن عضو پسر سازمان عشق خود به هم‌رزم دخترش را با او در میان می‌گذاشت. هم‌رزم دختر او در جواب می‌گوید که او زندگی‌اش را برای خلق، انقلاب و سازمان گذاشته و عاشق آن‌ها است و اگر عشق هم‌رزم پسرش ادامه یابد، او صورت خود را با اسید خواهد سوزاند تا این عشق از بین برود. گرچه عبدالله این صحبت‌ها را با احساس بیان می‌کرد، بنظر من چنین واقعه‌ای با چنین شدتی که او تعریف می‌کرد، در سازمان نمی‌توانست رخ داده باشد و او باید در نقل داستان قدری اغراق کرده باشد. هدف عبدالله از بیان اغراق آمیز این واقعه آموزش اعضای تیم ما پیرامون روابط دختر و پسر در سازمان بود و هدف من از نقل آن، آشنایی خواننده این سطور با روحیه عبدالله است.

رابطه عاشقانه محمدرضا یثربی با هم‌رزم دخترش

در پاییز ۱۳۵۵ این شایعه یا خبر در میان بعضی از اعضای سازمان مطرح شده بود که روابط عاشقانه جنسی بین یثربی، مسئول شاخه تهران، و یکی از اعضای دختر سازمان وجود داشته است. از آنجا که من در پاییز و زمستان ۱۳۵۴ با این عضو دختر سازمان در یک خانه تیمی زندگی می‌کردم و در اواخر زمستان ۱۳۵۴ نیز با همین عضو دختر سازمان در خانه تیمی دیگری زندگی می‌کردم و یثربی، مسئول شاخه، هر دو سه روزی به تیم ما سر می‌زد، به یقین می‌توانم بگویم که در این مدت هیچ رابطه عاشقانه بین این دو نبوده است. اگر چنین رابطه‌ای وجود داشته، زمان آن باید در بهار ۱۳۵۵ بوده باشد؛ یعنی پس از شکستن این دو تیم.

در یکی از گفتگوهای دو نفره بین من و عبدالله، او رابطه بین یثربی و آن عضو دختر سازمان را مطرح کرد. من به وجود این رابطه عاشقانه با شک و تردید زیادی برخورد کردم. اما عبدالله معتقد بود که چنین رابطه‌ای بوده است و از این رو به شدت از یثربی انتقاد می‌کرد. از برخورد عبدالله با این خبر یا شایعه و انتقاد شدید او از یثربی می‌توان پی برد که از نظر عبدالله رابطه عاشقانه در خانه‌های تیمی سازمان بسیار نادرست بود.

۱ متأسفانه نام سازمانی سلیمان پیوسته را فراموش کرده‌ام.

۲ محمود نادری در صفحه ۵۶۰ جلد دوم کتاب چریک‌های فدایی خلق، نام واقعی عباس هاشمی را حسن میرزائیان عنوان کرده است. بنظر می‌رسد که عباس هاشمی به نام مستعار خود بیشتر تمایل دارد. بنابراین او را در این نوشته همان عباس هاشمی می‌نامیم.

روحیه کمی عصبی عبدالله

هنگامیکه عبدالله به خانه تیمی ما می‌آمد، با اعضای تیم می‌گفت و می‌خندید و رابطه عاطفی خوبی با اعضای تیم ما داشت. البته بندرت عصبی هم می‌شد. یک یا دو مورد پیش آمد که عصبانیت او موجب رنجش یکی از اعضای تیم گردید. اگر روی عصبانیت عبدالله زیاد تأکید می‌کنم، برای شناخت بهتر روحیه او است؛ واقعیت این است که او بندرت و بسیار کم عصبانی می‌شد.

تیم سوم سازمان در شاخه اصفهان در اسفند ۱۳۵۵

در اواخر اسفند ۱۳۵۵ تیم سومی نیز در شاخه اصفهان تشکیل می‌گردد^{۱۴}. ملیحه سطوت «مریم» در اواخر اسفند ماه ۱۳۵۵ از تهران به اصفهان منتقل می‌شود^{۱۵} و تیمی را با غلام حسین بیگی در اصفهان تشکیل می‌دهد. به دلیل رعایت مسائل امنیتی در سازمان، در آن زمان من از وجود چنین تیمی اطلاعی نداشتم و اکنون نیز اطلاع کمی از آن دارم.

عبدالله پنجه‌شاهی مسئول شاخه تهران

پس از اینکه مسئول شاخه تهران، صبا بیژن‌زاده، در یک درگیری با ماموران ساواک در ۸ اسفند ۱۳۵۵ کشته شد، عبدالله پنجه‌شاهی علاوه بر مسئولیت شاخه اصفهان مسئولیت شاخه تهران را نیز بعهده گرفت. تهماسب وزیری «عباس» می‌نویسد^{۱۶}:

حدود یکی دو هفته پس از ضربه تیر ۱۳۵۵ با رفیق غزال آیتی (نام سازمانی «پوران»)، رفیق عباس هوشمند (نام سازمانی «پرویز») خانه‌ای در تهران تهیه کردیم. غزال آیتی ... مسئول تیم و صبا بیژن‌زاده ... مسئول شاخه ما بود. ...

در ۸ اسفند ۱۳۵۵ صبا بیژن‌زاده عضو مرکزیت سازمان ضربه خورد. از این زمان به بعد رابط تیم ما با سازمان عبدالله پنجه‌شاهی (نام سازمانی «حیدر») بود. من عبدالله را نمی‌دیدم اما می‌دانم که او رابط تیم ما با سازمان بود. (پیوست، صفحه ۱۳۸)

ملاقات تهماسب وزیری با عبدالله پنجه‌شاهی

در ده فروردین ۱۳۵۶ ساواک به خانه مادری عبدالله که پشت جبهه سازمان بحساب می‌آمد، یورش برد که در نتیجه آن چهار نفر از اعضای سازمان در این درگیری کشته شدند^{۱۷}. پس از این درگیری تهماسب وزیری خانه تیمی خود را رها و قرار ثابت خود با عبدالله را اجرا می‌کند. وزیری می‌نویسد:

در این زمان من قرار ثابت خود را اجرا کردم. و عبدالله سر قرار آمد. او شلوار لی و پیراهنی آبی به تن و لبخندی بر لب داشت. در همین صحبتی که باهم داشتیم قرار شد که من از تهران به اصفهان منتقل شوم.

۱ فتاپور در نشریه آرش ۱۰۴، صفحه ۲۱۳ اطلاعات نادرستی درباره این تیم بیان کرده است. او می‌نویسد: «... در مقطع قتل عبدالله پنجه‌شاهی ... در شاخه اصفهان که تحت مسئولیت وی بوده، دو تیم وجود دارند. در تیم اول مریم سطوت، بیژن شیروانی و غلام حسین بیگی و در تیم دوم حسین سلیم، صیرفی و سلیمان پیوسته عضویت دارند. عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت جداگانه و در خانه دیگری با هم زندگی می‌کنند.»

البته شماره گذاری تیم‌ها در بالا و در نوشته فتاپور متفاوت هستند. اما واقعیت این است که در زمان اعدام عبدالله علاوه بر تیم عبدالله، ادنا و ... دو خانه تیمی دیگر در اصفهان وجود داشت. تیم دوم متشکل از سلیمان پیوسته، بیژن شیروانی، هاشم هاشمی و محسن صیرفی نژاد بود. بنابراین در این زمان شیروانی نه در تیم سوم بلکه در تیم دوم زندگی می‌کرد و عباس سلیم ارومی «غلام» که فتاپور او را حسین سلیم نامیده است، هیچ‌گاه عضو خانه تیمی دوم نبود.

من (تهماسب وزیری) عبدالله را قبلاً (گمان می‌کنم کمی قبل از ضربه ۸ تیر) در یکی از تیم‌های سازمان دیده بود. او کمی نوک زبانی صحبت می‌کرد و حرف «س» را نمی‌توانست بخوبی تلفظ کند. بهمین دلیل او در تیم به رفیق ۳۳۳ معروف بود.

من (تهماسب وزیری) از همان دیدار اول شیفته قاطعیت، مهربانی و تیزی عبدالله شدم. رفیق به خاطر خصوصیات بارز و تجربه زیادی که داشت و همچنین بخاطر اینکه در آن شرایط امکانات خانوادگی خود را در اختیار سازمان گذاشته بود، نقش مهمی در حفظ سازمان داشت و بود و نبودش برای سازمان بسیار مهم بود. (پیوست، صفحه ۱۳۸)

۱.۴. شخصیت عبدالله، ویژگی‌ها و توانایی‌های او

آنچه در بالا آمد، روحیه و زندگی عبدالله پنجه‌شاهی را در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» تا حدود زیادی نشان می‌دهد. در پایان این بخش کوشش می‌کنم که آن را بصورت فشرده نیز بیان کنم.

عبدالله از سال ۱۳۵۲ به سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران پیوست و توانایی‌های سازمانی و چریکی خوبی در این سازمان بدست آورد. او در تابستان ۱۳۵۵ یکی از اعضای برجسته سازمان بشمار می‌رفت و در بازسازی سازمان و حفظ رفقای خود در برابر ضربه ساواک نقش بسیار فعالی ایفا کرد.

عبدالله جاه طلب نبود، یعنی حس برتری طلبی بر رفقایش نداشت و با وجود توانایی‌هایش و علاقه زیادش به سازمان تمایلی به پذیرش مسئولیت تشکیلاتی نداشت.

یکی دیگر از ویژگی‌های او عصبانیت اندک او بود که در بالا مطرح گردید و در خاطرات قاجار^۱ و ایزدی^۲ نیز به آن اشاره شده است. شاید بدلیل همین دو ویژگی (نداشتن روحیه برتری طلبی و رفتار کمی عصبی) بود که در برخی از تیم‌ها او نه مسئول تیم بلکه مسئول نظامی تیم بود، گرچه در برخی موارد نسبت به مسئول آن تیم هم توانایی تشکیلاتی بیشتر و هم سابقه بیشتری داشت.

این نکته بسیار مهم است که بدانیم، رفتار مخفیانه از سازمان با روحیه عبدالله اساساً سازگار نبود. او هرآنچه داشت را از سازمان پنهان نمی‌کرد. این تنها نظر نگارنده نیست. هر عضو سازمان که با عبدالله زندگی کرده است، چنین نظری درباره او دارد.

عبدالله مخالف رابطه عاشقانه بین دختر و پسر در سازمان بود. این را هم از روایت عبدالله درباره آن رفیق دختر که می‌خواست صورت خود را با اسید بسوزاند و هم از ناراحتی شدیدش از یشری بخاطر شایعه رابطه عاشقانه یشری با یکی از رفقای دختر می‌توان فهمید.

موقعیت تشکیلاتی عبدالله در سازمان

عبدالله در سال ۱۳۵۲ مخفی می‌شود و در پاییز و زمستان ۱۳۵۴ ابتدا مسئول نظامی و سپس مسئول تیمی شد که نگارنده عضو آن بود^۳. او در تیم‌های بعدی که با پرویز هدائی و سپس با فاطمه ایزدی بود، به ترتیب مسئول تیم و مسئول نظامی تیم بوده است.

۱ طبق خاطرات قاجار در صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹ کتاب «راهی دیگر...»، هنگامی که عبدالله موضوع استفاده نادرست سازمان از خانه‌شان را می‌فهمد، به شدت ناراحت و عصبانی می‌شود. این ناراحتی و اعتراض او کاملاً طبیعی است، اما این میزان از عصبانیت و خشم بخاطر چنین اشتباهی و کشته شدن آشنایان در سازمان عادی نبود.

۲ فاطمه ایزدی در نوشته خود اشاره می‌کند که عبدالله گاهی با یشری که با او دوست هم بود، تند می‌شد. او می‌نویسد:

رفیق «حیدر» گاهی در بحثی دو نفره (که ما نمی‌دانستیم در مورد چیست) با یشری، تند می‌شد ولی به یاد ندارم بین او و دیگر اعضای تیم برخوردی پیش آمده باشد.

پس از ضربه ساواک در تابستان ۱۳۵۵ به سازمان، عبدالله پنجه‌شاهی، صبا بیژن زاده و حسین قلمبر نقش مهمی در برقراری ارتباط با اعضای باقی‌مانده شاخه تهران داشته‌اند. این سه نفر شاخه تهران را پس از ضربه اداره می‌کردند. در اواخر تابستان یا اوایل پائیز ۱۳۵۵ عبدالله به اصفهان می‌رود و شاخه اصفهان را دایر می‌کند. اعضای شاخه اصفهان به مرور زیاده‌تر و اعضای شاخه تهران کم‌تر می‌شوند. دلیل آن یکی انشعاب گروه منشعب و دیگری ضربه‌های پلیس بر پیکر سازمان در تهران بود.

پس از ضربه خوردن صبا بیژن زده در ۸ اسفند، همانطور که تهماسب وزیری نوشته، عبدالله شاخه تهران را هم اداره می‌کرده است.

عبدالله پنجه‌شاهی از تابستان ۱۳۵۵ باید عضو مرکزیت سازمان هم بوده باشد. زیرا معمولاً سر شاخه‌های سازمان عضو مرکزیت هم بودند.

در گزارش مربوط به اعدام‌های درون سازمانی در وبگاه کار آنلاین نه تنها به مسئولیت‌های عبدالله اشاره‌ای نشده، بلکه تاریخ ورود او به سازمان را هم به اشتباه سال ۱۳۵۴ نوشته‌اند.^{۱۸} ولی همانطور که در بالا آمد، او از سال ۱۳۵۲ عضو سازمان بوده است.

اعضای سازمان معمولاً از سه توانایی برخوردار بودند: توانایی تشکیلاتی و سازماندهی؛ توانایی انجام کارهای چریکی، یعنی هوشیاری در حرکت در شهر، توانایی کار با سلاح، تحرک بدنی در استفاده از سلاح و فعالیت نظامی. سوم دانش توان سیاسی و تئوریک بود. عبدالله پنجه‌شاهی را می‌توان در درجه نخست فردی سازمانده و تشکیلاتی در سازمان دانست، توانایی نظامی او هم مهم بود. او از عهده فعالیت‌های سیاسی که سازمان داشت بخوبی برمی‌آمد. اما او از این لحاظ در سازمان عضو برجسته‌ای نبود.

۱.۵. کوشش ناموفق در استفاده از برخی داده‌ها

برای نوشتن این بخش، کوشش کردم که از داده‌های همه کسانی که با عبدالله پنجه‌شاهی در خانه‌های تیمی سازمان زندگی کرده بودند، بهره گیرم. از همین رو با شیدا نبوی هم تماس گرفتم ولی نبوی فراموش کرده که او در پاییز یا زمستان ۱۳۵۴ برای مدت کوتاهی با عبدالله در یک خانه تیمی سازمان در تهران زندگی می‌کرد است.

همچنین به قربانعلی عبدالرحیم‌پور نیز پیامی فرستادم. او گفت که تا پیش از اعدام عبدالله، او را در سازمان نمی‌شناخته است.

۱۱۱ شرح آن را در بالا داده‌ام. این تیمی بود که من (محسن صیرفی نژاد) نیز عضو آن بودم. ابتدا خراطپور مسئول این تیم بود. اما بعد بدلیل اختلافی که بین سرشاخه، یثربی، و خراطپور پیش آمد، مسئولیت تیم از خراطپور گرفته و به عبدالله داده شد.

آشنایی با خانواده عبدالله پنجه‌شاهی



خانم شمس‌ی انصاری (معروف به مادر پنجه‌شاهی) در سیزده سالگی با آقای پنجه‌شاهی ازدواج می‌کند. حاصل این ازدواج هشت فرزند است که بزرگترین آن‌ها عبدالله بود. آقای پنجه‌شاهی تا قبل از ازدواج عضو حزب توده ایران بوده است. پدر (پدر خانم شمس‌ی انصاری) شرط موافقت خود با ازدواج دخترش را استعفای آقای پنجه‌شاهی از حزب توده ایران قرار داده بود. آقای پنجه‌شاهی این شرط را می‌پذیرد. سال‌ها بعد مادر به عبدالله می‌گوید، کجا است پدرت که ببیند، او سیاست را کنار گذاشت و تو شروع کردی!

۲.۱. خانواده پنجه‌شاهی پشت جبهه «سازمان ...»

زندگی عبدالله پنجه‌شاهی در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» فراتر از آن چیزی است که در بخش پیشین آمد. عبدالله همه هستی خود را در راه سازمان گذاشته بود. او حتی از خانواده خود خواسته بود که خانه‌شان را بعنوان پشت جبهه در اختیار سازمان قرار دهند و مادر (خانم شمس‌ی انصاری)، خواهر و برادران او آن را با اشتیاق پذیرفتند.

پس از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ تقریباً تمام خانه‌های تیمی سازمان در تهران ضربه خورده بودند و اجازه کردن خانه در تهران بسیار مشکل و حتی غیر ممکن بود. در این زمان برخی از اعضای سازمان که بدلیل نداشتن خانه مجبور بودند، روزها را در کوچه، خیابان و در مسافرت از این شهر به آن شهر سپری کنند، طبق پیشنهاد عبدالله به خانه مادری او، که پشت جبهه سازمان بود، برده شدند.

فاطمه ایزدی درباره خانواده عبدالله

فاطمه ایزدی «مهرنوش» که خانه تیمی‌شان در اردیبهشت ۱۳۵۵ لو رفته بود و او دیگر جایی برای زندگی نداشت، طبق پیشنهاد عبدالله برای مدتی به خانه مادری او می‌رود. او در این باره می‌نویسد:^{۱۹}

در فاصله زمانی تخلیه خانه تا ضربه ۸ تیر دو سه بار همراه با حسین قلمبر سر قرار عبدالله رفتم. مثل همیشه مهربان و خوش روحیه بود. یکی از این قرارها ... عبدالله یک نشانی همراه با علامت سلامتی به من داد و گفت اگر روزی هیچ جایی نداشتی و ارتباط قطع شد به سراغ مادرم برو. می‌بینی، خیلی مهربونه.

۱ ناهید قاجار برای مدتی با مادر پنجه‌شاهی در یک خانه تیمی سازمان زندگی می‌کرد و مادر این اطلاعات را به ناهید قاجار گفته و ناهید قاجار هم آن‌ها را در پیامی به نگارنده این سطور نوشته است.

من استفاده از خانواده رفقای مخفی را درست نمی‌دانستم. با این همه آدرس و علامت شناسایی را برای روز مبادا به خاطر سپردم. روزهای دربدی بعد از ضربه اردیبهشت را همراه با حسین پرورش «سعید» یا غزال آیتی «پوران» در اتوبوس، از این شهر به آن شهر گذراندم. اواسط خرداد مجبور شدم اتفاقی را که با حسین پرورش گرفته بودم، رها کنم. برای او علامت خطر زدم و بر سر قرار ثابت غزال رفتم. غزال بدون توضیح مرا سر قرار عبدالله برد. این آخرین دیدار من با عبدالله بود. باز هم بر مهربانی مادرش تاکید کرد. همان روز پیش از غروب من و غزال به خانه پنجه‌شاهی‌ها رفتیم. نپرسیدم آیا غزال قبلاً هم به آنجا رفته بود یا نه، خودم هم نگفتم که پیش از آن این آدرس را می‌دانستم. بچه‌ها و مادر سمپاتی تمام و کمال به سازمان داشتند. مادر عاشق پسرش بود. عبدالله برای خواهران و برادرانش جای ویژه‌ای داشت. همه خانواده بسیار مهربان و باصفا بودند. یکی از دخترها به عنوان یادگاری یک کیف پول خرد به من هدیه داد و دیگری يك چادر خلقی (چادر گلدار) این یادگاریها را تا بعد از انقلاب داشتم. بعد از دستگیری ما با بخش بزرگی از وسایل خانه در جابجایی‌ها ناپدید شدند.

مادر شاهانه از ما پذیرایی می‌کرد ولی ما با روحیه چریکی سعی می‌کردیم ساده‌ترین غذا را بخوریم. من بیشتر توی خانه بودم. یادم هست با مادر کتاب «الوداع گل ساری» و «مادر» اثر آیماتف را می‌خواندیم. یک روز که تنها بودیم، علامت شناسایی را که عبدالله به من گفته بود، به مادر گفتم. چشم‌های زیبایش برق زد و مرا در آغوش گرفت و بوسید. غزال بیشتر با نسرين و سيمين بیرون می‌رفت. من نگران امنیت دخترها بودم، به او گفتم این همه حرکت همراه با یک چریک شناخته شده می‌تواند برای دخترها خطرناک باشد. نظر او این بود که دخترها به هر حال باید حرکت در شهر را یاد بگیرند، چون دیر یا زود مخفی می‌شوند. نمی‌فهمیدم چرا در شرایطی که رفقای مخفی جا و مکان ندارند، باید رفقای جدیدی هم مخفی شوند.

ما در خانه به همه چشم باز بودیم، اما پدر خانواده از وجود ما خبر نداشت. مادر بسیار مهربان تر از آن بود که عبدالله گفته بود. عبدالله برادری به نام نصرالله داشت که من هرگز او را ندیدم. فکر می‌کنم، ازدواج کرده بود و زندگی غیرسیاسی داشت. (پیوست، صفحه ۱۳۱)

تجربه پرویز هدائی از خانواده پنجه‌شاهی‌ها

پرویز هدائی «محمود» نیز مدتی در این خانه پشت جبهه سازمان زندگی کرده است. کمی قبل از ضربه ساواک به سازمان در ۸ تیر ۱۳۵۵ سه عضو سازمان (شیدا نبوی، ادنا ثابت و پرویز هدائی) با هم در یک خانه تیمی زندگی می‌کردند. آن‌ها بر پایه شواهدی به این نتیجه می‌رسند که خانه آن‌ها دیگر امن نیست، اما جا و مکان امنی برای زندگی نداشتند. غزال آیتی آن‌ها را به خانه مادری عبدالله می‌برد. آن‌ها حدود یک هفته (و همچنین روز ۸ تیر) در خانه مادری عبدالله بوده‌اند. هدائی درباره زندگی خود و تیم‌شان در این خانه می‌نویسد:^{۲۰}

ما در خانه مادر عبدالله بودیم که ضربه ۸ تیر به سازمان وارد شد. روزنامه‌ها را خواندیم و بعد هم غزال آمد و گفت که همه این‌ها که در روزنامه نوشته شده، درست است. ... و ما فهمیدیم که فاجعه ای اتفاق افتاده است.

رفتار خانواده پنجه‌شاهی بسیار بسیار سطح بالا بود، یعنی همه از برادر بزرگشان گرفته که ازدواج کرده بود و جدا از آن‌ها زندگی می‌کرد، تا کوچکترین بچه شان که حدود ده سال داشت، همه گرم، صمیمانه و مانند یک انقلابی حرفه‌ای عمل می‌کردند و این واقعا

شگفت انگیز بود. صرف این که کل داستان (مبارزه مسلحانه) غلط بود، اما اینکه آن‌ها بخاطر آرمان‌هایی که داشتند، در س‌ن‌های مختلف مبارزه را پذیرفته بودند و با ما مطالعه جمعی می‌گذاشتند، واقعاً شگفت انگیز بود.

ما در طبقه بالای خانه پنجه‌شاهی زندگی می‌کردیم. یکی دو شب برای رفتن به توالی از حیاط می‌گذشتم که پدر عبدالله را دیدم. به او سلام می‌کردم و او جواب می‌داد. او مغازه‌دار بود؛ اینکه او تمام روز را کار کرده بود و خسته بود ولی تا نیمه‌های شب در حیاط قدم می‌زد و سیگار می‌کشید، نشان می‌داد که احساس ناراحتی می‌کرد. او متوجه حضور ما (اعضای سازمان) در خانه خود شده بود. فکر می‌کرد که اگر ساواکی‌ها بیایند چه می‌شود. هر روز در روزنامه‌ها می‌خواند که فلان خانه تیمی ضربه خورده است. خب آخرش هم دیگه شد. ده فروردین ۱۳۵۶ ساواک به خانه آن‌ها نیز حمله کرد و برخی اعضای خانواده او کشته و برخی آواره شدند.

من حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم بهترین دوره زندگی ما همان مدتی بود که در خانه پنجه‌شاهی زندگی می‌کردیم. ما برای آن‌ها از چیزهای مختلف تعریف می‌کردیم و آن‌ها هم برای ما از زندگی خود تعریف می‌کردند. می‌گفتند که عبدالله وقتی که مخفی شد، نامه‌ای به خانواده خودش می‌نویسد. در آن نامه عبدالله هدف‌های خود از مبارزه را نوشته بود و انتقادهایی هم به هریک از افراد خانواده کرده بود. آن‌ها یادشان بود که عبدالله به هر کدام چه نوشته بود و از هر کدام چه انتقادی کرده بود. (پیوست، صفحه ۱۳۵)

تجربه شیدا نبوی از زندگی در خانه مادر پنجه‌شاهی

شیدا نبوی که همراه پرویز هدائی و ادنا ثابت برای در امان بودن از یورش ساواک زمان کوتاهی در خانه مادر پنجه‌شاهی بسر برده است، در مقاله‌ای به مناسب مرگ مادر می‌نویسد^۱

مادر را در مقاطع مختلف و با فواصل گوناگون دیده بودم و هر بار روشنی چشمانش و لبخند نرم و مهربانش آرامم کرده بود. اولین بار سال ۱۳۵۵ و بعد از ضربه‌هایی که سازمان را از هم پاشیده بود، ما را چشم بسته به خانه‌اش برده بودند و او در نهایت وسواس مراقب سلامتی خانه بود. آنجا از همه چیز حرف می‌زد. البته می‌خواست که رعایت مخفی کاری را هم بکند و مثلاً هویت خودش و خانواده‌اش را فاش نکند. می‌بایست آدرس خانه‌اش را مخفی داشت. می‌بایست ما ندانیم که پسر بزرگش (عبدالله پنجه‌شاهی) هم‌رزم ماست و مخفی شده. می‌بایست بچه‌های دیگرش ما را نبینند و ما هم ندانیم که مثلاً نسرین به کدام کلاس خیاطی می‌رود و سیمین چه می‌کند و بطور خلاصه ما نباید می‌دانستیم خانه چه کسی و در کجا هستیم! ولی او آنچنان عاشق و شیفته پسرش بود و با همین عشق آنچنان به درستی انتخاب او و راهی که می‌رفت اعتماد داشت که به هر چیز و هرکس دیگری که با این پسر همراه و نزدیک بود اعتماد می‌کرد و در خلال حرف‌های مهربانانه و همراه با لبخندش بسیار چیزها را می‌گفت. از صدا و لحن خاص اذان گوی مسجد نزدیک خانه‌شان تا کیوت‌های بچه کوچکش و اینکه از چه نژادی هستند و چگونه باید مراقبتشان کند؛ راستی هم که چقدر آن کیوتر سفید با آن دم افراشته چتری زیبا بود. خلاصه اینکه بعد از چند روز که ما را از آن خانه بردند، همه چیز را می‌دانستیم و او را می‌شناختیم. مهم‌تر از همه اعتماد خالص و رفتار نرم و مهربانش در ذهن من حک شده بود.

۱ چنانچه می‌بینیم، روایت نبوی با هدائی از رخدادهای این خانه کمی با هم ناسازگار هستند. علت آن را باید در درجه اول فراموش کردن آن وقایع پس از حدود پنجاه سال دانست. علاوه بر این رخدادهای در ذهن ما تغییر می‌کند. در این خصوص در یکی از بخش‌های بعدی بیشتر صحبت می‌شود.

آمدن مادر پنجه‌شاهی به خانه تیمی تهماسب وزیری

مادر نه تنها برای حفظ اعضای سازمان از ضربه‌های ساواک خانه خود را در اختیار آن‌ها قرار داد، بلکه برای توجیه خانه تیمی سازمان و عادی نشان دادن آن نزد همسایه‌ها حداقل به یکی از خانه‌های تیمی سازمان رفته بود و نزد آن‌ها نقش مادری که خودش در شهرستان و فرزندش در تهران زندگی می‌کند، را بازی کرده بود. تهماسب وزیری «عباس» در این خصوص می‌گوید:^{۲۲}

زمانی که تیم ما هنوز ضربه نخورده بود و (غزال) آیتی و هوشمند زنده بودند، روزی غزال برای توجیه کردن وضعیت خانه نزد همسایه‌ها مادر پنجه‌شاهی را بصورت چشم بسته به خانه تیمی ما آورد. با دیدن چنین مادر مبارزی در خود احساس غرور کردم. (پیوست، صفحه ۱۳۹)

۲.۲. یورش ساواک به خانواده پنجه‌شاهی‌ها

همانطور که در بالا بیان شد، خانه مادری عبدالله در سال ۱۳۵۵ پشت جبهه سازمان بود، ساواک به این موضوع پی برده بود و در ده فروردین ۱۳۵۶ غزال آیتی، عباس هوشمند، سیمین و نسربین پنجه‌شاهی در یک درگیری با ساواک در نزدیک این خانه کشته می‌شوند.^{۲۳} یکی از دلایل این ضربه بی‌احتیاطی سازمان در استفاده از خانه پنجه‌شاهی‌ها بوده است. واقعه این ضربه در نوشته تهماسب وزیری و ناهید قاجار آمده است. وزیری می‌نویسد:

عبدالله، مادر و خانواده مبارزی هم داشت. پس از ضربه بهار و تابستان ۱۳۵۵ اعضای سازمان با مشکل کمبود محل زندگی مواجه شدند. آن اعضای سازمان که جایی برای زندگی نداشتند، مدت کوتاهی در خانه مادر عبدالله زندگی می‌کردند تا جایی پیدا کنند. خانه مادری عبدالله امکان بسیار خوبی برای سازمان در آن شرایط بحساب می‌آمد. ... گویا ساواک به خانه مادر عبدالله مشکوک شده بود و آنجا را زیر نظر گرفته بود. عبدالله هم از طریق خانواده خود متوجه این کنترل ساواک می‌شود و به سازمان اطلاع می‌دهد که دیگر از خانه مادری او استفاده نشود. (پیوست، صفحه ۱۳۸)

در صفحه‌های پیش آمد که ناهید قاجار در نیمه دوم فروردین ۱۳۵۵ برای مدتی در خانه تیمی عبدالله در اصفهان زندگی می‌کرده است. در این زمان برادران عبدالله که بر اثر ضربه ساواک از خانه خود فرار کرده بودند، توسط عبدالله به این خانه آورده می‌شوند. قاجار در این باره می‌نویسد:^{۲۴}

عبدالله ما را مستقیماً با آن‌ها چشم باز کرد و بلافاصله گفت من این رفقا را پس از ضربه خانه پنجه‌شاهی گرفته‌ام! بچه‌ها از ضربه منزل پدری عبدالله در نارمک تهران فرار کرده و شب‌ها را در پارک‌های شهر می‌گذراندند. آن‌ها طبق قرار ثابتی که در اصفهان با عبدالله داشتند، خود را به این شهر رساندند. عبدالله آن‌ها را در پارک شهر یافته و به خانه آورد. ...

«پری» [ادنا ثابت] حمام خانه را آماده کرد تا آنان خود را بشویند و خود لباسهای آنان را شست. شب همین روز که دورهم نشستیم بودیم، عبدالله به شدت برافروخته و خشمگین بود. اعتراض شدید او به این بود که چرا خانه پنجه‌شاهی را که پشت جبهه بود، به شکل خانه تیمی درآوردند.

زندگی امیر پنجه‌شاهی ده ساله در خانه تیمی دوم^۱

پس از اعدام عبدالله یکی از برادران او بنام امیر «ناصر» که حدود ده سال داشت، طبق تصمیم مسؤل شاخه برای مدت کوتاهی به خانه تیمی دوم شاخه اصفهان که من (محسن صیرفی نژاد) یکی از اعضای آن بودم، آورده شد. او نسبت به اعضای تیم «چشم باز» اما نسبت به آدرس خانه «چشم بسته» بود. در آن زمان ما نمی‌دانستیم که امیر برادر عبدالله است. خانه تیمی ما حیاط نسبتاً بزرگی داشت و امیر روزها در آن بازی می‌کرد. صحبت‌های او برای ما شیرین بود و ما با او می‌گفتیم و می‌خندیدیم. اما تیم ما به هیچ‌وجه نمی‌توانست نیازهای روحی، تربیتی، آموزشی و دیگر نیازهای کودکان امیر را تأمین کند. شاید بهمین دلیل روزی مسؤل شاخه، قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید»، گفت که «ناصر» را نزد اقوامش می‌فرستیم. اقدام خوبی بود، اگر چنین می‌شد؛ اما چنین نشد. سازمان امیر را نزد مادرش در یکی از خانه‌های تیمی سازمان در مشهد فرستاد. همچنین برادر دیگر عبدالله بنام جعفر «خشایار» که در آن زمان ۱۷ سال داشت و خواهر دیگر او بنام زهره «میترا» نیز در آن زمان در خانه‌های تیمی «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» سازماندهی شده بودند.

سازماندهی کودکان در خانه تیمی اشتباه بسیار بزرگی بود، اشتباهی بزرگ‌تر از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی. اگر یکی از این کودکان در حمله ساواک به خانه تیمی کشته می‌شد، ما مسؤل آن بودیم. چون آن‌ها در سنین کودکی بودند و خودشان زندگی در خانه تیمی که خطرات جانی برایشان داشت، را انتخاب نکرده بودند. این ما بودیم که آنان را به خانه تیمی آورده بودیم. آن‌ها بخاطر یورش ساواک به خانه‌شان به ما پناه آورده بودند و ما باید جای مناسبی را برای آنان تهیه می‌کردیم. نه اینکه آن‌ها را به خانه تیمی خود ببریم. در این مورد باز هم در یکی از بخش‌های این نگاشته صحبت خواهد شد.

۲.۳. خانواده پنجه‌شاهی پس از انقلاب

خانواده عبدالله پنجه‌شاهی پس از انقلاب نیز در سازمان بسیار فعال بود. در انشعاب اکثریت و اقلیت در سال ۱۳۵۹ آن‌ها به جناح اقلیت سازمان پیوستند. جعفر «خشایار» در اسفند ۱۳۶۰ یعنی زمانی که یگانه فرزندش هنوز در بطن مادر جانش بود^{۲۵}، بر سر قرار در درگیری با پاسداران کشته شد^{۲۶}. اسدالله پنجه‌شاهی در جریان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ اعدام می‌شود. امیر و زهره خوشبختانه زنده هستند. شهین نوروز (رئیس دانا) درباره اسدالله می‌نویسد^{۲۷}:

اسدالله که هرگز تشکیلاتی نبوده، ولی بی ادعا دل در گرو عشق خواهرها و برادرها، و مردم داشته است. ... مادر می‌گفت که اسدالله کاری نکرده بود. ... وقتی او را می‌بردند برای زدن، صادق و جعفر ریاحی که هم بندش بودند به او قرص می‌دادند تا زیر شلاق درد را کمتر حس کند. آنقدر شلاق کف پاهایش زده بودند که روی آنها نیز زخم شده بود. با همه اینها می‌خندید و می‌خنداند. انسان شوخ طبعی که روزهای دلتنگی و شبهای بیقراری بچه‌ها را در چار دیواری‌های اوین شاد و آرام می‌کرد. او با بیان طنزگونه تجربیات زندگی شخصی‌اش بچه‌ها را بیرون از زندان می‌برد. ایستگاه به ایستگاه تا میدان فوزیه، جایی که مغازه داشتند. در کوچه پس‌کوچه‌های آنجا چرخ شان می‌داد، و به چار دیواری زندان که باز می‌گشتند صدای خنده‌های شان بند و اتاق را منفجر می‌کرد.

۱ همانطور که در بخش «آشنایی با عبدالله ...» آمد، اعضای خانه تیمی دوم در اصفهان عبارت بودند از سلیمان پیوسته، بیژن شیروانی، عباس هاشمی و محسن صیرفی نژاد.

۲.۴. دادخواهی تا آخرین لحظه‌های زندگی

مادر پنجه‌شاهی (شمسی انصاری)، پس از کشتار دهه ۱۳۶۰ و فاجعه ملی به مبارزه برای دادخواهی ادامه داد. پنج فرزند از هشت فرزند این خانواده کشته یا اعدام شدند. او از فعالان مادران خاوران بود و تا آخرین روز زندگی خود تا آنجا که در توان داشت، برای عدالت مبارزه کرد و روز ۲۰ بهمن ۱۳۷۹ بر اثر بیماری در تهران در بیمارستان آسیا جان باخت.^{۲۸}

سخن درباره مادر پنجه‌شاهی را با بخشی از نوشته شهین نوروز (رییس دانا) به پایان می‌بریم:^{۲۹}

به یاد پنجه‌شاهی ها و مادرشان!

با عبدالله آغاز کرد که فرزند بزرگش بوده، و نخستین تن در خانواده که پای در راه مبارزه نهاده، ... از هر کدام که می‌گفت دوباره به عبدالله برمی‌گشت! با هر کدام شروع می‌کرد با عبدالله تمام می‌کرد! با شور و شیدایی از او حرف می‌زد! ... عشق به عبدالله مجنون و آواره شهر و بیابانش کرده بود. در این آوارگی‌ها، مجبور شده بود یک روز چندین بار راه تهران قم را برود و برگردد، زیرا خانه امن نبوده، و او جایی برای رفتن نداشته بود. بدنبال عبدالله و پا به پای او در مبارزه بوده، و زندگی مخفی داشته است. از تهران به قم و از قم به اصفهان مدام در رفت و برگشت بوده است.

فاطمه ایزدی پس از انقلاب و پس از آزادی از زندان جمهوری اسلامی به دیدن مادر پنجه‌شاهی می‌رود. او می‌نویسد:

... مادر بسیار مهربان تر از آن بود که عبدالله گفته بود. ... وقتی سال‌ها پیش به دیدار مادر رفته بودم، ... مادر با اینکه می‌دانست من جزو گروه منشعب بودم با همان محبت پیش با من برخورد کرد. چشمانش هنوز همان زیبایی و فروغ گذشته را داشت. (پیوست، صفحه ۱۳۲)

یاد عزیز مادر و فرزندان قهرمانش گرامی باد!

۳. آشنایی با زندگی ادنا ثابت

در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

ادنا ثابت در ۱۳۳۴ در تهران به دنیا آمد، دبستان و دبیرستان را در تهران گذراند و در سال ۱۳۵۲ به دانشکده مهندسی مکانیک در دانشگاه صنعتی آریامهر راه یافت.^{۳۰} او در سال ۱۳۵۴ (احتمالاً در بهار ۱۳۵۴) به «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» پیوست و در زمستان ۱۳۵۴ زندگی مخفی در این سازمان را شروع کرد.

۳.۱. سفر ادنا ثابت به خارج از کشور

ادنا ثابت در سال ۱۳۵۴ دو بار به خارج از کشور مسافرت کرد. طبق گفته یکی از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر بار اول به اسرائیل و بار دوم به انگلستان رفته است.^{۳۱} ولی طبق داده‌های حیدر تبریزی در کتاب «روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷»، ادنا هر دو بار به انگلستان سفر کرده و در سفر دوم پیک سازمان بوده است. تبریزی می‌نویسد:^{۳۱}

طبق برنامه‌ای که با حمید اشرف در تهران تنظیم کرده بودیم، در اواخر بهمن ماه (یا اوایل اسفند ماه ۱۳۵۴) ادنا ثابت با نام مستعار «پری» در لندن سر قرار من آمد. چند روزی در لندن با هم بودیم. سپس او به ایران برگشت و کیف حاوی میکرو فیلم‌ها را که من از کامبیز روستا (یا بیژن افتخاری) گرفته بودم، با خود به ایران برد.

تبریزی در پانویس کتاب خود می‌نویسد:

ادنا ثابت ... در تابستان سال ۱۳۵۴ برای تعطیلات تابستانی به لندن رفت و پس از این سفر خانواده‌اش از وی بی اطلاع بودند. احتمالاً او همان موقع با سازمان ارتباط داشته و مخفی شده بوده است و بازگشتش را به خانواده اطلاع نداده بوده است. ادنا پس از بازگشت از سفر دوباره‌اش به لندن، در زمستان ۱۳۵۴، تا سال ۱۳۵۷ در صفوف «سجفخا»^{۳۲} مبارزه می‌کرد.^{۳۳}

در بازگشت از سفر انگلستان در اواخر زمستان ۱۳۵۴ ادنا ثابت مستقیم از فرودگاه مهرآباد به خانه تیمی سازمان برده می‌شود. فاطمه ایزدی در این خصوص می‌نویسد:^{۳۳}

گاه رفقای چشم بسته به تیم ما می‌آمدند. دو جور رفیق چشم بسته داشتیم: چشم بسته به محل پایگاه، چشم بسته به رفقا و پایگاه. یکی از این رفقا، دختری بود که مستقیم از فرودگاه به پایگاه ما آمد. یثربی و من با دسته گل به استقبالش به فرودگاه مهرآباد رفتیم. بنا به ضوابط کار مخفی در فرودگاه خودم را مشغول کردم تا نفهمم رفیق از کجا و با چه پروازی می‌آید. وقتی او رسید، یثربی مرا صدا زد و من در برابرم دختر زیبایی را لبخند بر لب دیدم. به گرمی، مثل اعضای یک خانواده، یکدیگر را در آغوش کشیدیم. یک پالتو یشمی به تن داشت که از چشم‌هایش پر رنگ‌تر بود.

او را چشم بسته به پایگاه بردیم. با پایگاه و رفقا، جز من و یثربی، چشم بسته بود. یثربی او را رفیق «پری» خواند، گویا پری نام سازمانی یا واقعی رفیق دختری بود که به تازگی شهید شده بود. من بسیار در مورد توانایی‌ها و خصلت‌های انسانی رفیق شهید

۱ خود من با این دانشجو صحبت نکرده‌ام و نام او را هم نمی‌دانم که بنویسم.

۲ «سجفخا» مخفف عبارت «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» است.

پری شنیده بودم و می‌شنیدم، اما تا کنون نمی‌دانم، او که بود، و چه وقت و چطور شهید شد (پیوست، صفحه ۱۲۷).

تفاوتی بین داده‌های فاطمه ایزدی با داده‌های حیدر تبریزی درباره ادنا ثابت وجود دارد. تبریزی احتمال می‌دهد که ادنا ثابت پس از بازگشت از سفر اول خود یعنی در تابستان یا پاییز ۱۳۵۴ در سازمان مخفی شده باشد. در صورتیکه طبق داده‌های ایزدی، ادنا ثابت پس از بازگشت از سفر دوم خود، مخفی می‌شود. ادنا در سفر دوم یا هواپیما به ایران برگشته و در فرودگاه مهرآباد تهران ایزدی و یشری به استقبال او رفته بودند. در آن زمان امکانات مخفی سازمان بحدی نبود که شناسنامه، گذرنامه و ویزای ورود به انگلستان با درجه اطمینان بالا برای کسی جعل کند! بنابراین برگشت ادنا ثابت به ایران احتمالاً بصورت علنی بوده و در نتیجه این گزاره که ادنا پس از بازگشت از سفر اول خود در سازمان مخفی شده، نادرست است. شاید بتوان فرض کرد که ادنا ثابت در فاصله زمانی بین دو سفر خود زندگی نیمه مخفی داشته است. یعنی ادنا ثابت در این فاصله به خانواده و آشنایان خود سر نمی‌زده ولی از شناسنامه و گذرنامه واقعی خود استفاده کرده است. برای روشن شدن بیشتر این موضوع کوشش کردم که با حیدر تبریزی ارتباط بگیرم. متأسفانه موفق نشدم.

۳.۲. زندگی ادنا ثابت در خانه‌های تیمی سازمان

«پری» یا همان ادنا ثابت در چند خانه تیمی «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» زندگی کرده و در این خصوص یادمانده‌هایی در دست است که در زیر می‌آیند.

ادنا ثابت در اولین خانه تیمی سازمان

ادنا بصورت چشم بسته از فرودگاه به این خانه تیمی سازمان برده می‌شود. در این خانه تیمی تنها با فاطمه ایزدی چشم باز ولی با بقیه اعضای تیم و همچنین آدرس خانه چشم بسته بوده است. ایزدی فضای آن تیم را چنین توصیف می‌کند:

من (فاطمه ایزدی) در پاییز ۱۳۵۴ مخفی شدم. پایگاه (خانه تیمی) ما، یک خانه دو خوابه در بخش اعیان نشین حسن آباد زرگنده بود. هم تیمی‌هایم حسین پرورش «سعید» و فرزاد دادگر «اسد» بودند و مسئول شاخه‌مان، محمدرضا یشری «مسعود». مسئول اجرای طرح فرار حسین پرورش بود اما یادم نیست که او مسئول پایگاه بود یا فرزاد. بعدها که حسین قلمبر «فرهاد» و عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» به تیم ما پیوستند، حسین قلمبر فرمانده تیم و عبدالله فرمانده نظامی بود. (پیوست، صفحه ۱۲۷)

ایزدی درباره زندگی ادنا در این تیم می‌نویسد:

من و ادنا بیشتر ساعت‌های روز را با هم می‌گذرانیدیم. يك تیم دو نفره درون تیم صاحب خانه بودیم. پس از برنامه نویسی تیم میزبان، نوبت برنامه نویسی و برنامه انتقادی با میهمان بود. برنامه روزانه «پری» پر بودسراجی (این کلمه غیردقیق را برای دوختن جلد سلاح و کیف‌های کوچک از چرم به کار می‌بردیم، ...) مهر سازی، عکاسی و ظهور و چاپ عکس (برای درست کردن مدارک تقلبی و به اصطلاح جعلیات)، ورزش، مطالعه دو نفره، توجیه (آشنایی با) سلاح، توضیح در مورد برنامه فرار و مطالعه فردی.

اعضای سازمان در آن زمان شناسنامه یا گواهی‌نامه رانندگی خود را با ظرافت تغییر می‌دادند و نام دیگری را در آن می‌نوشتند. همچنین گواهی‌نامه رانندگی در سازمان توسط عبدالله پنجه‌شاهی جعل شده بود. این تغییر نام در اسناد و همچنین جعل آن‌ها برای مردم عادی و پلیس راهنمایی و رانندگی قابل تشخیص نبود. اما اگر این اسناد بدست ساواک می‌افتادند، ساواک حداقل به جعلی بودن آن‌ها مشکوک می‌شد. جعل دقیق گذرنامه و ویزا کار بسیار مشکلی بود و در آن زمان سازمان قادر به این کار نبود.

ما همه یک کمر بند چریکی داشتیم که آن را زیر لباس به کمرمان می بستیم. ادنا هم که به تیم ما آمد برایش درست کردیم. ... وقتی ادنا به تیم ما آمد، من کمر بندهای خالی و کیف های کوچک و بزرگ اضافی موجود در پایگاه را پیش او بردم و یک کمر بند ساده برایش درست کردیم. کیف مدارک، کیف پول، کیف سیانور اضافی، کیف قند و نمک، کارد کمری هم داشت ولی یادم نیست نارنجک داشت یا نه. می بایست داشته باشد، چون در پایگاه نارنجک اضافی داشتیم و دلیلی نداشت، او نداشته باشد. (پیوست، صفحه ۱۲۸)

جلسه انتقاد و انتقاد از خود با ادنا ثابت

انتقاد و انتقاد از خود امری مهم و رایج در تمام سازمان ها و حزب های مارکسیستی است. این امر به شیوه خاصی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» اجرا می شد که ریشه در روحیه اعضای آن سازمان داشت. بطوریکه حتی یک عضو سازمان قبل از ورود به سازمان این شیوه را خودبخود بکار می برد. ایزدی درباره جلسه انتقادی با ادنا ثابت می نویسد:

ادنا آرام بود و کم حرف، تیزهوش، توانا و بسیار با انضباط. در انتقاد و انتقاد از خود دست همه ما را از پشت می بست. خوب یادم نیست انتقادهای چه بود از خودش انتقاد می کرد سر مطالعه فردی خوابش برده. طبق آیین نامه تنبیه این کار کلاغ پر بود. به من انتقاد می کرد که از او انتقاد نمی کنم. از خودش انتقاد می کرد که مقداری چرم را موقع دوختن کیف مدارک حرام کرده. وقتی می گفتم، این اولین کار تو است و طبیعی است، از من انتقاد می کرد که احساس مسئولیت نمی کنم. گاهی به خودم می گفتم خدا رحم کند وقتی که رفیق «پری» با رفقای پایگاه چشم باز بشود و با «سعید»^۱ سر برنامه انتقادی بنشینند. (پیوست، صفحه ۱۲۹)

در ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۵ حمید اشرف و رضا یثربی به خانه تیمی ایزدی تلفن می زنند و می گویند که خانه شان لو رفته و از اعضای این تیم می خواهند که خانه را تخلیه کنید. البته ادنا ثابت اندکی قبل به خانه تیمی دیگری منتقل شده بود.

ادنا ثابت در دومین خانه تیمی خود در سازمان

در دومین خانه تیمی سازمان ادنا ثابت با پرویز هدائی هم تیم بوده است. هدائی که ادنا ثابت را از زمان دانشگاه می شناخته است، درباره ادنا و این تیم می گوید^{۳۴}:

ادنا ثابت را از دانشگاه می شناختم اما در دانشگاه با او صحبت زیادی نداشتم. تا آنجا که بیاد دارم، او در اعتصاب های دانشجویی شرکت نمی کرد و بنابراین اصلاً فکر نمی کردم که او فعالیت سیاسی می کند، چه رسد به اینکه عضو «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» باشد.

در زمستان ۱۳۵۴ یا فروردین ۱۳۵۵ من (پرویز هدائی «محمود») با علی اکبر وزیري «مجنبی» و شیدا نبوی «فاطمی»^{۱۱} در تیمی بودم که ادنا ثابت «پری» هم بعداً به آن آمد. غلامعلی خراطپور «بهرام» مسؤل تیم و محل خانه تیمی هم نزدیک میدان خراسان بود.

۱ لازم به توضیح است که حسین پرورش «سعید» در مقایسه با دیگر اعضای تیم، دید بازتری داشته و این شیوه انتقاد و انتقاد از خود را نادرست می دانسته و با آن مخالف بوده است.

۱۱ پرویز هدائی تنها این را می داند که نام سازمانی آن رفیق دختر «فاطمی» بوده است. اما با مشخصاتی که تعریف می کند، «فاطمی» باید همان شیدا نبوی باشد.

ادنا در این تیم هم نسبت به آدرس خانه و هم نسبت به رفقا چشم بسته بود و با هم از پشت پرده صحبت می‌کردیم. از آنجا که سه نفر از اعضای این تیم (من، وزیر و ثابت) دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند و ادنا ثابت هم تا حدودی من (هدائی) و اکبر وزیری را از دانشگاه می‌شناخت، او دست کم به هویت من (هدائی) در آن تیم پی‌برد. روزی واقعه جالبی رخ داد. عینک وزیری که نمره بالایی داشت، روی زمین افتاده بود. ادنا گفت که عینک «مجتبی» است. «بهرام» برای رد گم کردن گفت که مال «محمود» است، ادنا گفت، «محمود» که عینک ندارد. معلوم شد، ادنا دست کم مرا («محمود» را) شناخته بود که می‌دانست، عینک ندارم.

این تیم بیشتر تیمی آموزشی بود و سازمان ما را ارزیابی می‌کرد که برای چه کاری مناسب هستیم. بعداً تیم را شکستند. علی اکبر که بیشتر تیمی عملیاتی بود با خراط‌پور رفت. من (پرویز هدائی «محمود»)، شیدا نبوی «فاطمی» و ادنا ثابت «پری» قرار شد که در تهران تیمی کارگری تشکیل دهیم. (پیوست، صفحه ۱۳۴)

ادنا ثابت در سومین خانه تیمی خود در سازمان

همانطور که در بالا آمد، ادنا ثابت در تیم سوم خود باز با پرویز هدائی و شیدا نبوی بوده است. هدائی درباره ادنا در این تیم می‌گوید:

ادنا بسیار خنده رو بود. برای تهیه خانه باید به بنگاهی می‌رفتیم و برای اینکه توجیه کنیم که زندگی عادی داریم، مجبور بودیم که به بنگاه‌دار دروغ‌هایی بگوییم. هر بار که ادنا از بنگاهی خارج می‌شد، دروغها را تعریف می‌کرد و می‌خندید.

پس از مدتی خانه‌ای تهیه کردیم. آن دو رفتند به کارخانه ری. ا. واک (Ray.O.Vak) و من هم در کارگاهی نزدیک میدان خراسان به کارگری مشغول شدم. مسئول تیم «فاطمی» و رابط تیم ما با سازمان یثربی «مسعود» بود.

ادنا آدم خنده رو و شریفی بود. بنظر می‌رسید که او قبلاً مطالعه جدی سیاسی نکرده بود. اما خب افکار او خیلی عملی‌تر بود. مثلاً در یک مورد من فکر می‌کردم که ما باید در زندگی‌مان سختی بکشیم تا خود را برای شرایط سخت آماده کنیم؛ تا در زیر شکنجه و بازجویی بتوانیم مقاومت کنیم. اما او فکر می‌کرد که نه دلیلی ندارد که ما بخودمان سخت بگیریم. نمی‌دانم او این فکر را از که گرفته بود. او تعریف می‌کرد که عضویکی از گروه‌ها که به خودش بسیار سخت گرفته بود، هنگامی که گروه لو رفته بود، اولین کسی بود که همه چیز گروه را به پلیس گفته بود. خب این فکر او درست بود. برای اینکه آدم بتواند شکنجه و این جور چیزها را تحمل کند، دلیلی ندارد که بخودش سخت‌گیری کند و خودش را اذیت کند.

مدت کوتاهی پس از به کارگری رفتن، صاحب خانه گفت که از اداره‌ای (اکنون یادم نیست چه اداره‌ای؛ شاید ثبت احوال) آمده بودند و چون شما نبودید گفتند که شناسنامه‌های تان را در خانه بگذارید. ما فهمیدم که صاحبخانه به ما مشکوک شده است. همان شب خانه را ترک کردیم و از طریق غزال آیتی به خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی رفتیم. (پیوست، صفحه ۱۳۴)

زندگی ادنا ثابت در خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی

طبق نوشته هدائی هر سه عضو این خانه تیمی توسط غزال آیتی به خانه مادری عبدالله می‌روند. این زمانی بوده که ضربه ۸ تیر به سازمان وارد شده بود. آن‌ها حدود یک هفته در این خانه بوده‌اند و سپس هر کدام به خانه‌های تیمی دیگری می‌روند.

ادنا ثابت در چهارمین خانه تیمی خود در سازمان

ادنا ثابت در این خانه تیمی با شهین (فاطمه) دوستدار «مهری» زندگی کرده است. دوستدار درباره این تیم سازمان می‌نویسد:^{۳۵}

در ده خرداد ۱۳۵۵ مخفی شدم^۱ و با رفیق ابوالحسن خطیب (نام سازمانی «رحمت») و رفیق فرزاد دادگر (نام سازمانی «اسد») در تیمی زندگی می‌کردیم. مسئول تیم ما فرزاد دادگر و مسئول شاخه رفیق حسین قلمبر (نام سازمانی «فرهاد») بود. خانه تیمی ما در منطقه فقیر نشینی قرار داشت^۲.

مسئول شاخه، رفیق حسین قلمبر هفته‌ای یکی دو بار به تیم ما سر میزد، در یکی از این سرزده‌ها رفیق دختری را با خود به تیم ما آورد. در نظر همسایه‌ها رفیق قلمبر برادر شوهرم و این رفیق دختر همسر او بود. ما برای همسایه‌ها اینطور توجیه می‌کردیم که برادر شوهرم که راننده کامیون و اغلب در جاده‌ها در حال رانندگی است، زن جوانش را برای مدتی نزد ما آورده است. نام این زن جوان یا رفیق‌مان در سازمان ادنا ثابت (نام سازمانی «پری») بود. (پیوست، صفحه ۱۳۶)

دوستدار درباره وضعیت ظاهری ادنا می‌نویسد:

ادنا دختری زیبا، قدبلند، با پوستی روشن و باوقار بود. وقتی من به عنوان زن خانه با او به بازار و خرید می‌رفتم، می‌دیدم که چهره او حتی در چادر مناسب آن منطقه نیز کاملاً تو چشم می‌خورد. چون آن چادرکهنه هم ناتوان بود تا ظاهر او را که از خانواده متمولی می‌آمد، بپوشاند، در حالی که در مورد من یا رفقای زن دیگر چنین نبود. ادنا از خانواده‌ای بسیار ثروتمند می‌آمد و من این را آن زمان نمی‌دانستم، گرچه حدس‌هایی زده بودم. بعدها پس از دانستن منشاء خانوادگی او، به این فکر کردم که چرا ظاهر ادنا در آن محل نمایان و برجسته بود. (پیوست، صفحه ۱۳۶)

رفتار ادنا در خانه تیمی

دوستدار درباره رفتار ادنا در خانه تیمی می‌نویسد:

ادنا ... رفیق بسیار پر شور بود. او در بحث‌ها، ورزش و تمرینات چریکی که آن زمان در برنامه‌های روزانه خانه‌های تیمی سازمان قرار داشت، فعال بود. او حتی در برخی زمینه‌ها چپ‌روی یا زیاده‌روی می‌کرد. مثلاً می‌گفت که پختن غذا لازم نیست و با نان و پنیر هم می‌توان سر کرد؛ تا بدین طریق در صرف وقت برای تهیه غذا صرفه جویی کنیم و وقت بیشتری را برای ورزش و دیگر کارهای چریکی تیم که در برنامه روزانه تیم ما بود، بگذاریم. او می‌گفت برای اینکه صاحبخانه و همسایه‌ها نفهمند که ما هر روز نان و پنیر می‌خوریم، می‌توان آب را در قابلمه جوشاند تا آن‌ها فکر کنند که ما در حال پختن غذا و آشپزی هستیم.

در آن زمان وجود بالش (کوسن) و پتو در خانه‌های تیمی برای توجیه وضعیت خانه نزد همسایه‌ها و سالی ضروری بودند. ادنا ضرورت وجود چنین چیزهایی در خانه تیمی را قبول داشت ولی استفاده اعضای تیم از بالش برای استراحت را امر پسندیده‌ای

۱ زیرنویس نوشته شهین دوستدار:

اگر تاریخ عضویت را تاریخ مخفی شدن حساب کنیم من (دوستدار) و رفیق خطیب درست روز ۱۰ خرداد ۱۳۵۵ همزمان مخفی شدیم و به طور چشم بسته با همدیگر و در تیمی که در آن نیز چشم بسته بودیم قرار گرفتیم. از صدای قطارها می‌شد فهمید که این تیم در نزدیکی راه آهن بود.

۲ دوستدار حدس می‌زند، خانه تیمی‌شان در منطقه علیشاه عوض و شاید در قرچک ورامین بود.

نمی‌دانست و بنابراین خود نیز از آن استفاده نمی‌کرد و اگر دیگران از آن استفاده می‌کردند، با دیدی انتقادی به آن‌ها نگاه می‌کرد.

روزی مرد صاحبخانه که مغازه تعمیر کاری داشت، ماشین لباسشویی را به خانه آورد و در ایوان خانه که ما و صاحبخانه بصورت مشترک از آن استفاده می‌کردیم، قرار داد. یک روز که صاحبخانه در خانه نبود، ادنا ماشین را به راحتی روشن کرد و لباس‌های تیم را در آن شست. درحالی‌که من شدیداً نگران آمدن صاحبخانه بودم. ادنا باز دلیل می‌آورد که ما با شستن لباس‌ها در ماشین لباسشویی در وقت صرفه جویی می‌کنیم و وقت خود را صرف کارهای مهمتر! (از لحاظ چریکی مهمتر) می‌کنیم. نمی‌دانم که چه جوابی به صاحبخانه باید می‌دادیم، اگر او ناگهان به خانه می‌آمد و متوجه این ابتکار عمل ما در صرفه جویی وقت می‌شد! (پیوست، صفحه ۱۳۶)

بحث‌های درون تیمی

دوستدار می‌نویسد:

....ادنا در بحث‌ها شرکت فعال داشت. در آن زمان موضوع ریشه‌یابی ضربه ساواک به سازمان بر سایر بحث‌ها الویت داشت. یکی از بحث‌ها پیرامون محتوی اعلامیه سازمان بود که این مفهوم را داشت که ما ضربه ناپذیریم و بنظر می‌رسید که بیشتر برای بالا بردن روحیه اعضای سازمان نوشته شده بود. زمانی که ادنا در تیم ما بود در این مراحل بودیم. بعدها نظرات دیگر یعنی نظر رفیق شهید تورج جیدری بی‌گونه به تیم ما راه یافت.

پس از رفتن ادنا بحث رد مشی مسلحانه بحث محوری در تیم ما بود. ما مبارزه مسلحانه را طی پروسه‌ای (که فکر میکنم بین ۹-۶ ماه بود) کنار گذاشتیم و کمی بعدتر هم از سازمان انشعاب کردیم. طی این فاصله رفیق فریبرز صالحی (با نام سازمانی «تقی») برای جواب به سوالات سیاسی و مطالعاتی ما و بحث روی موارد متفرقه چند بار بصورت چشم بسته به تیم ما آمد. یک روز او درباره روابط عاطفی عاشقانه بین رفقا که از نظر او موضوعی عادی و انسانی بود، صحبت کرد. (پیوست، صفحه ۱۳۷)

رفتن از چهارمین خانه تیمی

دوستدار می‌نویسد:

ادنا یکی دو ماه در خانه تیمی ما بود. احساس می‌گوید که او به مشهد رفت. اما دلیل این احساس خود را نمی‌دانم. (پیوست، صفحه ۱۳۷)

اگر فرض کنیم که ادنا در این زمان به مشهد رفته، مدت زندگی او در مشهد کوتاه بوده است. از ناهید قاجار و مرضیه تهیدست درباره زندگی ادنا در مشهد پرسیدم. آن‌ها اطلاعی از زندگی او در خانه‌های تیمی مشهد نداشتند.

ادنا ثابت در پنجمین خانه تیمی خود در سازمان

ادنا در پنجمین خانه تیمی خود با عبدالله پنجه‌شاهی، رضا غبرایی و «رفیق ایکس» بوده است.^۱ متأسفانه هیچ کدام از آن‌ها زنده نیستند تا وقایع آن خانه را شرح دهند. اما ناهید قاجار که مدت کوتاهی در این خانه بصورت چشم بسته زندگی می‌کرده، خوشبختانه زنده و بخشی از وقایع این تیم را در خاطرات خود در کتاب «راهی دیگر...» نوشته است.^۲ در زمانی که قاجار در این تیم زندگی می‌کرده، روابط عاشقانه عبدالله و ادنا مطرح می‌شود. این موضوع در بخش مربوط به اعدام عبدالله خواهد آمد. از این رو برای اجتناب از دوباره نویسی آن وقایع از طرح آن در اینجا خودداری می‌شود. آنگونه که قاجار در این کتاب نوشته است، رفتار ادنا تأثیری منفی بر قاجار داشته است.^۳

ادنا ثابت در ششمین خانه تیمی خود در سازمان

پس از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی و سرپرستی شاخه اصفهان توسط قربانعلی عبدالرحیم‌پور، ادنا به خانه تیمی دوم شاخه اصفهان که نگارنده (محسن صیرفی نژاد) یکی از اعضای آن بود منتقل شد.^۴ ادنا ثابت در این تیم هم نسبت به محل خانه و هم نسبت به اعضای تیم «چشم بسته» بود. یعنی ادنا نه محل خانه تیمی را می‌دانست و نه چهره دیگران را می‌دید. همچنین اعضای تیم هم چهره ادنا را نمی‌دیدند. تنها مسئول شاخه، عبدالرحیم‌پور، بود که با ادنا بصورت «چشم باز» بود؛ یعنی ادنا

۱ همانطور که در بخش «آشنایی با عبدالله...» آمد، «رفیق ایکس» باید رحیم اسداللهی «علی» باشد.

۲ قاجار، صفحه ۲۰۱ کتاب «راهی دیگر...»: ... من و ادنا در آن مدت کوتاهی که با هم آشنا شده بودیم، رابطه نزدیک و صمیمی رفیقانه که معمولاً با رفقای دختر در سازمان برقرار می‌شد، نداشتیم. در اولین دیدار ادنا برخوردی رسمی و سرد داشت. به نظر من او ما را به مانند مهمانانی بیگانه تصور می‌کرد. ما فقط با دست دادن چشم باز شدیم؛ در صورتی که عموماً رفقا در اولین دیدارها با صمیمیت همدیگر را در آغوش می‌گرفتند. این اولین و آخرین باری بود که من در سازمان با چنین رفتار سردی روبه‌رو شدم. در فاصله رفت و برگشت به دکتر [پزشک] و یا در کارهای خانه او خیلی رسمی و سرد بود. حداکثر به سؤال پاسخ کوتاه آری و یا نه می‌داد. در مجموع من با وی احساس صمیمیت و نزدیکی نداشتیم. از این رو احساس کردم که نمی‌خواهد کسی وارد حریم شخصی‌اش شود.

۳ دیگر اعضای این تیم سلیمان پیوسته، بیژن شیروانی و عباس هاشمی بودند. شیروانی فراموش کرده که با ادنا ثابت در این تیم زندگی می‌کرده است. پیرامون این موضوع در بخش دیگری که به ناسازگاری داده‌ها مربوط می‌شود، توضیح داده خواهد شد.

ثابت و عبدالرحیم‌پور چهره یکدیگر را می‌دیدند. ارتباط ادنا با تیم از طریق مسئول تیم (من، محسن صیرفی نژاد) بود. شب‌ها پس از برنامه نویسی تیم، نزد ادنا می‌رفتم و ادنا برنامه روز بعد خود را در چهارچوب برنامه تیم تنظیم می‌کرد.

شرکت ادنا ثابت در برنامه‌های تیم

ادنا ثابت در تیم ما از همه حقوق یک عضو «چشم بسته» در سازمان برخوردار بود. در ابتدا (یکی دو هفته اول) ادنا در برنامه‌های تیم شرکت نداشت. اما بعد مسئول شاخه گفت که ادنا می‌تواند در برخی از برنامه‌های تیم شرکت کند. از آن به بعد او در برخی برنامه‌های تیم مانند مطالعه جمعی و صحافی کتاب شرکت داشت. در این برنامه‌ها باهم گفتگو و کار می‌کردیم. برخی مواقع این گفتگوها با شوخی هم همراه می‌شد. بیاد دارم، روزی ادنا لطیفه‌ای را برایمان تعریف کرد. این لطیفه را زنده یاد امیرپرویز پویان گفته بود که ادنا آن را قبل از ورود به تیم ما از رفیق دیگری شنیده بود. لطیفه این بود که رادیو مسکو در برنامه فارسی خود می‌گوید «مرغ‌ها در شوروی روزی شش تخم می‌کنند، این است برتری سیستم سوسیالیستی بر سرمایه داری!». این لطیفه درواقع انتقادی از برنامه‌های رادیو مسکو بود که از دید آن روز اعضای سازمان هم اغراق‌آمیز و هم غیرانقلابی بودند.

در ابتدا تیم ما نمی‌دانست که عبدالله در سازمان اعدام شده است. اما پس از مدتی اعضای تیم ما از این موضوع اطلاع یافتند. چه قبل و چه بعد از اطلاع از این موضوع رفتار اعضای تیم ما با ادنا ثابت کاملاً محترمانه، دوستانه و رفیقانه بود؛ رفتار ادنا ثابت هم با اعضای تیم به همین گونه بود. این احترام متقابل در درجه اول ناشی از رفتار خود ادنا بود که در کارهای تیم شخصیت مثبتی از خود بروز می‌داد.

برخلاف دروغ‌هایی که گفته شده، ادنا در تیم هر کتابی که می‌خواست می‌خواند و هیچ محدودیتی برای مطالعه نداشت. تنها او چهره ما را نمی‌دید و آدرس خانه تیمی را نمی‌دانست. ما هم چهره او را نمی‌دیدیم. محدودیت او در این خانه تیمی فقط و فقط همین بود و نه بیش از این.

بی اطلاعی اعضای تیم از علت «چشم بسته» بودن ادنا ثابت

مرکزیت سازمان (عبدالرحیم‌پور) به تیم ما گفته بود که عبدالله در درگیری با ساواک کشته شده است. او همچنین درباره علت «چشم بسته» بودن ادنا ثابت چیزی به ما نگفت. ما هم چیزی درباره ادنا از مسئول شاخه نپرسیدم. در آن زمان اعضای سازمان بدلیل رعایت مسایل امنیتی در این‌گونه موارد از مسئول خود پرس و جو نمی‌کردند. از این رو اگر چشم بسته بودن ادنا ثابت در تیم ما بخاطر تنبیه او بوده است، ما از این تنبیه اطلاعی نداشتیم. تا آنجا که من می‌دانم، به ادنا ثابت نیز گفته نشده بود که او بخاطر تنبیه در این تیم بصورت «چشم بسته» زندگی می‌کند. دقیق‌تر بگویم، نه عبدالرحیم‌پور و نه ادنا ثابت چیزی به من (محسن صیرفی نژاد) نگفتند که بتوان از آن نتیجه گرفت که زندگی «چشم بسته» ادنا در خانه تیمی ما بخاطر تنبیه ادنا بوده است.

دو گفتگوی مهم با ادنا ثابت

معمولاً هر بار که عبدالرحیم‌پور به تیم ما می‌آمد، با اعضای تیم گفتگوی دو نفره داشت. عبدالرحیم‌پور با ادنا ثابت پیرامون رابطه عاشقانه او با عبدالله صحبت کرد و من هم خبر اعدام عبدالله را به صورت مخفیانه به ادنا دادم. درباره این دو گفتگو در بخش‌های بعدی صحبت خواهد شد. زمان دقیق این گفتگوها را بیاد ندارم. اما باید در همان اوایل آمدن ادنا به این خانه تیمی باشد.

شکستن تیم اصفهان و رفتن ادنا به خانه تیمی دیگر

در تیر ماه یا مرداد ماه ۱۳۵۶ مرکزیت سازمان تصمیم گرفت که تیم ما «شکسته» شود و اعضای آن در تیم‌های دیگری سازماندهی شوند. مسؤول شاخه دلیلی برای آن بیان نکرد. ادنا ثابت حدود سه ماه در این تیم زندگی کرد. با شکستن تیم، او قرار بود به خانه تیمی دیگری در شهر دیگری منتقل شود. از آنجا که او در اصفهان اتاق تکی داشت، باید آن را پس می‌داد. عبدالرحیم‌پور از من خواست که وسایل اتاق تکی ادنا را به خانه تیمی خودمان منتقل کنم. بدین دلیل من و ادنا در آخرین روز با هم «چشم باز» شدیم و با هم به اتاق تکی او رفتیم. او اتاق خود را پس داد و من وسایل اتاق او را به خانه تیمی خودمان منتقل کردم. زندگی ادنا ثابت در این تیم به پایان می‌رسد ولی مطالب دیگری درباره زندگی او در سازمان هست که در آینده خواهیم نوشت.

ادنا ثابت در خانه تیمی مریم سطوت؟

برپایه نوشته‌های ملیحه سطوت «شیرین، مریم» که ابتدا زیر عنوان «برگی از یک داستان» و سپس در کتاب «مادی نمره بیست» منتشر شده، ادنا ثابت مدتی بصورت «چشم بسته» در خانه تیمی او، سومین خانه تیمی شاخه اصفهان، زندگی می‌کرده است. اما تا آنجا که بیاد دارم، روزی که ادنا اتاق تکی خود را پس داد و ما از هم خدا حافظی کردیم، او به شرکت مسافری بین شهری رفت تا از آنجا به شهر یا شهرستان دیگری برود؛ حداقل احساس من این بود که او دارد به شهر دیگری می‌رود.

اما از آنجا که در آن روز با ادنا به شرکت مسافری نرفتم و شاهد حرکت او به شهر دیگری نبودم، ممکن است که قرار و مدارهای او تغییر کرده باشد و حدود یک هفته دیگر هم در اصفهان و این بار در خانه تیمی سطوت زندگی کرده باشد. با چنین فرضی باز هم برخی از نوشته‌های ملیحه سطوت درباره ادنا با آنچه من می‌دانم، ناسازگار است.

برای بررسی این ناسازگاری دو سه پیام برای سطوت فرستادم. سطوت برایم نوشت که در آن زمان ادنا ثابت حدود یک هفته در خانه تیمی آن‌ها زندگی کرده است. چون سطوت آمادگی پاسخ به پرسش‌هایم را نداشت، متأسفانه مبادله پیام بین من و او ادامه نیافت^۱ و نتوانستیم به نتیجه واحدی برسیم. در یکی از بخش‌های بعدی که درباره داده‌های ناسازگار است، بیشتر در این خصوص صحبت می‌شود.

ادنا ثابت در آخرین خانه تیمی خود در سازمان

آخرین خانه تیمی ادنا در «سازمان چریک‌های خلق ایران» در یکی از شهرهای شمال کشور بود و او در آنجا با عباس سلیم آرومی «غلام» زندگی می‌کرده است. متأسفانه هر دوی آن‌ها در جمهوری اسلامی اعدام شده‌اند و اطلاع بسیار کمی درباره زندگی آن‌ها در این تیم در دست است. همچنین برای نگارنده روشن نیست که آیا این خانه تیمی عضو دیگری نیز داشته است یا نه.

ادنا ثابت دست کم از پائیز ۱۳۵۵ به مشی چریکی از دیدگاه جزئی اعتقاد داشت و در خانه تیمی اصفهان هم این اعتقاد خود را بیان می‌کرد. در نیمه دوم ۱۳۵۶ ادنا ثابت «پری» و هم‌رزمش عباس سلیم آرومی «غلام» به این نتیجه می‌رسند که مشی چریکی سازمان نادرست است. آن‌ها نظر خود را با سازمان مطرح می‌کنند، در اوایل ۱۳۵۷ از سازمان جدا می‌شوند و به «سازمان مجاهدین خلق (مارکسیست لنینیست)» می‌پیوندند^۲.

۱ ملیحه سطوت دو بار برایم نوشت که آمادگی پاسخ به پرسش‌هایم را ندارد.

۲ نام این سازمان پس از انقلاب به «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» تغییر کرد.

۳.۳. ادعای زندگی ادنا ثابت در خانه یا اتاق تکی

دو نفر (مهدی فتاپور و محمود نادری) به نادرست ادعا می‌کنند که ادنا ثابت پس از اعدام عبدالله بعنوان تنبیه به «اتاق تکی» یا «خانه تکی» فرستاده شده است.^۱ این هر دو ادعا نادرست است.

فتاپور در گفتگو با سهیلا وحدتی زیر عنوان «خشونت در سازمان‌ها سیاسی چپ»^{۳۷} درباره اعدام عبدالله اطلاعاتی مطرح کرده است که برخی نادرست هستند، از جمله ادعای او درباره زندگی ادنا در «خانه تکی». نادری هم در کتاب خود بنام «چریکهای فدائی خلق ...» ادعا می‌کند^{۳۸} که ادنا ثابت مدت سه ماه در «اتاق تکی» خود زندگی می‌کرده است. نادری از داده‌های نادرست فتاپور در این گفتگو استفاده کرده و خود نیز داده‌های نادرست دیگری به آن افزوده است. پس از آن فتاپور در پاسخ به کتاب نادری مقاله «تحلیل تاریخی بر اساس اوراق بازجویی» را منتشر کرد^{۳۹}. فتاپور در این مقاله مطرح می‌کند که ادنا دو بار به عنوان تنبیه در دو «خانه تکی» زندگی می‌کرده است؛ یک بار بخاطر رابطه عاشقانه با عبدالله و بار دیگر بخاطر رد مشی چریکی. هر دو ادعا نادرست است.

واقعیت این است که مهدی فتاپور در زمان اعدام عبدالله در زندان رژیم شاه بوده و بنابراین باید اطلاعات خود را از شخص دیگری گرفته باشد که منبع آن را هم بیان نکرده است.

نوشته‌های فتاپور و نادری تا آنجا که مربوط به زندگی ادنا در «خانه تکی» یا «اتاق تکی» است، در زیر بررسی می‌شوند.

داده‌های فتاپور زیر عنوان «خشونت در سازمان‌ها سیاسی چپ»

مهدی فتاپور در این گفتگو بیان می‌کند که ادنا ثابت ابتدا به علت ارتباط عاشقانه با عبدالله تنبیه و به «خانه تکی» فرستاده شده است.^۱ روشن نیست که منظور فتاپور از «خانه تکی» چیست. در ادبیات سازمان اصطلاح «اتاق تکی» داشتیم اما تا آنجا که می‌دانم، اصطلاح «خانه تکی» نداشتیم. ممکن است، در موارد اندکی برخی از اعضای سازمان بجای اتاق تکی، خانه یا آپارتمان کوچکی برای خود اجاره کرده باشند و در این صورت بتوان به چنین خانه‌ای «خانه تکی» گفت. اما ادنا نه «خانه تکی» بلکه «اتاق تکی» داشت و در این مدت هم نه در «اتاق تکی» خود بلکه در خانه تیمی سازمان (خانه تیمی ما) بصورت «چشم بسته» زندگی می‌کرد. همچنین، اینکه ادنا ثابت تنبیه شده بود یا نه، برای نگارنده روشن نیست. چون در این خصوص مسؤول شاخه چیزی به من و تا آنجا که می‌دانم به دیگر اعضای تیم نگفته بود. فتاپور همچنین مطرح می‌کند که این تنبیه بخاطر روابط عاشقانه ادنا و عبدالله بوده است.

محمود نادری در کتاب «چریکهای فدائی خلق»

نادری در کتاب خود ابتدا به گفته‌های فتاپور در «خشونت در سازمان‌ها سیاسی چپ» استناد می‌کند و سپس یک برگ بازجویی هم بنام ادنا ثابت صادر کرده است و بدین شکل ادعاهای خود را از زبان ادنا مطرح می‌کند.

۱ البته ادنا در اصفهان اتاق تکی داشت؛ اما مرکزیت سازمان پس از اعدام عبدالله، ادنا را نه به اتاق تکی‌اش بلکه به خانه تیمی ما (ششمین خانه تیمی ادنا ثابت) فرستاد و حدود سه ماه بصورت «چشم بسته» در این خانه تیمی زندگی کرد.

۱۱ فتاپور در گفتگو با سهیلا وحدتی:

«او [ادنا ثابت] مورد انتقاد قرار گرفت و چند ماهی خارج از تیم در خانه تکی زندگی می‌کرد.»

برگه بازجویی ادعای ادنا ثابت «پری»

نادری در این برگه بازجویی از زبان ادنا می‌نویسد که ادنا بخاطر رد مشی چریکی به سه ماه زندگی در «اتاق تکی» خود تبعید شد و به او هم کتاب داده نمی‌شد که بخواند^{۱۱}. نادری از زبان ادنا همچنین مطرح می‌کند که او با نارنجک پین کشیده داوطلبانه به خانه‌های مشکوک سازمان می‌رفته، تا لو رفتن یا لو رفتن آن‌ها را تست کند!

داده‌های نادری در این مورد نادرست است. ادنا در «اتاق تکی» خود زندگی نمی‌کرد، به آنجا تبعید نشده بود، در تیم ما کتاب می‌خواند و در برخی کارهای جمعی تیم شرکت می‌کرد. سازمان هم برای تشخیص سالم بودن یا نبودن خانه‌های تیمی روش‌های نسبتاً معقولی داشت. گاهی این روش‌ها موفق و گاهی ناموفق بودند^{۱۲}. سازمان به جان اعضای خود اهمیت می‌داد و جان آنان را برای تست خانه تیمی به خطر نمی‌انداخت. این داده‌های نادرست در این به اصطلاح برگه بازجویی واقعی بودن آن را زیر سؤال می‌برد.

اگر فرض کنیم که این برگه بازجویی واقعی است و جعلی نیست، باید بپذیریم که ادنا ثابت در بازجویی مقاومت کرده؛ زیرا درباره یکی از وقایع مهم زندگی سیاسی خود، یعنی درباره اعدام عبدالله پنجه‌شاهی، چیزی در بازجویی مطرح نکرده است و آنچه او نوشته، بر اثر فشار بازجویی و برای کاهش آن فشار بوده است.

۳.۴. یادمانده‌هایی درباره ادنا ثابت پس از انقلاب

ادنا ثابت و عباس سلیم آرومی در اوایل ۱۳۵۷ به سازمان مجاهدین خلق (مارکسیست لنینیست) پیوستند و این سازمان بعد از انقلاب به «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» تغییر نام داد. از زندگی ادنا ثابت پس از انقلاب اطلاعی در دست ندارم. اما از وقایع کوچکی اطلاع دارم که شرح آن‌ها در زیر می‌آیند.

مادر ادنا ثابت در جستجوی دخترش

دو سه روزی پس از انقلاب خانمی به دفتر گروه منشعب که در آن زمان در ساختمان گارد دانشگاه صنعتی آریامهر قرار داشت، آمد. او سراغ «داوود» را گرفته بود. دوستانم او را به طرف من راهنمایی کردند. این خانم مادر ادنا و در جستجوی دخترش بود. به مادر ادنا گفتم که ادنا با گروه ما نیست و او باید با گروه سیاسی دیگری باشد. در آن زمان می‌دانستم که ادنا به «سازمان مجاهدین (مارکسیست لنینیست)» پیوسته است. بنابراین بدنبال دوستان دانشگاهی که عضو این سازمان بودند، رفتم، یکی را یافتم و در این خصوص با او صحبت کردم. از آن من به گرمی استقبال کرد و قرار شد که به ادنا اطلاع دهد که مادر او بدنبال او ست. چند روز بعد آن شخص را دوباره دیدم. او این بار بشدت از من انتقاد کرد که چرا وضعیت سیاسی کشور را

۱۱ محمود نادری، کتاب «چریکهای فدایی خلق»، جلد اول، صفحه ۸۱۹
 «هرچه من بیشتر به رد کامل مشی چریکی می‌رسیدم، مرا از بقیه رفقا بیشتر جدا و ایزوله می‌کردند تا اینکه برای مدت سه ماه مرا به اتاق تکی تبعید کردند بدون اینکه کتاب به من بدهند تا من نظرم را پس بگیرم.»

۱۲ نمونه موفقیت آمیز این روش، بررسی وضعیت خانه قاجار در کرج در خرداد ۱۳۵۶ است که قاجار در خاطراتش در صفحه ۲۰۳ کتاب «راهی دیگر...» درباره آن نوشته است. آن‌ها پس از اینکه مطمئن می‌شوند که صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری‌دوان در درگیری کشته شده‌اند، به آن خانه می‌روند. نمونه ناموفق آن رفتن صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری‌دوان نزد صاحب یک اتومبیل است که توسط ساواک شناسایی شده بود.

درک نمی‌کنم و درباره ادنا با مادر او صحبت کرده‌ام. از نظر آن شخص و احتمالاً «سازمان مجاهدین (مارکسیست ...)» خطر امنیتی هنوز وجود داشت و هر لحظه ممکن بود که بقایای رژیم شاه کودتا کنند. بر این اساس او معتقد بود که ما باید هنوز بصورت مخفی زندگی کنیم. این در شرایطی بود که اعضای گروه منشعب از همان فردای انقلاب با خانواده‌های خود تماس گرفتند. از نظر گروه منشعب در این زمان جامعه در شرایط انقلاب و از این رو خانواده پناهگاه خوبی برای ما بود.

دیدار اتفاقی پرویز هدائی با ادنا ثابت

پرویز هدائی بعد از انقلاب روزی ادنا ثابت را در خیابان می‌بیند. هدائی می‌گوید:

پس از انقلاب روزی بطور اتفاقی ادنا ثابت را در خیابان دیدم. با او به گرمی صحبت کردم. اما او از من گلایه داشت که چرا به حزب توده ایران رفته‌ام. او می‌گفت، حیف شد که تو به حزب رفته‌ای!

مهدی ابراهیم زاده، دوست دانشجویی ادنا ثابت، می‌نویسد:^{۴۰}

... اوایل بهار ۱۳۵۸ خیابان ۱۶ آذر، در داخل ستاد یکی از رفقا اطلاع داد، یک نفر در بیرون با تو کار دارد. هنگامی که بیرون آمدم، به یک زن چادری که نزدیک باغچه حیاط ایستاده بود، اشاره کرد و گفت او سراغات را گرفته. بطرف زن که چادر سیاهی بر سر داشت رفتم. ... ادنا ثابت «پری» بود.

... در کنارش لب باغچه نشستیم. احوالم را پرسید، من هم از حال او پرسیدم و تعجب خود را از اینکه، چرا پس از انقلاب، اینگونه لباس پوشیده و احتمالاً هنوز مخفی است، به او گفتم. با لحنی که اثری از آن جسارت گذشته در آن نبود، گفت که ارتباط اش قطع شده، و پیش از آنکه من فرصت واکنش و سؤال از او داشته باشم، ادامه داد، که ارتباطش را قطع کرده اند. و ادامه داد: ارتباط با سازمان برای عضوی که اعتمادش را به رهبری و مشی سازمان، از دست داده به صلاح نیست.

... و ادامه داد که ... با یکی از سازمان‌های موسوم به خط سه تماس گرفته و اکنون در ارتباط با آنها قرار دارد. در پاسخ به سوال من که پرسیدم، نمی‌خواهی بچه‌ها را ببینی؟ گفت: نه!

دیدار اتفاقی فاطمه ایزدی با ادنا ثابت

ایزدی دیدار اتفاقی خود با ادنا را چنین شرح می‌دهد:

یک روز در تقاطع خیابان ۱۶ آذر و پورسینا، او را دیدم. با روسری رنگی کوچکش، خیلی خوشگل‌تر شده بود. به طرفش دویدم تا او را بغل کنم. به سردی نگاهم کرد و از من فاصله گرفت. خوب! این بهای توده‌ای شدن من بود و او نه اولین نفر بود و نه آخرین. با وجود این برخورد، مثل آدم‌های خنگ پرسیدم: خوبی؟ کجاها هستی؟ با کدام گروه کار می‌کنی؟ با لحنی سردتر از نگاهش گفت: یکی از همین گروهک‌های مایویستی! و دور شد. (پیوست، صفحه: ۱۳۰)

۳.۵. دستگیری و اعدام

ادنا ثابت در ۱۳۶۰ دستگیر و کمی بعد از آن اعدام می‌شود. در وبگاهی مطلبی درباره دستگیری و اعدام او یافتیم.^{۴۱} روشن نیست که نویسنده آن کیست. اما باید یکی از هم‌بندان زندانی ادنا در سال ۱۳۶۱ باشد. در این نوشته می‌خوانیم:

با آغاز جنبش توده‌ای علیه شاه، ادنا به کلی از مشی چریکی می‌گسلد و به سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر می‌گردد. ...

به رغم مخالفت خانواده با یکی از هم‌زمانش ازدواج می‌کند، با عباس سلیم آرومی. ...

در سال ۶۰ بحران سازمان پیکار سر باز کرد، ادنا از رهبران گرایشی بود که باور داشت انقلاب آینده ایران، سوسیالیستی ست. جدال نتیجه‌ای نداد یعنی جمهوری اسلامی مجال نداد، سرکوب سال ۶۰ دامن پیکار را نیز گرفت.

عباس جزو اولین کادرهایی بود که دستگیر شد و خیلی زود هم به جوخه‌های اعدام سپرده شد. پس از مدتی ادنا را هم گرفتند او را سخت شکنجه کردند، شکنجه‌ها را تحمل کرد، لیکن به یک مصاحبه رادیویی تن داد، مصاحبه‌ای که هرگز پخش نشد و تنها مورد استفاده مسئولان زندان قرار گرفت درست در آستانه نوروز ۶۱.

پیش از آن که به بند باز گردد خبر را در بوق گذاشتند و در میان هواداران پیکار پخش کردند که:

-ادنا وا داده و همکاری کرده.

این شایعه، در آن فضای پر از بیم و بدبینی پا گرفت و دست آویزی شد برای بایکوت ادنا و نیز یکی از هم‌زمانش از سوی هم‌بندیان. و این برای او که با جسمی خسته و روحی شکننده از باز جویی باز گشته بود خیلی سخت بود. به همبندی خود گفته بود: -آن دیوار سکوت و بدبینی دوست، از شکنجه دشمن عذاب آورتر بود.

پس از چندی حقیقت به سوی زندان پر می‌گشاید و او آخرین هفته زندگی خود را با گفتگو با یارانش می‌گذراند.

به درستی دانسته نیست چه روزی ادنا را اعدام کردند. سحرگاه یکی از روزهای اول تابستان ۱۳۶۱ از بند می‌برندش. یکی از هم‌بندیانش او را چنین به یاد می‌آورد:

-چشمان آبی‌ش برق می‌زد، رخسار گرد و مهتابی‌ش زیبا تر از همیشه می‌نمود. تبسم خشکی به هنگام بدروود با یاران بر چهره‌ی تکیده و مغرورش پدیدار شد، تبسمی که از به پایان رسیدن زندگی پر شورش خبر می‌داد، زندگی‌ای که در راه مبارزه برای آینده‌ی بهتر انسان گذشته بود.

پس از آن سحرگاه دیگر خبری از او نبود. اما خانواده‌اش دست بردار نبودند. دست به دامن سازمانهای بین‌المللی شدند و سرانجام خبر گرفتند که این بار ادنا برای همیشه از میان‌شان رفته است.

ادنا ثابت در نقاشی



Edna
Öl auf Leinwand, 60*85 cm, 1994

«به یاد ادنا» اثر ابوالفضل توسلی^{۴۲}.

ادنا ثابت مدت کوتاهی در گروه نقاشی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) عضو بوده است. ابوالفضل توسلی یکی دیگر از اعضای این گروه به یاد ادنا ثابت نقاشی زیر را کشیده است. این نقاشی رخداد انقلاب ایران را ظاهراً از دید ادنا ثابت ولی واقعاً از دید نقاش آن نشان می‌دهد. نام این نقاشی «به یاد ادنا» است.

کوشش ناموفق در استفاده از منابع دیگر

کوشش کردم که با حیدر تبریزی و عبدالرحیم‌پور و همچنین شیدا نبوی تماس بگیرم و از داده‌های آن‌ها نیز در نوشتن این بخش استفاده کنم اما موفق نشدم.

- برای ارتباط با تبریزی به دو دوست پیام فرستادم. اولی نتوانست شماره تلفن یا آدرس ایمیل او را بدست آورد. دومی برایم نوشت که تبریزی مایل به ارتباط نیست.
- به شیدا نبوی ایمیلی فرستادم. او به ایمیلی که مربوط به عبدالله بود، جواب داد اما به ایمیلی که مربوط به ادنا ثابت می‌شد، جوابی نداد. ممکن است که ایمیل مرا نخوانده باشد یا مشکل دیگری پیش آمده باشد.
- به عبدالرحیم‌پور هم پیام کتبی از طریق پیام رسان تلگرام فرستادم. او جوابی نداد. فکر کردم که شاید پیام مرا دریافت نکرده است، بنابراین پیام را باز از طریق دوست دیگر برای او فرستادم. اما جوابی دریافت نکردم.

آشنایی با «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران»

برای پی بردن به عوامل مؤثر در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی باید شناخت مختصری از «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» بدست آوریم. بویژه باید بدانیم، زندگی و روابط درونی در این سازمان چگونه بوده است و برای درک روابط درونی سازمان باید با دیدگاه سازمان آشنا شویم. همچنین باید بدانیم، اعضای سازمان پیرامون روابط عاشقانه زن و مرد چگونه فکر می‌کردند. این موضوع از این جهت مهم است که عبدالله پنجه‌شاهی ظاهراً به ادعای رابطه عاشقانه با هم‌رزم دخترش در خانه تیمی اعدام شد. در سه بخش بعدی به این سه موضوع می‌پردازیم.

ممکن است، خواننده با پاره‌ای از این موضوع‌ها آشنا باشد، در این صورت می‌تواند بدون خواندن بخشی که با موضوع آن آشنایی دارد، به خواندن بخش‌های دیگر بپردازد.

۴. آشنایی با دیدگاه «سازمان چریک‌های ...»

درباره دیدگاه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی نوشته شده است و از این رو اگر خواننده با دیدگاه سیاسی سازمان آشنا است، می‌تواند از خواندن این بخش صرف نظر کند و در ادامه به خواندن بخش بعدی بپردازد.

دیدگاه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» سه ویژگی مهم داشت:

۱. دیدگاه رسمی سازمان مارکسیسم لنینیسم بود.

۲. اما این سازمان برداشت خاصی از مارکسیسم لنینیسم داشت. این برداشت بر پایه روحیه انقلابی ویژه‌ای قرار داشت که به آن روحیه «چریکی» گفته می‌شود. روحیه چریکی گونه‌ای از روحیه «انقلابی‌گری» است که بر پایه آن گروه کوچکی از انقلابیون می‌خواهند با «عمل انقلابی» خود مردم را برای انقلاب کردن به حرکت درآورند.

۳. شکل «عمل انقلابی» این سازمان مبارزه مسلحانه چریکی بود که از نظر مخالفان مارکسیست این سازمان مبارزه مسلحانه جدا از توده مردم بود.

این ویژگی‌های دیدگاه سازمان در زیر مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۴.۱. مارکسیسم ایدئولوژی رسمی سازمان^۱

مارکسیسم ایدئولوژی رسمی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» بود. اما دانش مارکسیستی بیشتر اعضای سازمان به دلایلی کم بود. دلیل اول آن دیکتاتوری شاه بود که اجازه انتشار افکار مارکسیستی را نمی‌داد؛ بویژه آن بخش از آثار مارکسیستی که راه و روش مبارزه را به انقلابیون نشان می‌داد. علاوه بر این سازمان به آموزش تئوریک اعضای خود بهای لازم را نمی‌داد. دلیل سوم، عمر کوتاه چریک بود که در نتیجه آن سازمان از کادرهای آموزش دیده خود محروم می‌شد و اعضای جدید هم برای آموزش سیاسی و تئوریک معمولاً باید از صفر شروع می‌کردند.

در اینجا هدف شرح مارکسیسم نیست بلکه هدف درک تفاوت دیدگاه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» با دیدگاه مارکسیستی دیگر است که مشی چریکی را نادرست می‌دانست. برای این منظور باید ابتدا با مفاهیم مربوط به انقلاب اجتماعی و همچنین با وظایف یک سازمان یا حزب مارکسیستی از دیدگاه مارکسیسم آشنا شویم^۲. آنگاه باید دید که «سازمان چریک‌های ...» چه تفاوتی با یک حزب یا سازمان مارکسیستی داشت.

انقلاب اجتماعی

تاریخ بشر مراحل یا نظام‌های اجتماعی مختلفی را تا کنون طی کرده است. این مراحل عبارتند از جامعه اشتراکی ابتدایی، برده‌داری، فئودالیسم و سرمایه‌داری. به هریک از این نظام‌های اجتماعی **صورت‌بندی** یا **فرمایشیون اجتماعی-اقتصادی** گفته می‌شود. گذار از یک صورت‌بندی اجتماعی-اقتصادی به صورت‌بندی بالاتر **انقلاب اجتماعی** نامیده می‌شود. مثلاً در انقلاب بورژوا-دموکراتیک (انقلاب سرمایه‌داری دموکراتیک) جامعه از مرحله فئودالیسم به مرحله سرمایه‌داری وارد می‌شود.

۱ در این نگاشته از اینجا به بعد بجای عبارت مارکسیسم لنینیسم واژه کوتاه‌تر مارکسیسم بکار برده می‌شود.

۲ در بیان مقوله‌های مربوط به انقلاب اجتماعی از کتاب «ماتریالیسم تاریخی» آقای هوشنگ ناظمی (امیر نیک آیین) از انتشارات حزب توده ایران (چاپ پاییز ۱۳۹۱) استفاده شده است.

علت انقلاب اجتماعی

جامعه بر پایه تولید تعمیم مادی شکل گرفته است. برای تولید مواد مورد نیاز دو چیز لازم است. یکی **نیروهای مولده** و دیگری روابط اقتصادی بین انسان‌ها. نیروهای مولده از نیروی کار انسان، وسایل تولید و مواد اولیه تشکیل می‌شود. به روابط اقتصادی بین انسان‌ها در جریان تولید **روابط یا مناسبات تولیدی** گفته می‌شود. ابزار تولید نقش محوری را در نیروهای مولده دارد. با تکامل ابزار تولید است که نیروهای مولده و بدنبال آن روابط تولید متحول می‌شوند. هنگامی که نیروهای مولده رشد می‌کند ولی روابط تولیدی کهنه باقی می‌ماند و مانع رشد نیروهای مولده می‌شود، انقلاب اجتماعی در دستور جامعه قرار می‌گیرد. بنابراین **انقلاب اجتماعی حاصل ناسازگاری روابط تولیدی کهنه با نیروهای مولده نوین است!**

تصرف قدرت دولتی

انقلاب یک روند است و مهمترین گام این روند عبارت است از انتقال قدرت سیاسی از دست یک طبقه به طبقه دیگر. لنین در این خصوص می‌نویسد:^{۴۳}

گذار قدرت دولتی از دست یک طبقه به دست طبقه دیگر، اولین، عمده‌ترین و مهم‌ترین علامت انقلاب است. ... انتقال قدرت از دست طبقه حاکمه پوسیده به دست طبقه یا طبقات پیشرو و بالنده مضمون اساسی هر انقلابی است.

وضع انقلابی: شرایط عینی انقلاب

کافی نیست که در جامعه‌ای نیروهای مولده نو با روابط تولیدی کهنه ناسازگار باشند، تا در آن جامعه انقلاب اجتماعی رخ دهد. این ناسازگاری تنها بستری برای وقوع انقلاب است. برای اینکه انقلاب تحقق یابد، **وضع انقلابی** که حاصل یک **بحران اجتماعی - سیاسی** است، نیز لازم است. این بحران باید بقدری شدید و حاد باشد که نه تنها پایینی‌ها حکومت بالایی‌ها را نخواهند بلکه بالایی‌ها هم نتوانند مانند گذشته حکومت کنند. مثلاً سربازان و نیروهای نظامی دیگر از دستور مقام‌های بالا در دولت پیروی نکنند و حاضر به سرکوب اعتراض‌های مردم نباشند.

لنین رهبر انقلاب سوسیالیستی شوروی سه نشانه برای **وضع انقلابی** بیان کرده است.^{۴۴} اول وجود بحرانی که ناشی از سیاست‌های طبقه حاکمه است که در نتیجه آن نه تنها «پایینی‌ها نخواهند» بر روال سابق زندگی کنند، بلکه «بالایی‌ها هم نتوانند» بر روال سابق حکومت کنند. دوم، تشدید بیش از حد فقر و بدبختی طبقات ستم زده. سوم، شرکت وسیع و بی‌سابقه مردم در مبارزه اجتماعی که آن‌ها را برای عمل انقلابی و تغییر نظام موجود آماده می‌سازد.

نکته بسیار مهم درباره **وضع انقلابی** این است که این وضعیت به **خواست و اراده این گروه یا آن گروه و این طبقه یا آن طبقه بوجود نمی‌آید**. این وضعیت محصول یک بحران است. این بحران نه به خواست این یا آن طبقه اجتماعی بلکه در اثر سیاست‌های طبقه حاکمه رخ می‌دهد.

نشانه‌های اول و سوم وضع انقلابی را که در بالا از لنین نقل شد، می‌توان در انقلاب ۱۳۵۷ دید. اما نشانه دوم یعنی فقر بیش از حد و شدید مردم در سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ وجود نداشت. آنچه در ایران وجود داشت، اختلاف فاحش طبقاتی و فساد اقتصادی بود. بر پایه اطلاعات آبراهامیان اختلاف

۱ کارل مارکس در پیشگفتار «نقدی بر اقتصاد سیاسی» درباره علت انقلاب می‌نویسد:

نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از تکامل خویش با مناسبات تولیدی موجود و به بیان دیگر با روابط مالکیت که چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولید نیستند ... در تضاد می‌افتند و مناسبات از شکلی برای تکامل نیروهای مولده به پایین تکامل این نیروها بدل می‌شوند. آنگاه یک دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد.

از کتاب «مارکس، انگلس، لنین درباره انقلاب اجتماعی»، تهران حزب توده ایران، ۱۳۵۸، صفحه ۱۱

طبقاتی پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ پیوسته رو به افزایش بود و از اواخر دهه ۱۳۴۰ تا زمان انقلاب با شتاب بیشتری به پیش رفت.^{۴۵} با این حال وضعیت اقتصادی زحمتکشان در سالهای ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ نسبت به سالهای قبل بدتر نشد.^{۴۶} باید توجه داشت که لنین در کتاب «بیماری کودکی چپ گرایی ...» که در سال ۱۹۲۰ نوشته است، تنها دو نشانه اول و سوم را بعنوان شرایط عینی انقلاب مطرح کرده است.

درباره نشانه‌های اول و سوم در انقلاب ایران می‌توان گفت، از یک طرف حکومت شاه تنها از منافع بخش کوچکی از جامعه یعنی سرمایه‌داران وابسته به امپریالیسم حمایت می‌کرد و این موجب نارضایتی گسترده مردم از حکومت شاه بخصوص در سال‌های پیش از انقلاب شده بود (یعنی پائینی‌ها این حکومت را نمی‌خواستند) و از طرف دیگر سیاست‌های حقوق بشری کارتر امکان سرکوب گسترده اعتراض‌های مردمی توسط حکومت شاه را تا حدودی ناممکن ساخت (بالائی‌ها نمی‌توانستند). به زبانی دیگر حکومت شاه در بحرانی که ناشی از وابستگی آن به امپریالیسم بود، فرو رفته بود. مردم از این بحران حکومت استفاده کردند و اعتراض خود را گسترش دادند. این نشانه سومی است که لنین مطرح می‌کند. گسترش اعتراض‌های مردمی، بحران در طبقه حاکمه را تشدید و امکان سرکوب حکومت را باز هم کمتر کرد. این تأثیر متقابل ناتوانی حکومت شاه در سرکوب مردم و گسترش اعتراض‌های مردمی به توانمندتر شدن هرچه بیشتر نیروی انقلاب منجر گردید که نتیجه آن سرنگونی این حکومت در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود.

وضع انقلابی: شرایط ذهنی انقلاب

برای تحقق انقلاب کافی نیست که شرایط عینی انقلاب وجود داشته باشد، بلکه تغییر ذهنی در توده مردم برای انجام انقلاب نیز ضروری است. نتیجه این تغییر ذهنی توان مادی است که در مردم برای اقدام انقلابی گسترده بوجود می‌آید تا حکومت کهنه سرنگون و حکومت نو مستقر گردد. هسته اصلی این تغییر ذهنی، وجود پیشاهنگ آگاه انقلابی است. لنین در این خصوص می‌نویسد:^{۴۷}

انقلاب فقط در نتیجه آنچنان وضعی پدید می‌آید که علاوه بر تغییرات عینی پیش گفته، تغییر ذهنی نیز صورت گرفته باشد و این تغییر هم عبارت است از توان طبقه انقلابی برای انجام اقدامات انقلابی گسترده و به حد کافی قدرتمندی که بتوانند دستگاه دولت کهنه را که هرگز و حتی در دوران بحران نیز چنانچه آن را «نیندازند» خود «نخواهد افتاد»، کلاً (یا جزئاً) در هم شکنند. چنین است نظریه مارکسیستی درباره انقلاب.

قهر انقلابی و شکل‌های آن

انقلاب‌ها و از جمله انقلاب بهمن ۱۳۵۷ ایران نشان داده‌اند که طبقه ارتجاعی حاکمه به میل خود از قدرت دولتی کنار نمی‌رود و سرسختانه در مقابل نیروی انقلاب مقاومت می‌کند. بنابراین انقلابیون برای برکنار کردن هیئت حاکمه از قدرت دولتی مجبور به استفاده از زور می‌شوند. گفته می‌شود، قهر قابل یا مامای هر جامعه کهنه‌ای است که آستن نو است.

زور یا قهر شکل‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد. شکل اعمال قهر به تکامل اقتصادی، شرایط سیاسی، فرهنگ ملی و عامل‌های دیگری بستگی دارد و از قبل قابل پیش‌بینی نیست. مثلاً انقلاب ۱۹۱۷ روسیه با قیام کارگران، سربازان و دهقانان پیروز شد. انقلاب چین با قیام دهقانان در روستاها و محاصره شهرها از طریق روستاها تحقق یافت. انقلاب ویتنام و الجزایر به شیوه جنگ چریکی پیروز شدند. این انقلاب‌ها نشان می‌دهند که شکل و راه انقلاب در هر کشور متفاوت است و بستگی به ویژگی‌های آن جامعه دارد.

۱. پرواند آبراهامیان، کتاب *ایران بین دو انقلاب*، [۱۲]. صفحه ۶۳۰
 «در سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۵۶ میزان افزایش دستمزد کارگران شهری از میزان افزایش ۹ درصدی قیمت کالاهای مصرفی پیشی گرفت»

افزون بر این، نه تنها شکل عمده انقلاب در این یا آن کشور متفاوت است، بلکه اعمال قهر در یک انقلاب هم شکل‌های مختلفی بخود می‌گیرد که یکی از آن‌ها عمده است و دیگر شکل‌ها از آن پیروی می‌کنند. این شکل‌ها را می‌توان در دو دسته «مسالمت آمیز» و «غیرمسالمت آمیز» قرار داد. هنگامی که طبقه حاکمه قدرت خود را بسیار ضعیف و قدرت نیروهای انقلاب را قوی و تعیین کننده‌ای می‌بیند و هیچ راهی جز تسلیم به انقلاب در برابر خود نمی‌بیند، به انتقال «مسالمت آمیز» قدرت دولتی تن می‌دهد.

انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ ایران هر دو شکل «مسالمت آمیز» و «غیرمسالمت آمیز» را تجربه کرد. تظاهرات گسترده مردم شکلی مسالمت آمیز داشت که برخی از آن‌ها مانند تظاهرات مردمی در میدان ژاله در ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ به شکل خونینی سرکوب شد. قیام ۲۲ بهمن که در پی آن ارتش بی‌طرفی خود را اعلام کرد، بیشتر «غیرمسالمت آمیز» بود.

وظایف حزب طبقه کارگر

از دیدگاه مارکسیستی این هستی اجتماعی است که شعور اجتماعی را پدید می‌آورد. اما مارکسیسم به بر هم کنش (تأثیر متقابل) پدیده‌ها و از همین رو به بر هم کنش هستی و شعور اجتماعی اهمیت زیادی می‌دهد. از دیدگاه مارکسیسم هستی اجتماعی شعور اجتماعی را پدید می‌آورد و شعور اجتماعی نیز بر هستی اجتماعی بسیار تأثیر گذار است. از این رو است که مارکسیست‌های هر کشوری حزب مارکسیستی خود را تشکیل می‌دهند تا آگاهی اجتماعی و سیاسی (برنامه آن حزب) را از طریق تبلیغ و تحلیل مسائل روز به میان کارگران و زحمتکشان ببرند و در نتیجه آن‌ها را به ریشه‌های فقر و ستم طبقاتی که از آن رنج می‌برند، آگاه سازند. در این صورت آگاهی اجتماعی و سیاسی زندگی توده‌های زحمت کش را تغییر می‌دهد و به نیروی مادی تبدیل می‌شود. از این رو هسته اصلی یک سازمان مارکسیستی دانش مارکسیستی آن است. همانطور که در بالا آمد، یک چنین سازمانی حزب طبقه کارگر نامیده می‌شود. البته اگر به وظایف خود که در زیر می‌آید، عمل کند.

برنامه دراز مدت حزب طبقه کارگر

یک حزب طبقه کارگر باید وضعیت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه خود را مورد بررسی قرار دهد و بر این اساس مرحله انقلاب آینده را یعنی هدف‌هایی را که انقلاب آینده باید به آن‌ها برسد، تعیین کند.

برای مثال، بیشتر سازمان‌های مارکسیستی ایرانی از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۱۳۵۷ مرحله انقلاب را ملی و دموکراتیک (ضد امپریالیستی و ضد فئودالیسم) می‌دانستند.^۱ محتوای چنین انقلابی عبارت بود از کوتاه ساختن دست انحصارهای امپریالیستی از منابع طبیعی و امور اقتصادی کشور، تأمین استقلال کامل سیاسی و اقتصادی، دموکراتیک کردن حیات سیاسی و اقتصادی کشور، یعنی استقرار جمهوری ملی و دموکراتیک. ارگان‌های دولتی چنین نظامی باید از نمایندگان کارگران، دهقانان، خرده بورژوازی و سرمایه‌داران ملی تشکیل می‌شدند.

در انقلاب ملی و دموکراتیک، حزب طبقه کارگر کوشش می‌کند تا انقلاب ملی و دموکراتیک را به انقلابی ملی، دموکراتیک و با سمت‌گیری سوسیالیستی ارتقا دهد.

۱ بر سر مرحله انقلاب از دهه ۱۳۴۰ تا انقلاب ۱۳۵۷ بین سازمان‌های مارکسیستی ایران اختلاف بوده است. اما همه این چهارچوب کلی را قبول داشتند.

برنامه کوتاه مدت حزب طبقه کارگر

حزب طبقه کارگر علاوه بر هدف‌های انقلابی که با یک انقلاب قابل تحقق است، هدف یا هدف‌های کوتاه مدتی نیز دارد که آن‌ها را می‌توان در نظام کهنه یعنی بدون پیروزی انقلاب بدست آورد. به چنین هدف‌هایی برنامه کوتاه مدت، رفرم یا شعارهای تاکتیکی گفته می‌شود. مثلاً در دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ دیکتاتوری امپریالیستی شاه مهمترین سد در راه تکامل جامعه ایران بحساب می‌آمد و طرد این دیکتاتوری هدف کوتاه مدت نیروهای انقلابی بود. رسیدن به هدف‌های کوتاه مدت دستیابی به هدف درازمدت را آسان می‌کند.

برنامه کوتاه مدت یک حزب مارکسیستی ممکن است که در همان جامعه کهنه تحقق یابد و یا ممکن است در جامعه کهنه تحقق نیابد. در این صورت همراه با انقلاب اجتماعی یعنی برنامه درازمدت آن حزب تحقق می‌یابد. مثلاً دیکتاتوری امپریالیستی شاه تحمل یک دموکراسی نیم بند را هم نداشت و طرد دیکتاتوری با انقلاب اجتماعی همراه شد. در صورتیکه برنامه کوتاه مدت حزب درست انتخاب شده باشد، از یک طرف به بسیج حداکثری مردم در مبارزه با حاکمیت ارتجاعی و از طرف دیگر به تفرقه و شکاف حداکثری نیروهای ارتجاعی درون حاکمیت کمک می‌کند و این هر دو به نفع انقلاب است. بنابراین داشتن برنامه کوتاه مدت یا برنامه برای اصلاحات برای حزب طبقه کارگر بسیار ضروری است.

رهنمودهای عملی حزب طبقه کارگر

علاوه بر برنامه‌های درازمدت و کوتاه مدت، یک حزب طبقه کارگر رهنمودهایی برای مبارزه طبقاتی جاری کارگران و زحمتکشان دارد. این رهنمودها در دوره آرامش یعنی دوره‌ای که هنوز وضع انقلابی وجود ندارد، برای فعالیت‌هایی مانند تغییر قوانین کار به نفع کارگران و زحمتکشان، تشویق کارگران برای تشکیل سندیکا یا شرکت کردن یا نکردن در انتخابات پارلمانی است. اما این رهنمودها در دوره‌ای که وضعیت انقلابی وجود دارد، فراخواندن مردم مثلاً برای اعتصاب عمومی، قیام مردمی و اقدام‌هایی از این دست است که به سرنگونی نظام کهنه می‌انجامد.

سازماندهی مبارزه طبقاتی

اگر حزب طبقه کارگر برنامه درازمدت، برنامه کوتاه مدت و همچنین رهنمودهای عملی برای مبارزه جاری طبقاتی در جامعه را بدرستی تعیین کند، آنگاه می‌تواند آگاهی اجتماعی و سیاسی سوسیالیستی را در میان کارگران و زحمتکشان نیز بدرستی تبلیغ کند. در اینصورت فعالان کارگری، دهقانی، زنان پیشرو و سایر فعالان در زمینه مسائل اجتماعی به این حزب جذب می‌شوند و حزب از طریق این فعالان اجتماعی مبارزه توده کارگر و زحمتکش جامعه را سازماندهی می‌کند و بدین ترتیب یک نیروی مادی انقلابی در جامعه فراهم می‌سازد. این نیرو همان شرایط ذهنی انقلاب است که بدون وجود آن، انقلاب به پیروزی نمی‌رسد، هرچند شرایط عینی انقلاب هم فراهم باشد.

معنی «پیشاهنگ» در ادبیات مارکسیستی

در ادبیات مارکسیستی واژه «پیشاهنگ» گاهی برای طبقه کارگر که پیشاهنگ سایر زحمتکشان است^۱، گاهی برای فعالان اجتماعی یا «دسته‌های پیشرو»^۲ که در مبارزه عملی کارگران و

۱ برای مثال، لینن در مقاله «درد به کمونیست‌های ایتالیایی، فرانسوی و آلمانی»، [۱۱]. صفحه ۱۰۷ می‌نویسد: انقلاب پرولتری بی‌هواداری و پشتیبانی اکثریت عظیم زحمتکشان از **پیشاهنگ** خود، پرولتاریا، غیرممکن است.

۲ مثلاً، لینن در «درباره قحطی (نامه به کارگران پتروگراد)». متن مورد نظر در صفحه ۴۸ این نگاشته می‌آید.

زحمتکشان پیشاهنگ آن‌ها هستند و گاهی برای حزب طبقه کارگر^{۱۱۱} که با آگاهی و دانش خود مبارزه کارگران را رهبری می‌کند، بکار رفته است.

بنابراین «پیشاهنگ» مفهومی عام‌تری برای عبارت «دسته‌های پیشرو» و «حزب طبقه کارگر» است. این امر سبب می‌شود که گاهی معنی دو عبارت «دسته‌های پیشرو» و «حزب طبقه کارگر» یکی گرفته شود. در برخی از نوشته‌های «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» این اشتباه رخ داده است.^۱

۴.۲. برداشت «سازمان چریک‌های ...» از مارکسیسم

گرچه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» مارکسیسم لنینیسم را بطور رسمی پذیرفته بود اما دیدگاه و منشی سیاسی این سازمان دست کم در مواردی مانند نقش حزب طبقه کارگر، تأثیر سرکوب‌های دیکتاتوری امپریالیستی شاه بر مبارزه طبقاتی توده‌ها و جنبش خودانگیخته توده‌ها با آموزه‌های مارکسیستی متفاوت و حتی متضاد بود. در زیر شرح بیشتری درباره این انحراف‌ها داده می‌شود.

«عمل انقلابی» در برابر «تبلیغ برنامه انقلابی»

مهمترین اشتباه این سازمان این بود که به بردن «آگاهی انقلابی» در میان مردم یعنی به تبلیغ برنامه‌های حزب طبقه کارگر در میان توده‌های کار و زحمت اهمیت نمی‌داد یا اهمیت لازم را نمی‌داد و برعکس تأکید بر «عمل انقلابی» داشت. «عمل انقلابی» به معنی ضربه به دستگاه اداری، نظامی و پلیسی دیکتاتوری شاه بود. این سازمان «عمل انقلابی» را هسته اصلی یک حزب یا سازمان انقلابی (پیشاهنگ) می‌پنداشت و می‌خواست از طریق «عمل انقلابی» خود، با توده مردم ارتباط برقرار کند و آن‌ها را به حرکت درآورد. اهمیت ندادن به «آگاهی انقلابی» و تأکید بر «عمل انقلابی» به این معنی است که هویت یک حزب انقلابی را نه دانش و آگاهی انقلابی بلکه «عمل انقلابی» آن بپنداریم.

مسعود احمدزاده یکی از نظریه پردازان «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» که تحت تأثیر دیدگاه سیاسی رژی دبره بود، می‌نویسد:^{۴۷}

رژی دبره به ما می‌گفت که پیشاهنگ لزوماً حزب مارکسیست لنینیست نیست، نیروی چریکی نطفه‌ی حزب است و چریک خود حزب است.

بیژن جزنی یکی دیگر از نظریه پردازان این سازمان برداشت نادرستی از نظر لنین می‌کرد و به همین نتیجه‌گیری می‌رسید. او نقش «گروه‌های کوچک پیشرو از طبقه‌های پیشرو» و نقش حزب طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی را یکی می‌پنداشت و هر دو گروه را «پیشاهنگ» می‌نامید. نقش «گروه‌های کوچک پیشرو ...» در یک جنبش انقلابی «عمل انقلابی» آن‌ها است و آن‌ها از این

۱۱۱ برای مثال، لنین در «بیماری کودکی چپ گرایی ...»، [۱۳]، صفحه ۱۰۴ می‌نویسد:

وظیفه دست اول پیشاهنگ آگاه جنبش جهانی کارگری یعنی حزب کمونیست و گروه‌ها و جریان‌های کمونیستی آن است که بتوانند توده‌های انبوه را ... به این موضع نوین برسانند. (تاکیدها از نگارنده است)

لنین در همین کتاب، [۱۳]، صفحه ۱۰۳ درباره پیشاهنگ که منظور او از آن حزب کمونیست است، می‌نویسد: تنها با نیروی پیشاهنگ نمی‌توان به پیروزی رسید. کشاندن پیشاهنگ یک‌ه و تنها به میدان پیکار قطعی، هنگامی که هنوز تمام طبقه و توده‌های انبوه به پشتیبانی مستقیم از پیشاهنگ برخاسته یا دست کم موضع بی طرفی نیکخواهانه در قبال آن اتخاذ نکرده و از پشتیبانی از دشمن آن به کلی دست نکشیده اند، اقدامی است نه تنها نابخردانه، بلکه حتی تبهکارانه. (تاکیدها از نگارنده است)

۱ مثلاً بیژن جزنی در «پنج رساله» این دو مفهوم از پیشاهنگ را یکی می‌گیرد. در این خصوص در صفحه ۴۸ این نگاشته صحبت می‌شود.

طریق بر سایر زحمتکشان تأثیر می‌گذارند و آن‌ها را به مبارزه می‌کشانند. اما نقش «پیشاهنگ آگاه طبقه کارگر» یا همان حزب طبقه کارگر آگاه کردن مردم، بسیج و رهبری مبارزه آن‌ها است. جزئی این دو را باهم یکی می‌پنداشت و نتیجه‌گیری می‌کرد که یک گروه یا سازمان مارکسیستی باید دست به «عمل انقلابی» یعنی ضربه به دستگاه اداری و نظامی دیکتاتوری شاه بزند. جزئی حتی ادعا می‌کرد که لنین نیز چنین نظری داشته است. آیا لنین هم چنین نظری داشته است؟

برداشت نادرست جزئی از سخنان لنین

بیژن جزئی در مقاله «رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق» از لنین چنین نقل می‌کند:^{۴۸}

«اغلب اتفاق افتاده است که در لحظات بحرانی حیات ملت‌ها حتی **گروه‌های کوچک پیشروی از طبقه‌های پیشرو** بقیه را به همراه کشانده، توده‌ها را با شور انقلابی به هیجان آورده و رسالت‌های تاریخی عظیمی را به انجام رسانده است.» (تاکیدها از نگارنده است)

آنگاه جزئی از این گفته لنین در همان مقاله نتیجه‌گیری می‌کند:
بنابراین **پیشاهنگ** نمی‌تواند در دوران رکود جنبش سیاست صبر و انتظار در پیش گرفته به دنباله روی از روحیات توده توسل جوید.

برداشت جزئی از «گروه‌های کوچک پیشروی از طبقه‌های پیشرو» در نوشته لنین یک سازمانی مارکسیستی مانند «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» است. او دو مقوله «گروه‌های کوچک از ...» و حزب طبقه کارگر را مترادف هم می‌گیرد و آن را «پیشاهنگ» می‌نامد. در صورتی که لنین اصلاً چنین نگفته است. لنین با روشنی می‌گوید «گروه‌های کوچک پیشروی از طبقه‌های پیشرو» و منظور او از این عبارت حزب بلشویک روسیه نبوده است. ببینیم لنین در نوشته خود در نامه به کارگران پتروگراد چه گفته است:^{۴۹}

به همین جهت من بخود اجازه می‌دهم شما رفقای کارگر پتروگرادی را بوسیله این نامه مخاطب سازم. پتروگراد روسیه نیست. **کارگران پتروگراد بخش کوچکی از کارگران روسیه هستند.** ولی آن‌ها از بهترین، پیشروترین، آگاه‌ترین، انقلابی‌ترین و محکم‌ترین آنریادهای طبقه کارگر و کلیه زحمت‌کشان روسیه هستند. و از همه کمتر به عبارت پردازی پوچ و نومیدی سست عنصرانه و ارباب از طرف بورژوازی تسلیم می‌گردند. **در دقایق بحرانی زندگی خلقها هم بارها دیده شده است که حتی آنریادهای پیشرو کم عده‌ای از طبقات پیشرو همه را بدنبال خود کشیده، آتش شور انقلابی توده‌ها را مشتعل ساخته و بزرگترین هنرنمایی‌های تاریخی را انجام داده‌اند.**

نماینده کارگران پتروگراد به من می‌گفت در کارخانه پوتیلف ما **۴۰ هزار نفر** داشتیم. ولی اکثریت آن‌ها از کارگران موقتی، غیرپرولتر و افراد غیر قابل اعتماد و بیحالی بودند. **اکنون ۱۵ هزار نفر** از آن‌ها باقی‌مانده‌اند. ولی این‌ها پرولترهایی هستند که در مبارزه آزموده شده‌اند.

همین پیشاهنگ انقلاب است که خواه در پتروگراد و خواه در سراسر کشور باید صلا‌ی دعوت سر دهد، باید بطور توده‌ای بپاخیزد. باید بفهمد که نجات کشور در دست او ست. (تاکیدها از نگارنده است)

می‌بینیم که در یکی از این کارخانه‌ها شمار کارگران بیش از ۴۰ هزار نفر بوده است و ۱۵ هزار نفر از آن‌ها در زمره همین «گروه‌های کوچک پیشروی از طبقه‌های پیشرو» هستند. بنابراین روشن

است که منظور لنین از «گروه‌های کوچک پیشرو...» یک سازمان مارکسیستی یا حزب طبقه کارگر نیست.

جزئی با درک نادرست از گفته لنین به این نتیجه می‌رسد که یک سازمان مارکسیستی هم مانند «گروه‌های کوچک پیشرو...» باید دست به «عمل انقلابی» بزند. حال آنکه نیروی مادی یک گروه مارکسیستی بسیار کم است و در صورت اقدام به چنین کاری شکست خواهد خورد. در عوض یک سازمان مارکسیستی با نشر آگاهی انقلابی در میان کارگران می‌تواند نیروی بزرگی را برای انقلاب فراهم سازد. می‌بینیم که نظر جزئی با آنچه لنین گفته تفاوت زیادی دارد. اما نظر او به چه جریانی در جنبش انقلابی نزدیک است؟ جزئی در جایی دیگر می‌نویسد:^{۵۰}

خصلت دیگر مبارزه مسلحانه سرشت تبلیغی اعمال قهر انقلابی در این مرحله است. ... مفهوم سرشت تبلیغی اینست که با وارد ساختن ضربات نظامی به رژیم در روحیه توده‌ها به سود مبارزه اثر بگذاریم.

چنانچه می‌بینیم، جزئی معتقد بود که این «عمل انقلابی» باید سرشتی تبلیغی داشته باشد و آن را «تبلیغ مسلحانه» می‌نامید. از این رو نظر جزئی کمتر به نظر رژی دبره و بیشتر به نظر باکونین که به «تبلیغ از راه عمل انقلابی» باور داشت، نزدیک است.

مطلق پنداشتن نقش سرکوب‌های دولتی در سکون توده‌ها

گرچه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» طبق تئوری‌های مارکسیستی به مبارزه طبقاتی باور داشت اما از پیچیدگی آن آگاهی درستی نداشت. نظریه پردازان سازمان می‌پنداشتند که دیکتاتوری امپریالیستی شاه توانسته است، جلوی مبارزه طبقاتی توده مردم را بگیرد. مسعود احمدزاده می‌نویسد:^{۵۱}

عدم وجود جنبش‌های خودبه‌خودی، نه ناشی از رشد ناکافی تضادها بلکه ناشی از سرکوب مداوم پلیس و بی‌عملی پیشرو است.

بدون شک حکومت‌های دیکتاتوری مبارزه توده مردم را سرکوب می‌کنند اما نمی‌توانند جلوی آن را بگیرند. بیژن جزئی نیز در موفقیت سرکوب‌های دیکتاتوری شاه غلو می‌کند و بهمین نتیجه‌گیری احمدزاده می‌رسد. او می‌نویسد:^{۵۲}

در یک کلام استبداد مطلقه شاه روی رژیم‌های باتیستا، پادوک، تروخیلو و فرانکو را سفید کرده و رژیم تزاری در برابر آن رژیمی معتدل بشمار می‌رود. در حال حاضر دیکتاتوری فردی شاه که خشن‌ترین و ارتجاعی‌ترین شکل دیکتاتوری است، که بر ایران حاکم است.

جزئی همچنین می‌نویسد:^{۵۳}

جنبش انقلابی با عملیات چریکی خود می‌خواهد «غول» دستگاه حاکمه را در نزد توده‌ها که بر اثر شکست به حالت افسردگی و خمودی افتاده اند، بشکند و آن‌ها را به مبارزه با آن فراخواند. چنین است مفهوم تبلیغ مسلحانه و تدارک مسلحانه انقلاب توده‌ای.

ناآگاهی از پیچیدگی مبارزه طبقاتی یعنی ناچیز شمردن جنبش خودبخودی توده‌ها و غلو در توان سرکوب دیکتاتوری امپریالیستی شاه، سازمان را به این نتیجه بسیار نادرست رساند که توده‌های می‌پندارند، قدرت رژیم شاه مطلق و ضعف آن‌ها در مبارزه با آن رژیم نیز مطلق است. این نظریه در ادبیات سازمان «دو مطلق» نامیده می‌شد.^{۵۴} این سازمان می‌خواست با «عمل انقلابی» خود این «دو مطلق» را در ذهن توده‌ها بشکند و آن‌ها را به مبارزه طبقاتی بکشانند.

درک نادرست از شرایط عینی مبارزه

سومین اشتباه نظریه پردازان «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» این بود که آن‌ها شرایط عینی جامعه آن روز ایران، یعنی وضعیت جنبش خودبخودی توده‌های مردم، را بدرستی نشناختند. بطوریکه حتی «عمل انقلابی» آن‌ها بدون در نظر گرفتن این وضعیت صورت می‌گرفت و از همین رو «عمل انقلابی» آن‌ها مورد استقبال مردم قرار نگرفت و حتی مورد انتقاد گروه‌هایی از مردم نیز قرار می‌گرفت. تنها روشنفکران انقلابی بودند که از برخی از کارهای این سازمان مانند اعدام سپهد فرسیو، رئیس دادگاه‌های نظامی، استقبال کردند.

دو تن از نظریه پردازان این سازمان دو برداشت متفاوت از شرایط عینی جامعه آن روز ایران داشتند. مسعود احمدزاده، نویسنده کتاب «مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک» بر این باور بود که شرایط عینی انقلاب در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوایل دهه ۱۳۵۰ در ایران وجود داشت. اما بیژن جزنی نظریه پرداز دیگر این سازمان می‌دانست که شرایط عینی انقلاب در آن سال‌ها در ایران وجود نداشت. مسعود احمدزاده درباره وجود شرایط عینی انقلاب در آن سال‌ها می‌نویسد:^{۵۵}

ما در بررسی شرائط عینی میهن خود نشان دادیم که هرگونه توسل به آماده نبودن شرائط عینی انقلاب، مبین اپورتونیسم و سازش کاری و رفرمیسم، نشانه‌ی فقدان شهامت سیاسی و توجیه بی‌عملی است. من فکر می‌کنم که علت عدم وجود چنین جنبش‌هایی را اساساً باید از یک طرف در سرکوب قهرآمیز و اختناق مداوم و ناشی از دیکتاتوری امپریالیستی به مثابه عامل اساسی ابقاء سلطه‌ی امپریالیستی همراه با تبلیغات وسیع سیاسی و ایدئولوژیک ارتجاعی دانسته و از طرف دیگر ضعف‌های عمده‌ای را که عامل انقلابی، سازمان‌ها و رهبری‌های مبارزه دچار آن بودند، باید در نظر داشت. ... مجموعه‌ی این شرائط، یک نوع سکون، سرخوردگی، یأس و تسلیم ایجاد کرده است، آن چه رژی دبره "انبوه کهن سال ترس و خفت" می‌نامد.

این بود، نظر احمدزاده درباره شرایط عینی انقلاب در آن روز ایران. اما بیژن جزنی هم که به نبود شرایط عینی انقلاب در آن زمان آگاه بود، با این تصور نادرست که توده‌های مردم قدرت رژیم شاه را مطلق و ضعف خود را نیز مطلق می‌پندارند، شناخت درستی از شرایط عینی مبارزه در آن روز ایران نداشت. او همچنین معتقد بود که پیشاهنگ (یعنی گروهی انقلابی مانند «سازمان چریک‌های ...») می‌تواند با عمل انقلابی خود در تسریع و فراهم شدن شرایط عینی انقلاب نقش داشته باشد. جزنی می‌نویسد:^{۵۶}

هنگامیکه جریان‌های پیشرو دست به مبارزه مسلحانه می‌زنند، ضروری نیست که موقعیت انقلابی (یعنی شرایط عینی انقلاب) فراهم باشد، پیشاهنگ خود در تسریع و فراهم شدن این شرایط فعالانه شرکت می‌کند.

در صورتی که می‌دانیم، وضع انقلابی به اراده این طبقه یا آن طبقه اجتماعی یا به اراده این یا آن حزب سیاسی بوجود نمی‌آید.

۴.۳. شیوه مبارزه سازمان با رژیم شاه

شیوه‌ای که «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» برای «عمل انقلابی» خود برگزیده بود، مبارزه مسلحانه (چریکی) با رژیم شاه بود.

این شیوه مبارزه با مبارزه مسلحانه توده‌ای که مثلاً در ویتنام یا الجزایر شکل گرفته بود، بسیار متفاوت بود. در مبارزه مسلحانه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» توده‌ها شرکت نداشتند. اعضای این سازمان قهرمانانه ولی بدون پشتیبانی توده‌های مردم به جنگ با رژیم تا دندان مسلح شاه می‌رفتند.

احمدزاده درباره شکل این «عمل انقلابی» می‌نویسد:^{۵۷}
 تنها راه، عمل مسلحانه است. ... پیشرو تنها با توسل به حادثترین شکل عمل انقلابی، یعنی عمل مسلحانه و خدشه‌دار کردن آن سد عظیم، می‌تواند آن مبارزه‌ای را که در تاریخ جریان دارد، به توده‌ها بنمایاند.

و در جای دیگر همین کتاب می‌نویسد:^{۵۸}

در شرائط کنونی هر مبارزه‌ی سیاسی به ناچار باید بر اساس مبارزه‌ی مسلحانه سازمان یابد و تنها موتور کوچک مسلح است که می‌تواند موتور بزرگ توده‌ها را به حرکت درآورد.

مبارزه مسلحانه این سازمان ضربه‌ای به دستگاه دیکتاتوری شاه نزد اما به جنبش انقلابی مردم ایران ضربه زد. زیرا نتیجه آن کشته شدن تعداد زیادی از جوانان پر شور انقلابی میهن‌مان بود. اگر این جوانان بجای مبارزه مسلحانه در محل کار و زندگی خود مانند صمد بهرنگی کوشش به آگاه کردن مردم می‌کردند، می‌توانستند در انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بسیار مؤثر باشند.

«مشی چریکی»، «کار توده‌ای» و «مشی سیاسی»

از ۱۳۴۹ که مبارزه مسلحانه چریکی در ایران شروع شد، دو عبارت «مشی چریکی» و «مشی سیاسی» در ادبیات سیاسی گروه‌های انقلابی ایرانی مطرح گردید. منظور از «مشی چریکی» همان شیوه مبارزه «سازمان چریک‌های ...» و «مجاهدین خلق ایران» با رژیم شاه بود. در مقابل «مشی چریکی»، «مشی سیاسی» قرار داشت که بر پایه آن انقلابیون باید به کار و تبلیغ سیاسی در میان توده مردم بپردازند. به این شیوه مبارزه «کار توده‌ای» نیز گفته می‌شد.^{۵۹}

۴.۴. روحیه انقلابیگری چریکی

آیا چریک‌ها با استدلال مخالفین مشی چریکی آشنا نبودند و نمی‌دانستند که مشی چریکی نادرست است؟ نوشته‌های رهبران چریک‌ها نشان می‌دهد که آن‌ها با استدلال مخالفین مشی چریکی بخوبی آشنا بودند. احمدزاده می‌نویسد:^{۶۰}

در همین جا است که عده‌ای فریادشان بلند می‌شود این جوانان بی‌حوصله، ماجراجو، چپ‌رو که شکبیائی آن را ندارند که توده‌ها برای مبارزه‌ی مسلحانه آماده شوند، شکبیائی آن را ندارند که "توده‌های ستم کش و استثمارشونده به عدم امکان زندگی به طرز سابق پی‌برند و تغییر آن را مطالبه کنند" و "استثمار کنندگان نتوانند دیگر به طرز سابق زندگی کنند و حکومت نمایند" (لنین چپ روی ...) و آن وقت دست به مبارزه‌ی مسلحانه بزنند. اینان مبارزه با پلیس سیاسی، با قوه‌ی قهریه را، با کار سیاسی، با مبارزه‌ی سیاسی و فعالیت پی‌گیر سیاسی اشتباه گرفته‌اند.

امروز می‌دانیم که حق به جانب آن‌هایی بود که می‌گفتند چریک‌ها مبارزه با پلیس سیاسی را با کار پیگیر سیاسی اشتباه گرفته بودند. همچنین می‌بینیم که احمدزاده نشانه‌های «شرایط عینی انقلاب» را که لنین مطرح کرده بود، در کتاب خود آورده است. چرا احمدزاده با وجود اینکه می‌دید، نشانه‌های شرایط عینی در ایران آن روز وجود ندارد، به نتیجه عکس آن رسید؟ یا چرا جزئی با وجود دانش بالای مارکسیستی اش در درک معنی «گروه‌های کوچک پیشرو از طبقه‌های پیشرو» در نوشته لنین ناتوان بود؟ جواب این سؤال را باید در روحیه انقلابی‌گری آن‌ها یعنی در احساسات و رؤیاهایی که این روشنفکران انقلابی در آن‌ها غرق شده بودند، جستجو کرد. این روشنفکران ظلم و ستمی را که نظام شاهنشاهی به کارگران و زحمتکشان می‌کرد، به چشم می‌دیدند و از آن به خشم می‌آمدند. اما روحیه روشنفکری آن‌ها شکبیایی انقلابی را از آنان گرفته و آنان را در رؤیاهای

خود غرق کرده بود. بگونه‌ای که آن‌ها می‌خواستند با عمل قهرمانانه خود توده‌های مردم را به حرکت درآورند. یعنی همین روحیه چپ‌روانه انقلابی‌گری بود که موجب گردید که آنان تئوری‌های چریکی را بیافرینند یا از رژی دیره کپی برداری کنند.

از طرف دیگر تئوری‌های چریکی روحیه انقلابی‌گری را تقویت می‌کرد. یعنی این دو بر یکدیگر تأثیر می‌گذاشتند و همدیگر را تشدید می‌کردند. این تأثیر متقابل تئوری چریکی و روحیه انقلابی‌گری حالت پیچیده‌ای در ذهن چریک پدید آوردند که رهایی و گریز از آن بسیار مشکل بود. بنابراین هنگامی چریک می‌توانست به اشتباه خود پی ببرد که شکست سختی بخورد و نادرستی تئوری‌هایش را در میدان زندگی ببیند.

رهبران و اعضای «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» انقلابیون بسیار صادقی بودند. گروهی از آن‌ها پس از ضربه تیرماه ۱۳۵۵ به نادرستی مشی چریکی پی‌بردند و از این سازمان جدا شدند. در این زمان بقیه اعضای سازمان در نتیجه این شکست از مشی چریکی مورد نظر مسعود احمدزاده دور و به مشی چریکی بیژن جزنی نزدیک شدند. این گروه دوم هم تازه پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به نادرستی مشی چریکی پی‌برد.

گرچه انقلاب ۲۲ بهمن ضربه سختی به مشی چریکی زد و موجب شد که بسیاری از اعضای سازمان آن تئوری را کنار بگذارند اما روحیه انقلابی‌گری باقی ماند و هم چنان نیز باقی است.

۵. نگاه جوانان دموکرات ایران به روابط عاشقانه

منظور از فرهنگ دموکراتیک در خصوص رابطه زن و مرد، آن فرهنگی است که به حقوق برابر زن و مرد باور دارد. آشنایی با نگاه هواداران این فرهنگ در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به ما کمک می‌کند که بدانیم جوانان دموکرات آن زمان، از جمله اعضای سازمان‌های انقلابی و بویژه اعضای «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» پیرامون روابط عاشقانه زن و مرد چگونه می‌اندیشیدند. آیا آن‌ها رابطه عاشقانه بدون ازدواج را جرم و مستحق تنبیه می‌دانستند یا به رابطه آزاد و انسانی زن و مرد باور داشتند؟ این آشنایی به ما کمک می‌کند تا بدانیم فرهنگ اعضای سازمان چه نقشی در اعدام عبدالله که ظاهراً بخاطر روابط عاشقانه جنسی بوده، داشته است.

۵.۱. سه فرهنگ متفاوت در جامعه آن روز ایران

در جامعه آن روز ایران (در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰) سه فرهنگ شاهنشاهی، سنتی و دموکراتیک پیرامون روابط زن و مرد وجود داشت. منظور از فرهنگ شاهنشاهی فرهنگی است که از طرف حکومت شاه تبلیغ و ترویج می‌شد. هر ایرانی از این سه فرهنگ سهمی می‌برد. اما بسته به اینکه او به کدام یک از لایه اجتماعی تعلق داشت، به یکی از این سه فرهنگ گرایش بیشتری داشت. اکثر مردم به فرهنگ سنتی، نهاد های وابسته به دربار شاه به فرهنگی که شاهنشاهی و بیشتر روشنفکران جامعه به فرهنگ دموکراتیک گرایش داشتند.

فرهنگ حکومت شاه، گونه‌ای از سکسیسم (نابرابری جنسی)

در فرهنگی که حکومت شاه تبلیغ می‌کرد، زن آزاد بود تا ابزاری برای تبلیغ فرهنگ مصرف، وسیله‌ای برای ارضای نیازهای جنسی مرد و همچنین وسیله‌ای برای تولید مثل باشد. در چنین فرهنگی یک زن نه برای خود بلکه برای دیگری زندگی می‌کرد؛ او وسیله‌ای بود در دستی غیر از خود، بویژه وسیله‌ای در دست سرمایه. نگاهی به برخی برنامه‌های تلویزیونی زمان شاه، فیلم‌های مبتذل آن زمان و همچنین روابط مردان با زنان در دربار شاهنشاهی و درون نخبگان طبقه حاکم درستی این نظر را نشان می‌دهد. البته بودند زنان و مردانی در نخبگان طبقه حاکم که در جهت برابری حقوق زنان و مردان تلاش کردند و تلاش آن‌ها نتایج مثبتی نیز داشت. اما این تلاش‌ها و نتایج مثبت هم در چهارچوب همین فرهنگ سرمایه سالار بود.

گرچه آزادی زنان در زمان شاه بسیار صوری بود، اما قبل از اصلاحات شاهانه که بیشتر سنت‌های فئودالی بر جامعه ایران حاکم بود، زنان همین آزادی صوری را هم نداشتند؛ جای زن در خانه و آشپزخانه بود؛ زن بسختی می‌توانست حتی نیروی کار خود را بفروشد؛ کارگری کار آبرومندانه‌ای برای زنان بحساب نمی‌آمد؛ تسلط مرد بر زن تبلیغ و زن تحقیر می‌شد و زنان حق طلاق نداشتند. این فرهنگ برای تحقیر زن ضرب‌المثل‌هایی داشت که بر طبق آن‌ها عقل زنان کمتر از مردان بود. با وجود این در این فرهنگ انسان ارزش و مقامی داشت و کالا پنداشته نمی‌شد که ارزش آن با پول سنجیده شود.

فرهنگ سنتی

فرهنگ سنتی جامعه آن روز ایران ریشه در فرهنگ فئودالی داشت اما این فرهنگ را نباید با فرهنگ فئودالی یا فرهنگ مذهبی یکسان گرفت. پس از اصلاحات ارضی فرهنگ فئودالی ضعیف و فرهنگ

۱ جوانانی که زمان شاه را تجربه نکرده اند، کافی است، نگاهی به کتاب خاطرات امیر اسدالله علم بیندازند، یا مصاحبه اوربانا فالاجی با شاه را بخوانند. آنگاه می‌بینند که شاه و وزیر دربارش چگونه زنان را خرد می‌پنداشتند.

سنتی از آن بسیار دور شده بود. در این فرهنگ گرچه عشق بین زن و مرد همواره تأیید، اما به شرط و شروطی محدود می‌شد که آن شرط و شروط را سنت‌های جامعه تعیین کرده بود. معاشرت دختران و پسران که مورد نظر این نگاشته است، در این فرهنگ بسیار محدود بود. حتی گفتگوی پسر عمو و دختر عمو در خانواده‌هایی که گرایش سنتی داشتند، محدود به سلام و احوال‌پرسی مختصری می‌شد.

در این فرهنگ پیوندهای عاشقانه جنسی جوانان قبل از ازدواج گناه و حتی گناه بزرگی به حساب می‌آید. اگر دختری در خانواده‌های سنتی مرتکب چنین خطای بزرگی می‌شد، او باید تنبیه می‌شد و این تنبیه می‌توانست تنبیه بدنی، اخراج از خانواده یا حتی قتل او باشد.

اما باید بر این نکته تأکید شود که بیشتر پیروان فرهنگ سنتی، حتی خانواده‌های بسیار سنتی، پذیرای چنین تنبیه‌هایی نبودند و خانواده‌های آن دختر و پسر از آن‌ها می‌خواستند که با یکدیگر ازدواج کنند تا آبروی خانواده حفظ شود و معمولاً نیز چنین می‌شد. ترانه طنزگونه‌ای هم در این خصوص وجود دارد!

فرهنگ دموکراتیک

در فرهنگ دموکراتیک زن انسانی برابر حقوق با مرد است و با مردسالاری در همه اشکال آن مبارزه می‌شود. این فرهنگ با نگاه ابزاری به زنان که نگاه فرهنگ شاهنشاهی بود، مخالف بود و با آن مبارزه می‌کرد. فرهنگ دموکراتیک مخالف این است که زن وسیله‌ای برای ارضای نیازهای جنسی مرد باشد. اما این مخالفت به معنی مخالفت با عشق ورزی زن و مرد نبوده و نیست و علاقه عاطفی بین زن و مرد در ادبیات انسانی بطور کلی و در ادبیات دموکراتیک بطور خاص مورد ستایش قرار گرفته است.

ممکن است، این گفته در تناقض با برخی از نغمه‌های ادبی آن روز مانند شعر «دیر است گالیا» بنظر رسد! باید توجه داشت که این شعر و کلاً این دست از ادبیات روابط عاشقانه را نه تنها نفی نمی‌کند بلکه ستایش می‌کند. تنها روابط عاشقانه زن و مرد تحت الشعاع عشق والاتری قرار می‌گیرد. در این شعر عشق به گالیا تحت الشعاع عشق به انسان‌ها، زنان و کودکانی قرار می‌گیرد که به گفته این شعر در مانده بهر نان شب هستند، خوابیده‌اند گرسنه و لخت روی خاک و یا با چرک و خون سرانگشت هایشان جان می‌کنند در قفس تنگ کارگاه. در این شعر یک دوگانگی و مبارزه نهفته است، دوگانگی در عشق به دل‌داده و عشق به مردم و مبارزه بین این دو عشق.

۵.۲. رفتار هواداران فرهنگ دموکراتیک

باید بین فرهنگ دموکراتیک و رفتار هواداران این فرهنگ تفاوت گذاشت. گرچه آن‌ها در آن سال‌ها معیارهای این فرهنگ را از لحاظ نظری پذیرفته بودند، اما رفتارشان تا حدودی با معیارهای این فرهنگ سازگاری نداشت. گرچه آن‌ها با فرهنگ سنتی مبارزه می‌کردند، اما خود نیز در فرهنگ سنتی تربیت شده و تحت تأثیر آن بودند؛ آن‌ها با فرهنگ رژیم شاه هم مبارزه می‌کردند ولی در مبارزه با آن کم تجربه بودند و گاهی در این مبارزه مانند سنتی‌ها رفتار می‌کردند.

تأثیر فرهنگ سنتی بر هواداران فرهنگ دموکراتیک

هواداران فرهنگ دموکراتیک در محیط اجتماعی سنتی و بیشترشان در خانواده‌های سنتی پرورش یافته و سپس جذب اندیشه‌های دموکراتیک شده بودند. طبیعی است که آن تربیت سنتی و این اندیشه نو در موارد زیادی در ناسازگاری با یکدیگر قرار گیرند. به زبان دیگر زن و مردی که پیرو

۱ نام این ترانه «خاله رورو» است.

۲ سراینده شعر «دیر است گالیا» شاعر معاصر ایران، هوشنگ ابتهاج (م. الف. سایه) است.

افکار نو بودند، در خانه و محیط اجتماعی خود رفتارشان تا حدودی در تناقض با افکارشان بود. مثلاً در مواردی معاشرت دوستانه بین زن و مرد مورد قبول آن‌ها نبود. مثلاً در محیط دانشجویی بیشتر دختران با هم و پسران با هم معاشرت می‌کردند. اغلب آن‌ها همچنین روابط عاشقانه جنسی دختر و پسر را بدون ازدواج ناپسند می‌شمردند!

رفتارهای چپ روانه در مبارزه با فرهنگ رژیم شاه

گفتیم، برخلاف فرهنگ دموکراتیک، بیشتر هواداران این فرهنگ در آن زمان به روابط آزاد و انسانی زنان و مردان روی خوشی نشان نمی‌دادند^۱. این تنها ناشی از تأثیر فرهنگ سنتی بر آن‌ها نبود بلکه سیاست‌های رژیم شاه نیز عامل دیگر آن بود. فرهنگ حکومتی کوشش می‌کرد، بی بندوباری جنسی را در میان جوانان رواج دهد و از این طریق آن‌ها را از مسائل سیاسی دور کند. جوانان چپ‌گرا در مبارزه با فرهنگ رژیم شاه کم تجربه بودند. آن‌ها بجای اینکه هم با این بی بندوباری و فرهنگ نابرابری جنسی حکومت شاه مبارزه و هم معاشرت دختران و پسران را تأیید و از آن برای مبارزه با سیاست‌های منفی رژیم شاه استفاده کنند، گاهی با اصل معاشرت دختران و پسران مخالفت می‌کردند.

یکی از این رفتارهای نادرست که نگارنده تا حدودی از آن اطلاع دارد، در سال ۱۳۵۲ در اتاق کوه دانشگاه صنعتی آریامهر روی داد. در آن زمان برخی از دانشجویان پسر چپ‌رو که هوادار مشی چریکی بودند، با آمدن دختران به اتاق کوه مخالفت کردند. آن‌ها استدلال می‌کردند که آمدن دختران به کوه و اتاق کوه جو سالم اتاق کوه را تغییر می‌دهد و مثلاً بین پسران اختلاف می‌اندازد. چنین استدلال‌های نادرستی بزودی رنگ باخت و در همان موقع خود دانشجویان دموکرات در اتاق کوه با این گرایش غلط و چپ‌روانه مخالفت کردند و دوباره روند درست بر اتاق کوه دانشگاه صنعتی آریامهر حاکم گردید و از آمدن دختران دانشجوی کوهنورد به اتاق کوه و کوهنوردی استقبال شد.

۵.۳. پاسخ به سؤال بالا

با توجه به آنچه در بالا آمد، در پاسخ به این سؤال که نگاه اعضای «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» قبل از پیوستن به این سازمان به روابط عاشقانه بین زن و مرد چگونه بود، باید گفت که آن‌ها چنین عشقی را می‌ستودند و آن را رابطه خصوصی بین دو انسان می‌دانستند ولی بیشترشان به روابط عاشقانه بدون ازدواج روی خوشی نشان نمی‌دادند و آن را با بی‌بندوباری یکی می‌پنداشتند. با وجود این، آن‌ها چنین رابطه‌ای را گناه و مستحق تنبیه نمی‌دانستند و تنها از لحاظ اخلاقی برایشان ناپسند بود.

۱ این تجربه شخصی نگارنده در دانشگاه صنعتی آریامهر در سال‌های ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۳ است.

۲ باز این تجربه نگارنده در محیط دانشجویی آن زمان است.

۶. آشنایی با روابط درونی «سازمان چریک‌های ...»

بدون داشتن شناختی اجمالی از روابط درونی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» نمی‌توان به عوامل مؤثر در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی پی برد. بنابراین در این بخش کوشش می‌شود، خواننده شناختی کلی از روابط درونی این سازمان بدست آورد.

در زیر ابتدا پیرامون عضوگیری و سازماندهی اعضای «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران»، آنگاه پیرامون شیوه زندگی در سازمان (برنامه انجام کارها، انتقادات، تنبیه‌ها و ... در خانه تیمی) و در پایان پیرامون ساختار حقوقی آن (مرکزیت دموکراتیک و شیوه انتخاب رهبری) به اختصار صحبت می‌شود.

۶.۱. عضوگیری و سازماندهی

ضوابط سخت عضوگیری

اعتقاد به مارکسیسم، داشتن روحیه انقلابی و قبول مبارزه در راه آرمان‌های مردم از جمله معیارهای یک سازمان مارکسیستی و از آن جمله «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» بود. اما معیارهای سازمان برای عضوگیری در مقایسه با گروهی که به کار توده‌ای و سیاسی در میان مردم باور داشت، بسیار سخت‌گیرانه بود. عضو یک سازمان چریکی باید بتواند تمام وقت برای سازمان کار کند، مخفی شود، خانواده خود را رها کند و هنگامی که در معرض دستگیری است، خودکشی کند. علاوه بر این‌ها کسی که تازه با سازمان ارتباط گرفته بود، برای مدت کوتاهی مورد ارزیابی قرار می‌گرفت تا مشخص شود که آیا او توان مبارزه برای فعالیتهای چریکی را دارد یا نه.

سازماندهی

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ گروه‌های سیاسی انقلابی به دلیل شرایط سرکوب حکومت شاه راهی جز فعالیت مخفی نداشتند. فعالیت «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» نه تنها مخفی بود، بلکه بر پایه مشی چریکی قرار داشت. بنابراین اعضای آن نیز بر همین اساس سازماندهی شده بودند.

عضوی که تازه به سازمان پیوسته بود، معمولاً زندگی علنی داشت. یعنی در محیط زندگی خود با هویت واقعی خود زندگی می‌کرد و با دوستان و آشنایان خود ارتباط داشت. برخی از اعضای علنی سازمان با هم در یک خانه زندگی می‌کردند. این‌ها فعالیت سیاسی و تا حدودی چریکی فعال‌تری داشتند. به این تیم‌ها تیم آموزشی گفته می‌شد.^۱

اعضای علنی «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» زود مخفی می‌شدند تا کم‌تر در دید پلیس باشند و اگر مشکلی پیش آمد، پلیس ردی از آن‌ها نداشته باشد تا تعقیب یا دستگیرشان کند.

سازمان اعضای مخفی خود را در خانه‌های تیمی که به آن «پایگاه» گفته می‌شد، سازماندهی می‌کرد. اعضای یک «پایگاه» معمولاً از سه پسر و یک دختر تشکیل می‌شدند و شبانه‌روز با هم

۱ خود من تا زمانی که مخفی شدم، در دو تیم آموزشی زندگی کرده بودم. تیم اول آموزشی ما سه نفره و تیم دوم در ابتدا سه نفره بود و بعداً یک نفر به آن اضافه شد.

زندگی می‌کردند. چند «پایگاه» یک شاخه (یا دسته) را تشکیل می‌دادند. مسئول شاخه‌ها در سال ۱۳۵۴ و تا تابستان ۱۳۵۵ معمولاً عضو مرکزیت سازمان بودند.

۶.۲. شیوه زندگی در «سازمان چریک‌های ...»

شیوه زندگی در خانه‌های تیمی

زندگی اعضای سازمان در خانه‌های تیمی کاملاً جمعی بود. شب‌ها برنامه کارهای روز بعد را می‌نوشتند. برخی از کارها مانند ورزش جمعی و برخی مانند تمیز کردن سلاح فردی بودند. کارهایی مانند مطالعه در مواردی فردی و در مواردی جمعی صورت می‌گرفت! رفتار هر عضو تیم در معرض دید همه اعضای تیم بود و از این رو عضو خانه تیمی تقریباً هیچ زندگی خصوصی برای خود نداشت. از این رو رابطه دو عضو خانه نیز برای بقیه اعضا کاملاً روشن بود. تنها برخی مسائل امنیتی و تشکیلاتی بود که یک عضو خانه تیمی با مسئول تیم یا مسئول شاخه در میان می‌گذاشت. بقیه کارها در تیم کاملاً آشکار و شفاف بود.

شرایط زندگی در «پایگاه» سخت بود. اعضای آن شب‌ها شش ساعت و معمولاً روی موکت، بدون تشک و بالش می‌خوابیدند. انتخاب چنین زندگی سختی برای آن بود که فدایی خود را برای وضعیت سخت‌تر آماده کند. وضعیتی مانند زندگی در شرایط بازجویی یا زندگی در شرایطی که جایی برای خواب ندارد و مثلاً باید در بیابان بخوابد.

اعضای خانه تیمی همواره آماده بودند که اگر پلیس به خانه‌شان حمله کرد، مدارک خود را بسوزانند، از خود دفاع کنند و از خانه بگریزند. بنابراین آن‌ها برنامه‌ای برای چنین موقعیتی تهیه کرده بودند که طبق آن کارها هنگام حمله پلیس بین اعضای تیم تقسیم شده بودند. به این برنامه یا طرح در سازمان «طرح فرار» گفته می‌شد. شب‌ها نیز اعضای تیم به نوبت نگهبانی می‌دادند بطوریکه همواره یک نفر بیدار بود تا اگر پلیس به خانه حمله می‌کرد یا مشکلی پیش می‌آمد، او بقیه را از خواب بیدار کند. چه شب‌ها هنگام خواب و چه روزها در زمان بیداری اعضای تیم کفش می‌پوشیدند تا در صورت حمله پلیس آماده درگیری با ساواک باشند و راحت‌تر بتوانند از چنگ ساواک فرار کنند.

جلسه‌های انتقاد و انتقاد از خود در خانه تیمی

انتقاد و انتقاد از خود در فرهنگ مارکسیستی نقش مهمی در تکامل و پویایی کارهای یک سازمان یا حزب کارگری دارد. از این طریق است که حزب با ضعف‌های خود مبارزه می‌کند و توانایی سیاسی و کارایی ارگان‌های خود را بهتر می‌کند و تکامل می‌دهد. در احزاب و سازمان‌های مارکسیستی بیشتر بحث‌ها و انتقادات بر سر برنامه‌های سیاسی و وظایفی است که ارگان‌های مهم آن سازمان بدوش دارند. اما در خانه‌های تیمی سازمان «چریک‌های فدائی خلق ایران» انتقادات بیشتر بر سر مسائل کم اهمیت و خرد دور می‌زدند و این انتقادات در دو موضوع خلاصه می‌شدند. یکی انتقادهایی درباره مسائل روزمره زندگی در خانه تیمی مانند توجه نکردن به سلامت سلامتی، فراموشی در انجام این یا آن کار. انتقادهای موضوع دوم درباره ضعف‌های شخصیتی بود؛ مانند خودخواهی و فردگرایی در این یا آن عضو خانه تیمی. برای بررسی ضعف‌های شخصیتی معمولاً جلسه‌های خاصی تشکیل می‌شد که به آن جلسه انتقادی گفته می‌شد. در این جلسه‌ها افراد درباره ضعف‌های شخصیتی خود و دیگران (اعضای دیگر تیم) صحبت می‌کردند. این انتقادات درواقع انتقاد و انتقاد از خود نبودند بلکه بیشتر خودکوبی، خرده‌گیری و عیب‌جویی از خود و دیگری بودند.

۱ دیگر کارهای عضو تیم مانند رفتن سر قرار اعضای علنی، خرید وسایلی مانند استنسیل، مرکب پلی کپی، چاپ اعلامیه، کارهای تکنیکی و همچنین دیدار با همسایه‌ها برای عادی سازی شرایط خانه نزد آن‌ها و اطلاع از وضعیت خانه از جمله کارهایی بودند که در برنامه روزانه گنجا می‌شدند.

بنظر می‌رسد، توجه بسیار زیاد به ضعف‌های شخصیتی اعضای سازمان ریشه در نگاه سازمان به نقش اراده گرایانه پیشاهنگ انقلابی در تحولات اجتماعی داشت. اگر شخصیت انقلابی پیشاهنگ می‌تواند نقش مهمی در تحولات اجتماعی داشته باشد، بطوریکه مانند موتور کوچک بتواند موتور بزرگ (توده‌های مردم) را به حرکت درآورد، آنگاه ضعف شخصیتی پیشاهنگ نیز تأثیر منفی در این تحولات خواهد داشت.

دلیل دیگر تشکیل این جلسه‌ها وجود اختلاف‌هایی بود که در تیم‌های سازمان بین اعضای تیم پیش می‌آمد و جلسه‌های انتقادی قرار بود که این اختلاف‌ها را دست‌کم کاهش دهد.

این جلسه‌ها در عمل بی‌فایده بودند و نتیجه‌ای در بر نداشتند. شاید به همین دلیل بود که پس از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ ظاهراً دیگر خبری از چنین جلسه‌هایی در سازمان نبود. حداقل در تیم ما در اصفهان در ۱۳۵۵ و اوایل ۱۳۵۶ دیگر چنین جلسه‌هایی تشکیل نشد. البته انتقادهای شخصیتی گاهی در جلسه‌های برنامه نویسی تیم مطرح می‌شد.

خاطرات فاطمه ایزدی از این نظر بسیار ارزشمند است و در آن اطلاعات خوبی در خصوص انتقادهای شخصیتی در سازمان و بی‌فایده بودن آن‌ها آمده است. او در این خصوص می‌نویسد:^۱

... هر شب در ساعت معین، رفیق مسئول برنامه نویسی، چگونگی اجرای برنامه روز را بررسی می‌کرد و رفقا هر انتقادی به هر برنامه یا رفتار رفیقی داشتند، مطرح می‌کردند. یک جلسه انتقادی خصلتی هم داشتیم که به خصوصیات اخلاقی خود و رفقایمان می‌پرداختیم و ضعف‌هامان را ریشه یابی می‌کردیم. در فاصله دو جلسه انتقادی، ضعف‌های خود و رفقایمان را در یک دفترچه انتقادی یادداشت می‌کردیم. ...

از خودمان و رفقا انتقاد می‌کردیم، چون اگر انتقاد نمی‌کردیم، معنایش این بود که نمی‌خواهیم با ضعف‌هامان برخورد کنیم! برخورد هر یک از ما با انتقاد و انتقاد از خود متفاوت بود. این جلسه‌ها به نظر من عجیب بود ولی آن را به عنوان جزئی از زندگی چریکی کاملاً پذیرفته بودم. برخورد فرزاد [دادگر]^۲ هم مثل من بود. با برنامه انتقاد از خود خصلتی جدی برخورد می‌کردیم. ولی پیش آمده بود که موقع برنامه نویسی و انتقاد به کارهای روزانه به زور جلوی خنده مان را بگیریم. با این حال طبق آیین نامه انضباطی تنبیه را تعیین و آن را اجرا می‌کردیم. نمی‌دانم آیین نامه انضباطی را چه کسانی و چه وقت تنظیم و تصویب کرده بودند، ولی به قرینه این که در تیم ما بود و اجرا می‌شد، فکر می‌کنم پیش از ضربه‌های ۵۵ نسخه‌ای از آن در همه تیم‌ها بوده است.

حسین پرورش^۳ اما، به طور آشکار، حتی در حضور یثربی^۴، به انتقادهای بی‌مورد و تنبیه‌های بی‌جا، عکس‌العمل نشان می‌داد. معمولاً ساکت می‌ماند، چهره درهم می‌کشید یا سعی می‌کرد بحث را کوتاه کند. شاید برای همین یثربی با او بیش از همه ما فاصله داشت. تاکید می‌کنم که تیم ما این طور بود، بعدها دانستم که در تیم‌های دیگر جلسه‌های انتقادی بی‌رحمانه هم برگزار می‌شده. ما جلسه‌های انتقادی طولانی و

۱ فرزاد دادگر دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) بود. او در سال ۱۳۵۴ به سازمان پیوست و در سال ۱۳۵۵ همراه با برخی دیگر از اعضای سازمان به مشی کار توده‌ای روی آورد و به حزب توده ایران پیوست. او در سال ۱۳۶۷ در جمهوری اسلامی ایران اعدام شد.

۲ حسین علی پرورش از سال ۱۳۵۴ به سازمان پیوست و پس از تابستان ۱۳۵۵ به این نتیجه رسید که مشی چریکی نادرست است. طبق کتاب «چریک‌های ...»، نوشته محمود نادری، صفحه ۷۹۹، حسین‌علی پرورش در ۲۲ دی ماه ۱۳۵۵ در خیابان شیر و خورشید تهران در درگیری با ماموران ساواک کشته می‌شود.

۳ محمد رضا یثربی مسئول شاخه تهران سازمان بود. او در درگیری ۸ تیر ماه ۱۳۵۵ در خانه تیمی مهرآباد جنوبی به دست ساواک کشته شد.

خسته کننده برگزار می‌کردیم، اما فضای تیم هرگز بی‌رحمانه نبود. (پیوست، صفحه: ۱۲۸)

همانطور که ایزدی نوشته است، در مواردی این انتقادهای بی‌رحمانه بود. در یکی از این تیم‌ها فضای انتقادهای به نحوی بود که رفیق‌مان نیره محتشمی^{۶۲} خودکشی کرد^۱.

علت انتقادهای به خواب رفتن نیره هنگام نگرانی شب بوده است. هر عضو تیم حدود شش ساعت می‌خوابید و مدتی هم نگرانی می‌داد. برخی از افراد به زمان خواب بیشتری نیاز داشتند و برای آن‌ها شش ساعت خواب مدت کمی بود. در نتیجه ممکن بود که هنگام نگرانی به خواب روند. واقعه‌ای که برای نیره محتشمی چند بار پیش آمده بود و به خاطر آن هر بار اعضای تیم از او و خود او از خود انتقاد کرده بودند. این انتقادهای فشار زیادی را بر او وارد کرده بود. او که احساس می‌کرده، گناهی بزرگ و نابخشودنی انجام داده است، دست به خودکشی می‌زد.

«خسرو» مسئول این تیم بود و خوشبختانه زنده است. او روایت خود از این خودکشی را که در پیوست قرار دارد^{۶۳}، نوشته است. «خسرو» می‌نویسد:

رفتار نیره قبل از خودکشی نشان می‌داد که او از نوعی افسردگی رنج می‌برد. او که از لحاظ جسمانی نسبتاً ضعیف بود، در شرایط سخت تیمی بسیار تحلیل رفته بود. ورزش شدید روزانه، خواب کم و غذای ناکافی افسردگی او را تشدید می‌کرد. در آن موقع جیره روزانه غذایی برای هر عضو تیم ۳۲ ریال بود و ما که می‌خواستیم مثلاً هزینه کمتری را بر سازمان تحمیل کنیم، این مبلغ را به ۲۸ ریال رسانده بودیم. ...

رفقای که در آن دوران زندگی تیمی داشته‌اند، بخوبی می‌دانند که به خواب رفتن در موقع کشیک شبانه، یک مسأله بسیار مهم امنیتی تلقی می‌شد. زیرا این خطر را می‌توانست ایجاد کند، که اگر خانه به دلایلی لو رفته باشد، ماموران ساواک می‌توانستند شب بدون سرو صدا به خانه بیایند، افراد تیم را در خواب زنده دستگیر و به مدارک سازمانی زیادی دسترسی پیدا کنند؛ و این یک فاجعه برای سازمان بود. به همین دلیل خوابیدن در موقع کشیک شب، یک خط قرمز امنیتی در سازمان تلقی می‌شد.

قبل از واقعه خودکشی، نیره چند بار در هنگام نگرانی شب به خواب رفته و اغلب چند ساعت طول می‌کشید تا رفیقی بیدار و متوجه شود که کسی در حال نگرانی نیست. هر بار که این اتفاق می‌افتاد، هم اعضای تیم از او انتقاد می‌کردند و هم او از خودش انتقاد می‌کرد. ما در تیم می‌دیدیم که نیره خود بیش از همه از این موضوع ناراحت است. (پیوست صفحه ۱۴۸)

این واقعه در پاییز یا زمستان ۱۳۵۴ رخ داده بود. مسئول شاخه، یشری، در آن زمان آن را برای تیم ما نیز تعریف کرد. طبق روایت یشری عوامل دیگری هم مانند جو حاکم بر آن خانه تیمی در این خودکشی مؤثر بوده است. این واقعه را آنطور که یشری برای ما نقل کرده و تا آنجا که بیادمانده است، در خاطراتم نوشته‌ام. این قسمت از خاطراتم در پیوست قرار دارد^{۶۴}. یشری در صحبت خود چیزی درباره افسردگی نیره نگفت. برعکس از زرنگی او در گفتگو با همسایه‌ها صحبت می‌کرد.

۱ این تیم پنج عضو داشت فربرز صالحی «تقی»، تورج حیدری بیگوند «عبدالله»، «خسرو»، «مرضیه» و نیره محتشمی که خودکشی کرد. از این تیم تنها «خسرو» و «مرضیه» زنده هستند.

تنبيه‌های سخت در «سازمان چریک‌های ...»

تنبيه‌های سازمان بسیار سخت بودند. شلاق زدن، گرفتن مسئولیت، گرفتن سلاح برای مدتی کوتاه و بایکوت از جمله این تنبيه‌ها بودند. اعدام نیز یکی دیگر از تنبيه‌ها بوده است که تا سال ۱۳۵۵ تنها در مورد اعضایی که ظاهراً امنیت سازمان را به خطر انداخته بودند، اجرا شده بود.^۱

برای آشنایی بیشتر با تنبيه‌های سازمان باز به سراغ خاطرات فاطمه ایزدی می‌رویم. ایزدی برای مدتی با ادنا ثابت در یک خانه تیمی زندگی می‌کرده است. ادنا در آن خانه چشم بسته بوده و دیگر اعضای تیم نمی‌بایست چهره ادنا را ببینند و همین‌طور ادنا نمی‌بایست چهره اعضای دیگر تیم را ببیند. بنابراین قرار گذاشته بودند که هنگام عبور از راهرو چراغ راهرو را روشن بگذارند تا دیگران بدانند، کسی در راه رو هست و تا چراغ روشن است، نباید به راهرو بیایند. کسی هم که چراغ راهرو را روشن کرده بود باید در پایان کار خود آن را خاموش می‌کرد. اما انجام این قرار ساده نبود و گاهی کسی که چراغ را روشن کرده بود، فراموش می‌کرد که در پایان کار خود آن را خاموش کند. ایزدی می‌نویسد:^{۲۵}

نخستین باری که چراغ روشن ماند، من درجا به رفقا تذکر دادم و طبعاً موقع برنامه نویسی، رفیقی که یادش رفته بود از خودش انتقاد کرد. همین کافی بود. بار دوم، من و حسین پرورش به بازار بزرگ رفته بودیم و فرزند در نبودن من ... چراغ را روشن گذاشته [بود]! ... من از خودم انتقاد کردم که موقع خروج به رفیق یادآوری نکرده بودم، حواسش به چراغ باشد. مقصر اصلی البته فرزند بود. تنبيه من پنج ضربه و تنبيه فرزند ده ضربه شلاق تعیین شد. ... فرزند به شکم دراز کشید، من کابل برق را برداشتم و او را شلاق زدم و فرزند مرا. حسین پرورش در تمام مدت با اخم ایستاده بود و به ما نگاه نمی‌کرد. دو سه روز نگذشته، باز چراغ روشن ماند و این بار مقصر من بودم. ده ضربه شلاق! رفقا به نوبت هر یک پنج ضربه شلاق به من زدند. گذشته از آن چون همه ما، یک بار بی‌انضباطی را تکرار کرده بودیم، تصمیم گرفتیم که چراغ دیگر نباید بی‌دلیل روشن بماند و اگر تکرار شد، بی‌اعتنایی به تصمیم جمعی است و تنبيه آن بایکوت! باز هم چراغ روشن ماند و خطاکار این بار حسین پرورش بود. تنبيه بایکوت از فردا صبح، بعد از بیدارباش تا موقع برنامه نویسی! (پیوست، صفحه: ۱۲۹)

باید این نکته مهم را نیز اضافه کنم که برخی از اعضای سازمان با تنبيه شلاق موافق نبودند. بیاد دارم که در بهار ۱۳۵۴ در نشریه داخلی سازمان یکی از اعضا با تنبيه شلاق مخالفت کرد و آن را نابجا دانسته بود. اما در همان شماره یا شماره بعدی نشریه داخلی عضو دیگر سازمان نظر او را رد کرده و نوشته بود که شلاق سلول‌های مغز را فعال می‌کند و موجب کاهش اشتباه‌ها می‌شود.

یکی از دلایل طرفداران تنبيه شلاق این بود که عضو سازمان با شکنجه‌های ساواک کمی آشنا می‌شود و می‌فهمد که اثر شکنجه چیست. البته این ده بیست ضربه تنبيه شلاق با شکنجه‌های ۲۴ ساعته ساواک اصلاً قابل مقایسه نبودند و تنبيه شلاق واقعاً نتیجه‌ای نداشت.

محدود کردن روابط عاشقانه در «سازمان ...»

در بخش قبل روشن گردید که جوانان دموکرات در آن زمان به حقوق برابر زن و مرد باور داشتند، اما روابط عاشقانه بدون ازدواج را ناپسند می‌دانستند. هواداران سازمان‌های سیاسی مبارز و بویژه هواداران «سازمان چریک‌های ...» گروه کوچکی از این جوانان بودند.

۱ من (محسن صیرفی نژاد) خود هیچ اطلاعی از اینکه این اعضا واقعاً امنیت سازمان را بخطر انداخته بودند یا نه، ندارم. درباره اعدام‌های درون سازمانی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» در یکی از بخش‌های بعدی صحبت خواهد شد.

افزون بر این در میان گروهی از این جوانان مبارز این تصور نادرست وجود داشت که روابط عاشقانه بین زن و مرد انقلابی مانع از فعالیت انقلابی آن‌ها می‌شود یا حداقل فعالیت انقلابی آن‌ها را محدود می‌سازد. این تصور نادرست در میان هواداران مشی چریکی بیشتر و در میان هواداران مشی کار توده‌ای کمتر رایج بود. اما بودند انقلابیونی که به این تصور نادرست باور نداشتند و ازدواج کرده بودند؛ از جمله برخی از هواداران مشی چریکی قبل از پیوستن به سازمان.

افزون بر این‌ها شیوه سازماندهی اعضای مخفی سازمان در خانه‌های تیمی، جایی برای رابطه خصوصی بین اعضای تیم باقی نگذاشته بود. رابطه عاشقانه پسر و دختری در خانه تیمی که معمولاً از سه پسر و یک دختر تشکیل می‌شد، مشکل‌هایی را بوجود می‌آورد. زیرا هم آن دختر و پسر در جمع خانه تیمی برای چنین رابطه‌ای احساس آزادی نمی‌کردند و هم دو نفر دیگر به این رابطه حساس می‌شدند. بنابراین علاوه بر محدودیت فکری که در بالا آمد، نبود فضا برای رابطه خصوصی در خانه‌های تیمی سازمان، رابطه عاشقانه بین دختر و پسر را بسیار محدودتر کرده بود. این محدودیت‌ها بصورت مقررات نوشته نشده‌ای در سازمان اعمال می‌گردید.

این محدودیت‌ها چه بودند؟

در سازمان از روابط عاطفی عاشقانه بین عضو پسر و دختر استقبال نمی‌شد. اما در صورتیکه علاقه عاشقانه بین دو عضو پسر و دختر سازمان پیش می‌آمد، سازمان آن را تحمل می‌کرد. ولی این رابطه نباید به رابطه عاشقانه جنسی منجر می‌شد که در سازمان تحمل نمی‌شد و ممنوع بود. به همین دلیل همان چریک‌هایی که قبلاً با هم ازدواج کرده بودند، با ورود به خانه تیمی به روابط عاشقانه خود پایان می‌دادند.

در زمانی که تازه به سازمان آمده بودم و در تیمی آموزشی زندگی می‌کردم، رضا یثربی و غلامعلی خراطپور هفته‌ای دو یا سه بار برای آموزش ما به خانه تیمی ما می‌آمدند. خراطپور تعریف می‌کرد که بین رفیق حسن نوروزی با یکی از رفقای دختر سازمان رابطه صمیمانه‌ای بوجود آمده بود. آنطور که من از صحبت‌های خراطپور فهمیدم، این رابطه صمیمانه یا عاشقانه توسط خودشان کنترل می‌شد و به ازدواج سازمانی نمی‌رسید. باز خراطپور برایمان تعریف می‌کرد که دو رفیق که قبلاً ازدواج کرده بودند و بعد از ازدواج‌شان عضو سازمان شده بودند، شب‌ها هنگام خواب دست به گردن هم می‌انداختند. مسئول تیم به آن‌ها تذکر داد و آن‌ها دیگر از این کار خودداری کردند. این‌ها مثال‌هایی بودند که وجود روابط عاطفی عاشقانه و ممنوع بودن ازدواج و روابط جنسی را در سازمان نشان می‌دهند.

آیا روابط عاشقانه پنهانی در سازمان وجود داشت؟

آیا با وجود ممنوع بودن ازدواج، چنین رابطه عاشقانه‌ای بطور پنهانی در سازمان وجود داشته است؟ در خانه‌های تیمی سازمان که از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵ عضو آن بودم، هیچ اطلاعی درباره وجود رابطه عاشقانه پنهانی بین دو عضو سازمان مطرح نشد. پس از ضربه تابستان ۱۳۵۵ صحبت‌هایی درباره وجود چنین رابطه‌ای بین مسئول یکی از شاخه‌ها، یعنی یثربی، و یکی از رفقای دختر شد. اما هیچ فاکت جدی برای آن مطرح نگردید. بنابراین این مورد را باید در حد حدس و گمان دانست.

در بهار سال ۱۳۵۵ ملاقاتی با دو عضو سازمان (یکی دختر و دیگری پسر) داشتم و سپس با آن‌ها در یک خانه تیمی زندگی می‌کردم. در آن زمان متوجه شدم که رابطه عاطفی بین آن دو وجود دارد. احساس کردم که مسئول شاخه محمد رضا یثربی هم این را می‌داند. پس از ضربه ۸ تیر یکی از اعضای پسر سازمان که با آن دو در یک خانه (یا اتاق) زندگی می‌کرد، به من گفت که آن دو را در حالیکه همدیگر را با دست نوازش می‌کرده‌اند، دیده است. به او گفتم که شاید اشتباه می‌کنی و مسأله مهمی نیست. در واقع از او خواستم که آن را فراموش کند و خودم هم با کسی درباره آن

صحبت نکردم و در اینجا اولین بار است که آن را مطرح می‌کنم. بعد از انقلاب آن دو باهم ازدواج کردند. البته سازمان این دو را در سال ۱۳۵۶ بدون ارائه دلیلی از سازمان اخراج کرد. با توجه به این داده‌ها در پاسخ به سؤال بالا باید بگویم که احتمال وجود روابط عاشقانه پنهانی تا تابستان ۱۳۵۵ در سازمان کم است.

تنبيه روابط عاشقانه پنهانی

در هیچ یک از تیم‌های سازمان که تا بهار ۱۳۵۶ یعنی قبل از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی شرکت داشتم، درباره تنبيه روابط عاشقانه پنهانی صحبت نشد و تا آنجا که بیاد دارم، در آیین نامه انضباطی سازمان هم تنبيهی برای آن مطرح نشده بود.

در بهار ۱۳۵۴ روزی غلامعلی خراطپور در تیم آموزش ما گفت، در یکی از تیمهای سازمان عضوی که تازه وارد سازمان شده بود، نسبت به معاشرت دو عضو دختر و پسر تیم خود حساس می‌شود و آن‌ها را به داشتن روابط عاشقانه متهم می‌کند. از این رو او بخاطر این اتهام نادرست تنبيه می‌شود. به نظرم خراطپور می‌خواست نزد ما که تازه وارد سازمان شده بودیم، چنین کاری را بشدت نکوهش کند. بنابراین ادامه داد که اگر آن رفیق تازه وارد سازمان نشده بود، باید اعدام می‌شد ولی چون او رفیق جدیدی بود، اعدام نشد. بعدها فهمیدم که تنبيه آن رفیق تازه وارد گرفتن سلاح او برای مدت کوتاهی بوده است.

تا آنجا که می‌دانم، شدیدترین تنبيه بخاطر نقض قرارهای درون سازمانی گرفتن سلاح یا گرفتن مسئولیت بوده است. تنبيه اعدام مربوط به تهدیدهای امنیتی سازمان می‌شد. گفته این یا آن عضو سازمان (مثلاً گفته خراطپور در بالا) را نباید ملاکی برای رفتار سازمان قرار داد. صحبت خراطپور را از این نظر نقل کردم که نشان دهم موضوع تنبيه اعدام بخاطر چنین مسائلی توسط یکی از اعضای سازمان مطرح شد.

درمجموع و با توجه به فرهنگ حاکم بر سازمان می‌توان گفت که اگر بین دو عضو سازمان رابطه عاشقانه‌ای بوجود می‌آمد، بسته به موردی که پیش آمده بود، رفتار متفاوتی با آن‌ها می‌شد. در مواردی آن‌ها به خانه‌های تیمی جداگانه‌ای فرستاده می‌شدند و یا حد اکثر باید برای مدت کوتاهی بیرون از خانه‌های تیمی سازمان زندگی می‌کردند تا بعد تصمیم‌گیری کنند. این دومی تنبيه سختی به حساب می‌آمد.

۶.۳. «مرکزیت دموکراتیک» در «سازمان چریکهای ...»

«

شیوه تصمیم‌گیری در سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بر پایه «مرکزیت دموکراتیک» (سانترالیسم دموکراتیک) بود. مرکزیت دموکراتیک ساختاری حقوقی است که بر پایه آن حقوق و اختیار اعضا، ارگان‌ها و رهبری در احزاب کمونیست و کارگری مشخص می‌گردد. در این ساختار تشکیلاتی اعضای ارگان‌های بالاتر توسط اعضای پایین‌تر انتخاب می‌شوند. پس از انتخاب، ارگان‌های پایین‌تر باید از تصمیم‌های ارگان‌های بالاتر پیروی کنند.

گرچه «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» ساختار حقوقی «مرکزیت دموکراتیک» را رسماً برای زندگی درونی خود پذیرفته بود، اما بدلیل وجود خفقان شدید سیاسی در زمان شاه، این سازمان و بطور کلی سازمان‌های مخفی داخل کشور قادر نبودند این ساختار حقوقی را به اجرا درآورند. در نتیجه حقوق و اختیار مرکزیت آن‌ها زیاد و حقوق و اختیار اعضای آن‌ها کم بود.

ارتباط اعضای سازمان با یکدیگر

یکی از مسائل مهم در سازمان‌های مخفی ارتباط اعضای آن با یکدیگر است. اعضای هر خانه تیمی در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» با هم ارتباط داشتند و در جریان نظر هم قرار می‌گرفتند. اما ارتباط اعضای یک خانه تیمی با خانه تیمی دیگر تنها از طریق مسؤول شاخه که عضو مرکزیت سازمان هم بود، امکان‌پذیر بود. حتی مسؤولان دو تیم با هم ارتباطی نداشتند. این امر موجب افزایش حقوق مرکزیت سازمان و کاهش حقوق اعضای سازمان می‌شد. بدین ترتیب مرکزیت سازمان بر مبادله اخبار بین تیم‌ها تسلط کامل داشت. مسؤول شاخه یا مرکزیت سازمان هرگاه مصلحت می‌دانست، خبری را به تیمی می‌داد و هرگاه صلاح نمی‌دانست، تیمی را در جریان آن خبر قرار نمی‌داد یا آن خبر را بصورت ناقص به آن‌ها می‌داد.

نشریه داخلی «سازمان چریک‌های ...»

نشریه داخلی سازمان که تنها در درون سازمان منتشر می‌شد، وسیله بسیار خوبی برای ارتباط فکری اعضای سازمان با هم بود. گزارش برخی از کارهای تیم‌های سازمان در این نشریه منتشر می‌شد. مثلاً تیمی در جلوی کارخانه‌ای یا در محله‌ای کارگری اعلامیه پخش کرده بود. گزارش آن در نشریه داخلی می‌آمد. همچنین خبر و شرح درگیری اعضای سازمان با پلیس و به شهادت رسیدن اعضای سازمان در آن می‌آمد. گاهی انتقادهایی هم در نشریه داخلی مطرح می‌شد. متأسفانه این انتقادات را فراموش کرده‌ام! بیاد ندارم که کسی از مشی چریکی در نشریه داخلی انتقاد کرده باشد. این انتقادات بیشتر پیرامون مسائل اجتماعی و سازمان‌های سیاسی دیگر مانند «سازمان مجاهدین ...» بود.

تصمیم‌گیری جمعی، مسؤولیت فردی

گرچه به دلایلی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، امکان تحقق معیارهای دموکراتیک در سازمان کم بود اما همواره اصل تصمیم‌گیری جمعی و مسؤولیت فردی در کارها رعایت می‌گردید. مثلاً اگر تیمی قرار بود که در مکانی اعلامیه پخش کند، همه اعضای تیم در چگونگی انجام آن کار با هم گفتگو و تصمیم‌گیری می‌کردند. پس از گفتگوها یک نفر بعنوان مسؤول آن کار انتخاب می‌شد و در هنگام انجام آن کار همه باید از دستور آن مسؤول پیروی می‌کردند. پس از پایان کار در جلسه تیم موضوع دوباره بررسی می‌شد و انتقادات مطرح می‌گردید. به این شیوه انجام کارها تصمیم‌گیری جمعی و مسؤولیت فردی گفته می‌شد و کارها در سازمان بدینگونه صورت می‌گرفت.

انتخابی نبودن ارگان‌های بالاتر

بدلیل خفقان سیاسی حاکم بر جامعه ایران در زمان شاه، اصل پنهان‌کاری و رعایت مسائل امنیتی برای گروه‌های انقلابی در درجه اول اهمیت قرار داشت. در نتیجه گروه‌هایی که رهبری آن‌ها در داخل کشور بود، قادر نبودند رهبری خود را به شیوه‌ای دموکراتیک انتخاب کنند و اعتماد اعضای آن‌ها به رهبری خود جای انتخاب را می‌گرفت. «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» نیز از این قاعده مستثنی نبود.

پیروی ارگان‌های پایین‌تر از ارگان‌های بالاتر

گفتیم بدلیل خفقان سیاسی در امکان انتخاب ارگان‌های بالاتر از طرف ارگان‌های پایین نبود، با وجود این ارگان‌های پایین‌تر باید از ارگان بالاتر تبعیت می‌کردند. یعنی اگر اعضای تیمی درباره موضوعی تصمیمی می‌گرفتند و آن تصمیم با نظر مسؤول تیم، مسؤول شاخه یا رهبری سازمان در تناقض قرار می‌گرفت، اعضای تیم باید از تصمیم خود صرف نظر و از تصمیم ارگان بالاتر تبعیت

کنند. دلیل این تبعیت، اطلاعات بیشتر و همچنین تجربه بیشتری بود که ارگان بالاتر یعنی مسئول تیم، مسئول شاخه و یا رهبری سازمان داشتند. بدین ترتیب حقوق رهبری یا مرکزیت در سازمان در عمل بسیار زیاد بود، بدون اینکه از طرف ارگان‌های پایینی نظارتی بر آن باشد.

شیوه گزینش رهبری سازمان

همانطور که در بالا بیان گردید، شیوه گزینش رهبری در سازمان انتخابی نبود. در ابتدا بنیانگذاران سازمان رهبری آن را تشکیل می‌دادند و اگر یکی از اعضای رهبری ضربه می‌خورد، دیگر اعضای رهبری یکی از اعضای با تجربه‌تر و تواناتر سازمان را برای ورود به رهبری برمی‌گزیدند. اما در ۸ تیر ماه ۱۳۵۵ همه اعضای رهبری در یک روز ضربه خوردند و سازمان دیگر رهبری نداشت.

مرکزیت سازمان پس از ضربه تابستان سال ۱۳۵۵

اعضای رهبری سازمان در تابستان ۱۳۵۵ کشته شدند اما بزودی ارتباط بین اعضای سازمان برقرار شد و سازمان توانست به زندگی خود ادامه دهد. شاخه مشهد تاحدودی امکانات خود را حفظ کرد. در صورتی که شاخه تهران ضربه شدیدی خورد و بیشتر اعضای سازمان در تهران خانه‌های تیمی خود را از دست داده بودند و برخی حتی مکانی برای زندگی و خواب نداشتند.

در این زمان (تابستان ۱۳۵۵) ارتباط بین اعضای سازمان نقش بسیار مهمی در بقای سازمان داشت. بنابراین افرادی که توانایی بیشتر و ارتباطات بیشتری داشتند، نقش بیشتری در سازمان ایفا کردند. در این نگاشته آن اعضای سازمان که نقش بیشتری در سازمان داشتند، **اعضای برجسته** سازمان نامیده می‌شوند. این اعضا در تابستان، پاییز و تا حدودی زمستان ۱۳۵۵ عبارت بودند از:

در تهران عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»، حسین قلمبر «سیامک، فرهاد» و صبا بیژن‌زاده «سیمین، هاجر»

در مشهد حسن جان فرجودی «رحیم»، احمد غلامیان «هادی» و قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید»

از این گروه حسن جان فرجودی و طبق شنیده‌ها، صبا بیژن‌زاده هم توانایی‌های بیشتری و هم ارتباط‌های بیشتری داشتند. از طرفی عبدالرحیم‌پور در کتاب «راهی دیگر...» می‌نویسد که از تابستان ۱۳۵۵ احمد غلامیان عضو مرکزیت سازمان بوده است.^{۶۶} بنابراین به احتمال زیاد پس از تابستان ۱۳۵۵ و تا میانه زمستان آن سال اعضای مرکزیت سازمان عبارت بودند از: حسن جان فرجودی، صبا بیژن‌زاده و احمد غلامیان. گرچه گفته می‌شود که توانایی‌های عبدالله پنجه‌شاهی از احمد غلامیان بیشتر بوده است.

مرکزیت جدید سازمان در سال ۱۳۵۶

در پاییز ۱۳۵۵ حسین قلمبر همراه با حدود ۲۰ نفر از اعضا از سازمان جدا شدند.^{۶۷} در دی ماه ۱۳۵۵ حسن فرجودی و در اسفند ماه صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری‌دوان ضربه خوردند. بنابراین در اسفند ۱۳۵۵ و در آستانه سال ۱۳۵۶ از افراد برجسته سازمان تنها سه نفر زیر باقی‌مانده بودند عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»، احمد غلامیان «هادی» و قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید».

۱ در تابستان ۱۳۵۵ با حسین قلمبر و حسن جان فرجودی قرار اجرا کرده بودم و در پاییز ۱۳۵۵ در اصفهان با عبدالله پنجه‌شاهی کار می‌کردم. بنابراین می‌دانستم که این‌ها از افراد برجسته سازمان بحساب می‌آمدند. در سال ۱۳۵۶ هم با قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید» آشنا شدم و احمد غلامیان «هادی» را هم ملاقات کردم و فهمیدم که این دو نیز در سال ۱۳۵۶ در مرکزیت سازمان هستند. صبا بیژن‌زاده را در سازمان ندیدم. پس از انقلاب از طریق مقاله‌هایی که در رابطه با سازمان نوشته شد، فهمیدم که او از اعضای برجسته سازمان و عضو مرکزیت بوده است.

۲۲ اما پس از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که گروه منشعب در دفتر گارد صنعتی دانشگاه صنعتی آریامهر مستقر شد، تعداد اعضای گروه حاضر در این دفتر حدود ۲۰ نفر بود.

امروز می‌دانم که در اوایل سال ۱۳۵۶ رضا غبرائی «منصور» بدلیل توانایی تئوریک خوبی که داشت، به این جمع اضافه شده بود. بنابراین اعضای برجسته سازمان در اوایل سال ۱۳۵۶ عبارت بودند از عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»، احمد غلامیان «هادی»، قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید» و رضا غبرائی «منصور»

باید اضافه کنم که عبدالله پنجه‌شاهی در این جمع از توان تشکیلاتی بیشتری برخوردار بود و سابقه او در سازمان از بقیه بیشتر بود. همانطور که در بخش «آشنایی با عبدالله ...» آمد، پنجه‌شاهی از سال ۱۳۵۲ ولی غلامیان و عبدالرحیم‌پور از سال ۱۳۵۳ عضو سازمان بودند.

عبدالرحیم‌پور در کتاب «راهی دیگر...» و برخی دیگر از مقاله‌های خود عنوان کرده است^{۶۷}، به پیشنهاد احمد غلامیان که از تابستان ۱۳۵۵ عضو مرکزیت سازمان بود، در بهار ۱۳۵۶ مرکزیت سه نفره جدید متشکل از احمد غلامیان، عبدالرحیم‌پور و رضا غبرائی شکل گرفت. از لحاظ نظری همه اعضای مرکزیت از حقوق برابر برخوردار بودند. اما در عمل احمد غلامیان در این جمع از نفوذ و قدرت بیشتری برخوردار بوده است.

اینکه این رهبری جدید سازمان در کدام ماه از بهار ۱۳۵۶ تشکیل شد، معلوم نیست. دانستن این موضوع در رابطه با اعدام عبدالله مهم است. عبدالرحیم‌پور در مقاله‌های مختلف خود زمان‌های مختلفی را عنوان کرده است:

- در گنگره اول فدائیان خلق (اکثریت) می‌گوید، او از فروردین ۱۳۵۶ عضو رهبری بوده است^{۶۸}.
- در نشریه آرش می‌گوید، در زمان اعدام عبدالله (اردیبهشت ۱۳۵۶) عضو رهبری سازمان نبوده است^{۶۹}.
- در مقاله «تحریف و وارونه سازی رویدادها» تاریخ تشکیل رهبری را خرداد ۱۳۵۶ بیان می‌کند^{۷۰}.
- در کتاب «راهی دیگر...» می‌گوید که در بهار و گمان می‌کند که در فروردین ۱۳۵۶ رهبری جدید سازمان شکل گرفت^{۷۱}.

بنابراین زمان دقیق تشکیل این رهبری روشن نیست.

۶.۴. شیوه زندگی در گروه‌های باورمند به کار توده‌ای

در پایان این بخش نگاهی کلی و اجمالی به روابط درونی گروه‌هایی که به مشی کار توده‌ای باور داشتند، می‌کنیم تا تفاوت شیوه زندگی در این گروه‌ها با شیوه زندگی در «سازمان چریک‌های ...» روشن شود. گروه‌ها یا سازمان‌هایی که به کار توده‌ای باور داشتند، از لحاظ دیدگاه سیاسی، سازماندهی و شیوه زندگی گروهی (آیین نامه‌ها، تنبیه‌ها، حقوق تشکیلاتی و ...) بسیار متنوع بودند. با این حال این دست از گروه‌ها ویژگی‌های مشترکی داشتند که با ویژگی‌های «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» متفاوت بود.

این گروه‌ها در عضوگیری خود نیاز به معیارهای سخت گیرانه نداشتند. مثلاً نیاز نبود که اعضای آن‌ها هنگام دستگیری خودکشی کنند. بیشتر اعضای این گروه‌ها زندگی علنی داشتند. یعنی با هویت واقعی خود در میان مردم زندگی می‌کردند. سازماندهی آن‌ها نیز بگونه‌ای بود که عضو گروه مدت زمانی از وقت خود را صرف کارهای گروه و مدت دیگر را صرف زندگی شخصی و خصوصی خود

می‌کرد. در صورتی که عضو چنین گروهی مجبور به زندگی مخفی می‌شد، باز هم برای خود زندگی خصوصی داشت و تنها مدتی از وقت خود را صرف کارهای گروهی می‌کرد.

از آنجا که عضو چنین گروهی زندگی خصوصی داشت، روابط عاشقانه زن و مرد و ازدواج برایشان امری کاملاً خصوصی بود. این طرز فکر که روابط عاشقانه مانع فعالیت سیاسی می‌شود، به شکل ضعیفی در برخی از اعضای این گروه‌ها نیز بروز می‌کرد. در این صورت چنین تصویری میرا و گذرا بود، چون با واقعیت‌های زندگی آن‌ها و زندگی در گروه شان سازگار نبود. اگر چنین گروهی تا حدی بزرگ بود که بصورت سازمانی در آمده بود، رهبری چنین سازمانی به هیچ‌وجه حق نداشت که وارد زندگی خصوصی آن‌ها شود و برای آن‌ها قانون بگذارد که مثلاً ازدواج نکنند یا نکنند.

به دلیل تنوع این گروه‌ها و سازمان‌ها نمی‌توان درباره میزان دموکراتیک بودن آن‌ها در مقایسه با «سازمان چریک‌های ...» صحبت کرد. اما بدلیل فشار پلیسی کمتری که روی این گروه‌ها بود، آن‌ها به آن میزان از پنهانکاری شدیدی که در سازمان چریک‌های ... وجود داشت، نیاز نداشتند. هرچه ضرورت پنهان کاری در گروه یا سازمانی کمتر باشد، حقوق اعضای آن در برابر مرکزیت آن بیشتر می‌شود. بنابراین در این گروه‌ها این امکان وجود داشت که حقوق دموکراتیک اعضای آن بیشتر رعایت شود. نگارنده هم زندگی در «سازمان چریک‌های ...» و هم زندگی در «گروه منشعب» را تجربه کرده است. واقعیت این است که حقوق دموکراتیک اعضا در «گروه منشعب» بیشتر رعایت می‌گردید تا در «سازمان چریک‌های ...».

اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

در بخش‌های قبل با شخصیت عبدالله، ادنا و همچنین برخی ویژگی‌های «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» و بویژه روابط درونی این سازمان آشنا شدیم. در این بخش تا آنجا که داده‌ها در دست است، به وقایع مربوط به اعدام عبدالله می‌پردازیم.

۷.۱. «اتهام» عبدالله

عبدالله ظاهراً به «اتهام» رابطه عاشقانه جنسی با ادنا در سازمان اعدام می‌شود. رابطه عاشقانه گناه و جرم نیست که کسی به آن متهم شود. اما از آنجا که این رابطه در سازمان ممنوع بوده و گناه پنداشته می‌شده، اینجا نیز از واژه «اتهام» استفاده شده است.

خانه تیمی عبدالله و ادنا

عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ و اوایل بهار ۱۳۵۶ در یک خانه تیمی در شاخه اصفهان «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» زندگی می‌کردند. من (محسن صیرفی نژاد) نیز در اوایل پاییز ۱۳۵۵ به اصفهان آمدم و از همان ابتدا با عبدالله و سپس هم با عبدالله و هم با رفیق دیگری که نام او را در این نگاشته «رفیق ایکس» گذاشته‌ام،^۱ ارتباط داشتم. «رفیق ایکس» نیز یکی از اعضای خانه تیمی عبدالله بود. برپایه خاطرات قاجار، عضو دیگر این خانه تیمی رضا غبرائی «منصور» بوده است. غبرائی به آدرس این خانه چشم بسته بوده و روشن نیست که او در چه زمانی به این خانه آمده است.

ورود دو مهمان به این خانه تیمی

پس از کشته شدن صبا بیژن‌زاده و بهنام امیری‌دوان در اسفند ۱۳۵۵ بدست ساواک، ارتباط ناهید قاجار و قاسم سیادت با «سازمان چریک‌های ...» قطع می‌شود. ارتباط این دو با سازمان در فروردین ۱۳۵۶ از طریق عبدالله پنجه‌شاهی و رضا غبرائی دوباره برقرار می‌گردد؛ آن‌ها به اصفهان می‌آیند^۲ و برای مدتی بصورت چشم بسته در خانه تیمی عبدالله زندگی می‌کنند^۳.

ورود دو برادر عبدالله به این خانه تیمی

در ده فروردین ۱۳۵۶ خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی که خانه پشت جبهه سازمان بوده، مورد یورش ساواک قرار می‌گیرد. برپایه خاطرات قاجار پس از آن واقعه دو برادر عبدالله به نام‌های امیر «ناصر» و جعفر «خشایار» به اصفهان می‌آیند و سپس در خانه تیمی عبدالله سکونت می‌کنند^۴. قاجار بیاد ندارد که آیا ورود برادران عبدالله پیش از طرح اتهام روابط عاشقانه بین عبدالله و ادنا بوده است یا پس از آن^۵.

۱ او به احتمال بسیار زیاد رحیم اسداللهی «علی» است.

۲ برپایه نوشته قاجار، آن‌ها حدود نیمه دوم فروردین ۱۳۵۶ به این خانه می‌آیند و مدتی بصورت «چشم بسته» در آن زندگی می‌کنند. غبرائی نیز در این خانه زندگی می‌کرده؛ غبرائی نسبت به اعضای خانه «چشم باز» ولی نسبت به آدرس خانه «چشم بسته» بوده است.

«گزارش غبرائی» سرچشمه «اتهام»

در زمانی که ناهید قاجار و قاسم سیادت‌ی بصورت «چشم بسته» در این خانه زندگی می‌کردند، موضوع روابط عاشقانه عبدالله و ادنا از طرف رضا غبرائی مطرح می‌شود که در این نگاشته آن را «گزارش غبرائی» می‌نامیم.

گزارش غبرائی

طبق خاطرات ناهید قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» سرچشمه اتهام به عبدالله و ادنا «گزارش غبرائی»^۱ بوده است. غبرائی شبی هنگام عبور از هال خانه سروصدایی غیرعادی می‌شنود و به این نتیجه می‌رسد که عبدالله و ادنا هم‌آغوش شده‌اند. غبرائی روز بعد این موضوع را به قاجار و سیادت‌ی می‌گوید. این دو به گزارش غبرائی صد درصد اعتماد می‌کنند و هر دو خشمگین و عصبانی می‌شوند.^{۷۵}

در خاطرات قاجار روشن نیست که این سروصدایی که غبرائی شنیده دقیقاً چه بوده است. آیا آن سروصدای غیرعادی پچ‌پچ گفتگوی ادنا و عبدالله بوده است یا سروصدای رابطه عاشقانه آن دو؟ آیا غبرائی آن دو را در حال هم‌آغوشی دیده است یا اینکه با شنیدن آن سروصدا حدس زده و گمان برده که آن‌ها هم‌آغوشی داشته‌اند؟ این نکته‌ها در خاطرات قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» روشن نیست. علاوه بر این در این خاطرات روشن نیست که آیا شب‌های بعد نیز این هم‌آغوشی تکرار شده یا نه. این سؤال‌ها را در پیامی از قاجار پرسیدم. پاسخ قاجار در ادامه این نگاشته خواهد آمد.

باور صد درصد به گزارش غبرائی

غبرائی به آنچه تصور و احساس کرده بود، صد درصد باور داشت. قاجار و سیادت‌ی نیز به گزارش غبرائی صد درصد باور کرده بودند و همین باور صد درصد یکی از عواملی است که رفتار بعدی آن‌ها را در این خانه تیمی شکل می‌دهد و باز با همین باور صد درصد است که قاجار خاطرات خود را درباره این واقعه نوشته است. در صورتیکه برخی نکات گزارش غبرائی می‌تواند نادرست باشد.

درخواست گفتگو با رهبری سازمان

همانطور که در بخش «روابط درونی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» دیدیم، در این سازمان از علاقه عاطفی بین زن و مرد پرهیز می‌شد و ازدواج نیز ممنوع بود. در صورتی که شکل مخفی روابط عاشقانه بین دو عضو سازمان پدید می‌آمد، گویی آن دو دیگر انقلابی نیستند و به آرمان‌های انقلاب پشت کرده‌اند و این کار از دید برخی از اعضای آن در حد خیانت به سازمان به حساب می‌آمد.

باور صد درصد به گزارش غبرائی از یک طرف و خیانت به حساب آوردن روابط عاشقانه از طرف دیگر سبب گردید که رضا غبرائی، ناهید قاجار و قاسم سیادت‌ی تصمیم بگیرند که موضوع رابطه بین عبدالله و ادنا را مستقیماً به مرکزیت سازمان بگویند. بنابراین قاجار و سیادت‌ی عنوان می‌کنند که آن‌ها برای ادامه برنامه کاری خود می‌خواهند با مرکزیت سازمان صحبت^{۷۶} کنند. عبدالله به صداقت

۱ گزارش غبرائی در مقاله ناهید قاجار، «سازمان محبوب من»، [۲]، صفحه ۱۹۹:

... یک روز صبح رضا غبرائی ناراحت و آشفته در حالی که عضلات گونه‌هایش می‌لرزید، وارد اتاق شد و گفت موضوعی هست که باید با شما در میان بگذارم ... او ماجرای هم‌آغوشی ادنا و عبدالله را در اتاق هال خانه توضیح داد. من و قاسم سیادت‌ی و غبرائی در اتاق کار می‌خوابیدیم. منصور [غبرائی] در نیمه شب برای رفتن به دستشویی از هال می‌گذرد، به گفته او سر و صدایی غیرعادی می‌شنود. ...

۱۱ طرح این صحبت در خاطرات ناهید قاجار:

ما سه نفر در اتاق کار با هم این صحبت‌ها را می‌کردیم. اما با عبدالله هیچ صحبتی نکردیم. با ادنا هم همینطور. ما سه نفر به این نتیجه رسیدیم که این موضوع را باید با مرکزیت در میان بگذاریم. اما به عبدالله و ادنا هیچ نگفتیم. فقط به عبدالله گفتیم که برای سازماندهی ما یک نفر از مرکزیت باید بیاید. او

ادعای رفقای خود باور می‌کند و ترتیب آمدن عضو مرکزیت سازمان را به خانه تیمی اصفهان فراهم می‌کند؛ بدون اینکه بداند، رفقاییش چه نقشه‌ای در سر دارند.

جلسه بررسی «اتهام» در حضور عضو مرکزیت سازمان

احمد غلامیان از مرکزیت سازمان در ظاهر برای برنامه‌ریزی کار آن دو عضو و در واقع برای بررسی موضوع رابطه عبدالله و ادنا در نیمه اول اردی‌بهشت ۱۳۵۶ به این خانه تیمی می‌آید.^{۷۷}

جلسه‌ای با حضور احمد غلامیان، عبدالله پنجه‌شاهی، رضا غبرائی، ناهید قاجار و قاسم سیادت و بدون حضور ادنا ثابت تشکیل می‌شود. در پایان جلسه غبرائی موضوع رابطه عاشقانه بین عبدالله و ادنا را مطرح می‌کند.^{۷۸}

غیردموکراتیک بودن جلسه

بدنبال طرح این موضوع، سیادت به شدت به عبدالله می‌تاخته و به او توهین می‌کرده است. بدین ترتیب عبدالله که پیش از جلسه روحش از طرح چنین نقشه‌ای خبر نداشته، فشار روحی زیادی را در جلسه تحمل کرده است. در این مورد قاجار می‌نویسد:

پنجه شاهی سرش را پایین افکند و بدون هیچ اعتراضی پذیرفت. سیادت با شدت عصبانی بود و با کلمات تندی به عبدالله می‌تاخت. فرصت طلب! خائن! کثافت و مشابه این‌ها!^{۷۹}

هر کسی در این جلسه بجای عبدالله بود، غافل‌گیر می‌شد و نمی‌توانست از خود دفاع کند. این جلسه از بیخ و بن غیردموکراتیک بوده است.

علاوه بر این در این زمان دو خواهر عبدالله توسط ساواک کشته شده بودند، عبدالله فکر می‌کرد که مادرش دستگیر شده یا در معرض دستگیری است و دو برادرش یا در پارک‌ها آواره یا تازه به خانه تیمی او آمده بودند. این‌ها فشارهای روحی دیگری بوده که آن زمان به عبدالله وارد می‌شد.

گفته‌های عبدالله در جلسه

طبق خاطرات قاجار، عبدالله در جلسه می‌گوید که او و ادنا همدیگر را دوست دارند و اضافه می‌کند که او هر نوع تنبیه سازمانی را هم با کمال میل می‌پذیرد. او به پرخاشگری‌های سیادت هیچ پاسخی نداد. وی سرش را پایین افکند و به زمین نگاه کرد.^{۸۰}

برای ناهید قاجار که به گزارش غبرائی صد درصد باور کرده بود، گفته‌های عبدالله تأییدی بر روابط جنسی آن دو می‌تواند باشد. اما برای کسی که به گزارش غبرائی با تردید نگاه کند، چگونگی رابطه دوستی آن‌ها روشن نیست. آیا این دوستی به معنی داشتن رابطه جنسی، علاقه عاطفی عاشقانه یا دوستی ساده بین دو عضو تیم است؟ اگر موضوع تنبیه را که عبدالله آن را پذیرفته بود، در نظر بگیریم، آنگاه دوستی می‌تواند از نوع رابطه جنسی تلقی شود. در این صورت این نقل قول از عبدالله با برخی داده‌های دیگر و از جمله بیان صریح ادنا ثابت در رد رابطه عاشقانه در تناقض قرار می‌گیرد.

رد اتهام توسط ادنا ثابت

پس از اعدام عبدالله، هنگامیکه ادنا ثابت در خانه تیمی ما بصورت «چشم بسته» زندگی می‌کرد، خبر اعدام عبدالله را به او دادم و در پیرامون این موضوع کمی با او صحبت کردم. در این گفتگو او هرگونه رابطه عاشقانه بین خود و عبدالله را رد کرد.

پاسخ قاجار

با توجه به ناروشن بودن صحبت عبدالله در جلسه بالا و با توجه به اینکه ادنا در گفتگوی با من (محسن صیرفی نژاد) هرگونه رابطه عاشقانه با عبدالله را رد کرده بود، طی پیامی از قاجار پرسیدم^{۸۱}:

عبدالله در جلسه گفته بود که ما [عبدالله و ادنا] همدیگر را دوست داریم. آیا عبدالله چیز دیگری هم در آن جلسه گفته بود که دلیل بر وجود رابطه جنسی بین آن دو باشد؟

ناهید قاجار پاسخ داد:

همانطور که نوشتم عبدالله تایید بر دوست داشتنش [دوست داشتن ادنا] داشت و در جلسه‌ای که من [قاجار] حضور داشتم در مورد زوایای رابطه شان بیش از این صحبت نشد.

می‌بینیم که عبدالله در جلسه تنها دوست داشتن ادنا را تأیید کرده و رابطه دیگری را تأیید نکرده است.

نتیجه جلسه

به نوشته قاجار، غلامیان در پایان جلسه می‌گوید:

من این موضوع را با رفقا یا با مرکزیت ... در میان می‌گذارم و تصمیم لازم را می‌گیرم^{۸۲}.

رفتار غیررفیقانه اعضای خانه تیمی با عبدالله و ادنا

هدف این نوشته نه بیان احساساتی و وقایع مربوط به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی بلکه کمک به روشن ساختن عوامل مؤثر در این اعدام است. اما گاهی نمی‌توان از بیان احساسات دوری جست. برپایی این جلسه به این شکل بسیار ناراحت کننده است. اینکه از عبدالله استفاده شده تا مقدمات جلسه‌ای را فراهم کند که موضوع اصلی آن از او پنهان نگاهداشته شده و روحش از آن اطلاعی نداشته، بیشتر به توطئه علیه عبدالله شبیه و از هر رفتار رفیقانه‌ای بدور است.

در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» و هر گروه یا سازمان مارکسیستی رسم بر این بوده و هست که انتقاد به افراد و اعضای آن سازمان ابتدا با خود آن فرد یا افراد مورد انتقاد و سپس در صورت لزوم با ارگانهای بالاتر مطرح گردد. البته این به شرطی است که طرح آن انتقاد مشکل امنیتی برای سازمان بوجود نیاورد.

موضوع رابطه عاشقانه بین دو نفر در سازمان اصلاً امنیتی نبود و بنابراین رفتار رفیقانه حکم می‌کرد که ابتدا موضوع با خود ادنا و عبدالله مطرح می‌شد. اما غبرائی چنین نکرد و تصور خود را که به آن یقین داشته، ابتدا با قاجار و سیادت در میان می‌گذارد. این سه نیز موضوع را نه با عبدالله و ادنا بلکه با مرکزیت سازمان مطرح می‌نمایند. ناهید قاجار برای این رفتار خود دو دلیل متفاوت می‌آورد؛ یکی چرا موضوع را با عبدالله و دیگری چرا آن را با ادنا مطرح نکرده است. قاجار می‌نویسد:

دلیل اینکه من و غبرائی و سیادت پیش از جلسه جمعی با عبدالله هیچ صحبتی نکردیم، این بود که قاسم سیادت در مورد عبدالله با خشونت و تعصب برخورد می‌کرد؛ ... بهمین دلیل برای جلوگیری از برخورد احتمالی دو نفره به این نتیجه رسیدیم که تا آمدن مسئول سازمانی در این مورد صحبتی نکنیم^{۸۳}.

ناهید قاجار درباره دلیل صحبت نکردن خود با ادنا می‌نویسد:

اینکه چرا من با ادنا به طور مستقیم صحبت نکردم، دلیلش این بود که من و ادنا در آن مدت کوتاهی که با هم آشنا شده بودیم، رابطه نزدیک و صمیمی رفیقانه که معمولاً با رفقای دختر در سازمان برقرار می‌شد، نداشتیم. در اولین دیدار ادنا برخوردی رسمی و سرد داشت. به نظر من او ما را به مانند مهمانانی بیگانه تصور می‌کرد. ما فقط با دست دادن چشم باز شدیم؛ در صورتی که عموماً رفقا در اولین دیدارها با صمیمیت همدیگر را در آغوش می‌گرفتند. این اولین و آخرین باری بود که من در سازمان با چنین رفتار سردی روبه‌رو شدم. در فاصله رفت و برگشت به دکترو یا در کارهای خانه او خیلی رسمی و سرد بود. حداکثر به سؤال پاسخ کوتاه آری و یا نه می‌داد. در مجموع من با وی احساس صمیمیت و نزدیکی نداشتیم. از این رو احساس کردم که نمی‌خواهد کسی وارد حریم شخصی‌اش شود.^{۸۴}

بنظر نمی‌رسد، خشم و عصبانیت سیادتی و رفتار سرد ادنا ثابت دلیل‌های اصلی صحبت نکردن با عبدالله و ادنا بوده باشد. نه تنها سیادتی بلکه بطوریکه در بالا آمد، قاجار هم پس از گزارش غیرائی خشمگین و عصبانی می‌شود و فکر می‌کند که بعد از ضربات بزرگ موقعیتی پیش آمده که رفقای دختر سازمان دیگر امنیتی ندارند.^{۸۵}

ممکن است که ادنا ثابت از لحاظ عاطفی رفتار سردی با اعضای سازمان داشته است و روحیه سرد او می‌تواند دلیلی برای صحبت نکردن با او بر سر مسائل خرد و بی‌اهمیت خانه تیمی عنوان شود، اما نمی‌تواند دلیل معتبری برای صحبت نکردن با او بر سر مساله مهمی باشد که باید آن را به لحاظ اهمیت با مرکزیت سازمان در میان گذاشت.

سردی رفتار ادنا با قاجار و خشم سیادتی نسبت به عبدالله نمی‌تواند دلیلی بر پنهان نگاه داشتن موضوع گزارش غیرائی از عبدالله و ادنا باشد. دلیل اصلی به گمان من این بوده که هر سه نفر روابط عاشقانه در سازمان را پشت کردن به سازمان و آرمان‌های آن می‌دانستند و از این رو آن را مسأله‌ای بسیار مهمی می‌انگاشتند که تنها باید با مرکزیت سازمان مطرح شود. هنگامی که به روابط عاشقانه بین عبدالله و ادنا صد درصد باور داشته باشیم و آن را گناه بزرگی در حد پشت کردن به آرمان‌های سازمان یا خیانت بحساب آوریم، آنگاه باید آن را تنها با مرکزیت سازمان مطرح کنیم و نه با خود آن‌ها.

۷.۲. جنایتی هولناک

عبدالله پنجه‌شاهی، مبارز راه استقلال، آزادی و سوسیالیسم و عضو برجسته «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» در بهار ۱۳۵۶ ظاهراً به اتهام روابط عاشقانه در سازمان اعدام می‌شود. این اعدام زیر عنوان هر نامی که صورت گرفته باشد و مستقل از انگیزه اعدام کنندگان، یک جنایت بوده است.

پیرامون واکنش اعضای سازمان به این اعدام، عوامل مؤثر در این اعدام، انگیزه اعدام کنندگان در بخش‌های بعدی صحبت می‌شود.

تصمیم‌گیری درباره اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

اما چه کس یا کسانی تصمیم به کشتن عبدالله گرفتند؟

برپایه آنچه در بخش «روابط درونی سازمان ...» آمد، روند انجام کارها در سازمان بر پایه «تصمیم‌گیری جمعی و مسؤولیت فردی» بود. از این شیوه تصمیم‌گیری باید نتیجه گرفت که اعدام عبدالله تصمیم مرکزیت آن زمان سازمان بود و نمی‌تواند تصمیم یکی از اعضای مرکزیت یا بطور کلی‌تر تصمیم یک عضو سازمان بوده باشد. داده‌های حیدر تبریزی نیز نتیجه‌گیری بالا را تأیید

می‌کند. برپایه نوشته تبریزی شیوه تصمیم‌گیری سازمان در مورد سه عضو سازمان که قبل از سال ۱۳۵۵ به دلایل ظاهراً امنیتی به اعدام محکوم شده بودند، جمعی^{۸۶} بوده است.

اما باید به نکته دیگری نیز توجه داشت که نتیجه‌گیری بالا را زیر سؤال می‌برد. قرارهای سازمانی (ضوابط تشکیلاتی در سازمان) می‌توانند برخی مواقع توسط یک یا چند نفر از اعضای سازمان رعایت نشده و نقض شوند. از این رو باید روشن شود که آیا در این مورد روال تصمیم‌گیری جمعی در سازمان نقض شده و یک نفر به تنهایی تصمیم به اعدام عبدالله گرفته است. متأسفانه دو تن از اعضای رهبری آن زمان سازمان (احمد غلامیان و رضا غبرائی) جان باختند و در میان ما نیستند که به این سؤال پاسخ دهند. اما قاجار در خاطرات خود گفته‌هایی از غلامیان را در این خصوص نقل کرده و خوشبختانه قربانعلی عبدالرحیم‌پور هم زنده است.

داده‌های قاجار از صحبت‌های غلامیان تأییدی است بر تصمیم‌گیری جمعی سازمان پیرامون این اعدام. در بالا دیدیم که غلامیان در پایان جلسه گفته بود «این موضوع را با رفقا ... در میان می‌گذارم و تصمیم لازم را می‌گیرم». همچنین پس از اعدام عبدالله هنگامی که غلامیان به خانه تیمی قاجار و سیادتی در کرج می‌رود، به آن‌ها می‌گوید، «... سازمان درباره عبدالله تصمیم گرفته و ما او را تصفیه کردیم! ... تصمیم سازمان است ... و دیگر در این مورد حرفی نمی‌زنیم!»^{۸۷}

اما قربانعلی عبدالرحیم‌پور می‌گوید، اعدام عبدالله تصمیم یک نفر در سازمان بوده است. این گفته عبدالرحیم‌پور هم با شیوه «تصمیم‌گیری جمعی» در سازمان، هم با نقل قول‌های بالا از غلامیان و هم با یکدیگر ناسازگارند. بدلیل ناسازگاری داده‌های عبدالرحیم‌پور با یکدیگر باید با تردید و شک به درستی آن‌ها نگریم. داده‌های او در بخش دیگری که مربوط به داده‌های ناسازگار هستند، بررسی می‌شوند.

با توجه به آنچه در بالا آمد و با توجه به شک و تردید به درستی داده‌های عبدالرحیم‌پور باید نتیجه گرفت که احتمالاً اعدام عبدالله تصمیم جمعی مرکزیت آن زمان سازمان بوده و البته در این جمع غلامیان نفوذ و تاثیر بیشتری داشته است.

۷.۳. موضع وارثان «سازمان چریک‌های ...»

«سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» پس از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به چند سازمان تقسیم شده است که به این سازمان‌ها وارثان «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» گفته می‌شود. این سازمان‌ها در سال‌های گذشته موضع بسیار متفاوتی در قبال این اعدام در پیش گرفته‌اند. موضع دو گروه از آن‌ها را در زیر می‌آوریم.

محکومیت اعدام عبدالله پنجه‌شاهی توسط فدائیان ... (اکثریت)

در میان گروه‌های وارث «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران»، تنها «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را بصورت علنی محکوم کرده است. در گزارش این سازمان ادعا می‌شود که عبدالله رابطه عاشقانه با هم رزم خود در خانه تیم داشته است. اما در آن درباره موقعیت تشکیلاتی عبدالله در سازمان و فعالیت‌های او و خانواده او چیزی گفته نشده و سال ورود عبدالله به سازمان به اشتباه ۱۳۵۴ نوشته شده است. در صورتیکه عبدالله از ۱۳۵۲ عضو سازمان بود.^{۸۸}

۱ | تبریزی می‌نویسد:

مسئله تصفیه‌های فیزیکی مسئله‌ای بود که بین رفقا بحث می‌شد. رفقای موافق بودند، رفقای مخالف و رفقای هم تردید داشتند و من خودم جزو این بخش سوم بودم.

اعدام عبدالله در برخی از نوشته‌های سازمان فدائیان ... (اقلیت)

«سازمان فدائیان خلق ایران (اقلیت)» پس از انشعاب از «سازمان فدائیان خلق ایران»، به چند گروه کوچک‌تر منشعب شده است. نگارنده از موضع تک تک این گروه‌ها پیرامون اعدام عبدالله اطلاع ندارد. اما کتاب «یادها، ...» که زیر نام سازمان فدائیان (اقلیت) در اسفند ۱۳۹۵ منتشر شده و شرح کوتاهی از زندگی جان باختگان فدائی قبل و بعد از انقلاب را در بر دارد، چند سطری درباره عبدالله پنجه‌شاهی نوشته است.^{۸۹} این کتاب هم ادعا می‌کند که عبدالله پنجه‌شاهی در سال ۱۳۵۴ به عضویت سازمان درآمد و در روز اول اردیبهشت سال ۱۳۵۶ در درگیری با ماموران ساواک جان باخت. این ادعاها نادرست است و هدف‌های گروهی را دنبال می‌کند.^{۹۰}

۷.۴. اعدام عبدالله پنجه‌شاهی و اطلاعات ساواک

مدت کوتاهی پس از اعدام عبدالله خبر کشف جسد او بعنوان جسد مجهول الهویه در یکی از روزنامه‌ها منتشر شد (؟؟؟ رفرنس). تا آنجا که به خاطر دارم، در خبر آمده بود که این جسد متعلق به یکی از اعضای گروه‌های خرابکار است که بدست اعضای آن گروه به قتل رسیده است. محتوای خبر این بود؛ اما با کلمه‌ها و جمله‌های دیگری^{۹۱}. با توجه به محتوای این خبر، باید ساواک یا کمیته به اصطلاح ضد خرابکاری رژیم شاه اطلاعات بیشتری درباره اعدام عبدالله داشته باشند.

عرفان قانعی‌فرد نویسنده کتاب «در دامگه حادثه» نیز ادعا کرده است که عبدالله پنجه‌شاهی توسط سازمان اعدام شد و ادنا ثابت بنا بر یک روایت توسط چریکها اعدام شده و بنا بر روایت دیگر زنده است و در برلین زندگی می‌کند.^{۹۲}

روشن است که سازمان ادنا ثابت را اعدام نکرده است و گفته‌های قانعی‌فرد پا در هوا است. اما طرح موضوع اعدام عبدالله در گفتگو با پرویز ثابتی، مقام امنیتی ساواک، نشان می‌دهد که ساواک اطلاعاتی از این اعدام دارد. سازمان‌های اطلاعاتی را نباید بخاطر گفته‌های سر در گم و پا در هوایشان دست کم گرفت. باید توجه داشت که در دروغ‌های آن‌ها هم اطلاعاتی نهفته است.

۷.۵. اطلاع جمهوری اسلامی ایران از این اعدام

بیژن شیروانی که از سال ۱۳۵۴ عضو «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» بود، پس از انقلاب در جمهوری اسلامی دستگیر و احتمالاً به اعدام محکوم گردید. دادستانی انقلاب در سال ۱۳۶۶ مصاحبه‌ای را به او و تنی چند از زندانیان تحمیل کرد.^{۹۳}

من (محسن صیرفی نژاد) مصاحبه بیژن شیروانی را در زندان اوین شنیدم. او در آن مصاحبه به اعدام عبدالله اشاره کرد. با توجه به این مصاحبه، دادستانی یا وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی حداقل از سال ۱۳۶۶ اطلاعاتی درباره اعدام عبدالله داشته است.

با وجود اطلاعاتی که جمهوری اسلامی از این اعدام دارد، اثری از این اطلاعات در کتاب «چریکهای فدایی خلق» نیست و نویسنده آن (محمود نادری) منبع اطلاعات خود را مصاحبه برخی از اعضای سابق سازمان در برخی نشریات (از جمله نشریه آرش ۷۹) عنوان می‌کند.^{۹۴}

I متأسفانه وبگاه «ایران تریبونال» که هدف خود را برپایی دادگاه مردمی برای محاکمه کسانی که در اعدام‌های دهه ۱۳۶۰ نقش داشته‌اند، گذاشته، خلاصه‌ای از متن کتاب «یادها، ...» پیرامون عبدالله پنجه‌شاهی را منتشر کرده است. «ایران تریبونال» احتمالاً به اشتباه و نه به عمد چنین خطایی را انجام داده است که باید تصحیح کند.

II متأسفانه تا کنون موفق به پیدا کردن این روزنامه نشده‌ام. این آگهی احتمالاً در روزنامه کیهان و شاید هم در روزنامه اطلاعات باشد.

III بخشی از این ویدئو در اینترنت منتشر شده است. اما صحبت او درباره اعدام عبدالله در این بخش نیست. این ویدئو همراه با چند ویدئوی دیگر زیر عنوان «مستند سیمرغ نا گفته‌های حزب توده» در اینترنت (یوتیوب) قرار دارد.

از طرفی چون ادنا ثابت از طریق هواپیما به خارج سفر کرده و به کشور بازگشته، جمهوری اسلامی باید بداند که او به چه کشور یا کشورهایی سفر کرده است.

۷.۶. انتشار علنی خبر اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

پس از اعدام عبدالله رهبری آن زمان سازمان در درون سازمان اعلام کرد که عبدالله پنجه‌شاهی توسط ساواک ضربه خورده است. این موضع رسمی «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» پیرامون اعدام عبدالله پنجه‌شاهی بود.

اولین بار نشریه «زمان نو» در سال ۱۳۶۵ خبر اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را بصورت علنی فاش ساخت.^{۹۱} آنگاه کتاب «شورشیان آرمان‌خواه ...» در سال ۱۳۸۰ منتشر و این اعدام در آن مطرح گردید.^{۹۲} نشریه آرش به نقد این کتاب پرداخت و با چند نفر از اعضای آن روز سازمان درباره این اعدام گفتگو کرد.^{۹۳} این بار موضوع اعدام عبدالله بطور جدی تری در سطح هواداران سازمان‌های چپ مطرح گردید. از آن زمان تا کنون اطلاعات بیشتری درباره این اعدام در برخی از خاطرات اعضای آن روز سازمان منتشر شده است. مهمترین آن‌ها خاطرات ناهید قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» است.^{۹۴}

۱ | نشریه «زمان نو»، شماره ۱۲، در صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱، شهریور ۱۳۶۵؛ تصاویر آن در این نگاشته در صفحه ۱۶۱

۸.

واکنش اعضای سازمان به اعدام عبدالله

واکنش اعضای «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» به اعدام عبدالله از مسائل مهم این اعدام است. برای درک این واکنش‌ها باید قبل از هر چیز به این نکته مهم توجه کنیم که مرکزیت سازمان خبر این اعدام را از اعضای سازمان پنهان کرد.

۸.۱. پنهان نگاه داشتن اعدام عبدالله از اعضای سازمان

اگر ما به روشنی نمی‌دانیم که تصمیم اعدام عبدالله توسط یک یا هر سه عضو مرکزیت سازمان گرفته شده، اما به روشنی می‌دانیم که هر سه عضو مرکزیت سازمان اعدام عبدالله را از اعضای سازمان پنهان کردند. قربانعلی عبدالرحیم‌پور در تیم ما (ششمین تیم ادنا ثابت) در ابتدا خبر اعدام را پنهان کرد تا اینکه ما خودمان به آن پی‌بردیم. همچنین برپایه خاطرات ناهید قاجار^{۹۵}، احمد غلامیان از اعضای این تیم خواسته بود که خبر اعدام را جایی مطرح نکنند. رضا غبرائی به یکی از اعضای سازمان گفته بود که عبدالله به اعدام محکوم شده بود اما اعدامش نکردند، تنها کمریند چریکی او را گرفتند و در بیابان رهایش کردند^{۹۶}.

دلیل پنهان کاری

برای این پنهان کاری دو دلیل می‌توان تصور کرد:

دلیل اول جلوگیری از درز این خبر به پلیس بود. اگر اعضای سازمان از اعدام عبدالله اطلاع می‌یافتند، ممکن بود که یکی از اعضای سازمان دستگیر و زیر شکنجه این اعدام را فاش سازد. در این صورت دستگاه تبلیغاتی رژیم شاه اعدام عبدالله را در بوق و کرنا می‌کرد و از آن بهره‌برداری تبلیغاتی می‌نمود.

دلیل دوم نگرانی از اعتراض اعضای سازمان به این اعدام بود. مرکزیت سازمان بدون شک می‌دانست، اگر خبر این اعدام به اعضای سازمان برسد، دست کم با اعتراض گروهی از آن‌ها مواجه خواهد شد.

همچنین خبر این اعدام ممکن بود از طریق اعضا به هواداران سازمان هم برسد. در این صورت هواداران سازمان و روشنفکران دموکرات واکنش منفی به آن نشان می‌دادند. این وضعیت بدی را برای سازمان در جامعه بوجود می‌آورد.

۸.۲. واکنش فرضی اعضای سازمان به اعدام عبدالله

چون بیشتر اعضای سازمان از خبر اعدام عبدالله اطلاع نیافتند، آن‌ها نتوانستند واکنشی که حاصل گفتگو و نقد به این اعدام باشد، از خود نشان دهند. اما می‌توانیم از خود پرسیم، اگر اعضای سازمان از خبر این اعدام اطلاع می‌یافتند، چه واکنشی از خود نشان می‌دادند. پاسخ به این پرسش را می‌توانیم از ویژگی‌های مهم سازمان که در بخش «روابط درونی سازمان...» درباره آن صحبت شد، حدس بزنیم. چنین حدس یا برآوردی را **واکنش فرضی** اعضای سازمان می‌نامیم. باید تأکید کنم که در اینجا تنها یک رخداد فرضی است ولی ویژگی‌های و وضعیت سازمان واقعی هستند.

«محکومیت فرضی» عبدالله و ادنا

سؤال این است که اگر عبدالله و ادنا رابطه عاشقانه داشتند و مرکزیت سازمان این موضوع را در سازمان مطرح می‌کرد، اعضای سازمان چه واکنشی از خود به آن نشان می‌دادند؟ با توجه به قرارهای سازمانی می‌توان گفت که اعضای سازمان این رابطه عاشقانه را نقض قرار سازمانی می‌دانستند و محکوم می‌کردند.

«تنبیه فرضی» عبدالله و ادنا

بر پایه محکومیت فرضی بالا چه تنبیهی برای عبدالله و ادنا در سازمان در نظر گرفته می‌شد؟ این تنبیه چیزی در این حد بود که مسئولیت سازمانی آن‌ها گرفته شود و در خانه‌های تیمی جداگانه‌ای سازماندهی شوند یا اینکه آن دو از سازمان اخراج و بصورت دو نفره در خانه‌ای زندگی کنند. البته بودند، برخی از اعضای سازمان که از وجود چنین روابطی در سازمان خشمگین می‌شدند و صحبت از تنبیه اعدام هم می‌کردند.

«اعتراض فرضی» به اعدام عبدالله

اما واقعیت این است که در این خصوص در سطح سازمان تصمیم‌گیری نشد و عبدالله اعدام شد. اگر مرکزیت سازمان پس از اعدام عبدالله خبر آن را به اعضای سازمان می‌داد، می‌توان حدس زد که آن‌ها به اعدام عبدالله اعتراض می‌کردند. اما این اعتراضی شدید نبود و در حد انتقادی از مرکزیت باقی می‌ماند و تغییر مهمی در سازمان بوجود نمی‌آورد؛ مثلاً به برکناری مرکزیت و یا به برکناری یکی از اعضای مرکزیت منجر نمی‌شد. دلیل مهم آن قدرت بسیار زیاد مرکزیت در برابر اعضای سازمان بود که در بخش «روابط درونی سازمان ...» توضیح داده شد. در سازمان رابطه یک تیم با تیم دیگر تنها از طریق مسؤل شاخه که معمولاً عضو مرکزیت بود، برقرار می‌شد و معمولاً دو تیم، مستقل از مرکزیت سازمان ارتباطی با هم نداشتند. بنابراین اعتراض‌ها نمی‌توانست بدون موافقت مسؤل شاخه (که قاعداً عضو مرکزیت سازمان نیز بود) از یک تیم به تیم دیگری منتقل شود و مرکزیت سازمان می‌توانست این انتقادهای کاملاً کنترل کند.

اما اگر اعضای سازمان به این نتیجه می‌رسیدند که عبدالله و ادنا با هم رابطه عاشقانه‌ای نداشته‌اند و رابطه آن‌ها حداکثر رابطه‌ای عاطفی بوده است، آنگاه واکنش‌ها به صورت دیگری بود.

۸.۳. واکنش واقعی اعضای سازمان به اعدام عبدالله

واقعیت این بود که بیشتر اعضای سازمان از اعدام عبدالله خبر نداشتند و می‌پنداشتند که او در درگیری با ماموران ساواک کشته شده است. بنابراین این گروه نمی‌توانستند واکنشی به اعدام عبدالله داشته باشند. نمونه برجسته این افراد مادر، خواهر و برادران بودند.

اما گروهی از اعضای سازمان به نحوی از اعدام عبدالله اطلاع یافته بودند. ما تنها از واکنش برخی از افراد این گروه اطلاع داریم. زیرا سرشت کار مخفی در سازمان اجازه نمی‌داد که اعضای سازمان از واکنش یکدیگر آگاه شوند. مثلاً تا هنگامی که ناهید قاجار خاطرات خود را منتشر نکرده بود، من (محسن صیرفی نژاد) از رفتار او پیرامون این اعدام اطلاعی نداشتیم. همینطور دیگران هم از واکنش من اطلاعی نداشتند. افزون بر این برخی از این افراد کشته شده‌اند و بنابراین از واکنش دقیق آنان اطلاعی در دست نیست.

این گروه از اعضای سازمان که از خبر اعدام عبدالله اطلاع یافتند، واکنشی دسته‌جمعی یا گروهی به اعدام عبدالله نداشته‌اند و هر کدام بسته به موقعیتی که در آن قرار داشته‌اند، واکنش خاصی از خود نشان داده‌اند. بهمین دلیل واکنش این افراد را **واکنش موردی** می‌نامم. اطلاعات کنونی از

واکنش موردی در زیر می‌آیند. **انتظار است که با انتشار این کتاب اطلاعات بیشتری بدست آید.**

بیشتر واکنش‌های این گروه در مخالفت با این اعدام بوده است. اگر آنچه در خاطرات آمده، درست باشد، می‌توان گفت که حدود ۷۷ درصد از این افراد به اعدام عبدالله اعتراض کرده‌اند. نحوه محاسبه درصد این مخالفت در پیوست (صفحه ۱۵۵) آمده است.

۸.۴. واکنش موردی اعضای سازمان به اعدام عبدالله

آنچه در زیر می‌آید، بخشی از واکنش اعضای آن روز این سازمان به این اعدام است. واکنش نگارنده (محسن صیرفی نژاد) به این اعدام یکی از این واکنش‌ها است که با توجه به اطلاعات بیشتری که از آن دارم، حجم بیشتری را به خود اختصاص داده است.

واکنش اعضای خانه تیمی کرج به اعدام عبدالله

پس از اینکه ناهید قاجار و قاسم سیادتی اصفهان را ترک می‌کنند، با تهماسب وزیری تیمی در کرج تشکیل می‌دهند. در این تیم احمد غلامیان خبر اعدام عبدالله را به قاجار و سیادتی می‌دهد. ناهید قاجار در این خصوص می‌نویسد:^{۹۷}

... بعد از اینکه در خانه کرج دوباره جا افتادیم، تهماسب وزیری هم به عضویت این خانه درآمد. در کرج و در همین خانه بود که احمد غلامیان ... آمد. او گفت سازمان درباره عبدالله تصمیم گرفته و ما او را تصفیه کردیم! کلمه تصفیه به معنی اعدام به کار برده شد. سیادتی سؤال کرد آیا به جای تصفیه تنبیه دیگری نمی‌شد در نظر گرفت؟ غلامیان قاطعانه پاسخ داد تصمیم سازمان است (با رفقا یادم نیست) و دیگر در این مورد حرفی نمی‌زنیم! وی گفت اگر رفیقی سراغ عبدالله را گرفت می‌گوییم، ضربه خورده است. او در پایان تأکید کرد که فقط مرکزیت و شما اطلاع دارید چون در جریان قضیه بودید و به هیچ وجه نباید جایی مطرح کنید! برای ما این حرف غلامیان یک دستور سازمانی بود و ما دیگر حتی با هم در این مورد صحبتی نکردیم.

تهماسب وزیری یکی از اعضای این خانه تیمی سازمان در «بی بی سی» فارسی مطرح می‌کند:^{۹۸}

... در همین روزها بود که خبر اعدام رفیق عبدالله پنجه شاهی به دست رفقای خودمان، به من داده شد. علت اعدام رفیق را رابطه وی با رفیق دختری می‌دانستند. این عمل و تصمیم ... به من ضربه روحی شدیدی وارد کرد که حتی می‌خواستم در یک بحث و جدل، رفیق آورنده خبر را که از این عمل دفاع می‌کرد با اسلحه بزنم.

منظور تهماسب وزیری از رفیق آورنده خبر، مسئول تیم کرج، قاسم سیادتی است. وزیری در این خصوص در پیامی درباره عبدالله برای من (محسن صیرفی نژاد) نوشته است:^{۹۹}

... در جلسه‌ای مرا هم در جریان قتل عبدالله قرار می‌دهند که با اعتراض شدید من مواجه شدند.

در این جلسه من، رفیق ناهید قاجار و قاسم سیادتی شرکت داشتیم که قاسم خبر اعدام را مطرح و از آن دفاع کرد. من بشدت برآشفتم و اعتراض کردم. من کاری دیگری جز همین اعتراض نمی‌توانستم انجام دهم. (پیوست، صفحه ۱۳۹)

ظاهراً واکنش سیادتی به اعدام عبدالله در بیان قاجار و تهماسب وزیری قدری متفاوت است. طبق خاطرات قاجار، سیادتی با پرسیدن اینکه «آیا به جای تصفیه، تنبیه دیگری نمی‌شد در نظر گرفت؟»، بطور خفیفی از این اعدام انتقاد کرده است. اما طبق خاطرات تهماسب وزیری، سیادتی از اعدام

عبدالله دفاع کرده است. این تفاوت در یادمان‌ها ممکن است، ناشی از بیان نادقیق یکی از این دو باشد و یا ممکن است که سیادتى واقعاً دو واکنش متفاوت به این اعدام از خود نشان داده باشد، یعنی جایی از آن انتقاد و جای دیگری از آن دفاع کرده باشد!

واکنش‌ها در شاخه اصفهان

در زمان اعدام عبدالله سه خانه تیمی در اصفهان وجود داشت که در بخش اول آن‌ها را برپایه زمان تشکیل، خانه تیمی اول، دوم و سوم نامیدیم^۱.

واکنش خانه تیمی اول شاخه اصفهان به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

ناهید قاجار و قاسم سیادتى قبل از اعدام عبدالله از این خانه به خانه تیمی کرج رفته بودند و شرح واکنش این دو در بالا آمد. از واکنش رضا غبرائى و «رفیق ایکس» به این اعدام در این خانه تیمی اطلاعی در دست نیست. ادنا ثابت هم مدت کوتاهی پس از اعدام عبدالله به خانه تیمی دوم منتقل شد.

من (محسن صیرفى نژاد) واقعه‌ای از «رفیق ایکس» بیاد دارم. پس از اینکه عبدالله از اصفهان به مشهد رفت، دو سه قرار با «رفیق ایکس» داشتم. در این قرارها «رفیق ایکس» مضطرب بود. معلوم بود که او چیزهایی می‌داند. اما طبق ضوابط سازمان کنجکاوی نکردم و از او چیزی در این خصوص نپرسیدم. در آخرین قرارى که با او داشتم، او گفت که عبدالله ضربه خورده و از این پس شاخه اصفهان مسؤول دیگری خواهد داشت. با توجه به اضطراب او می‌توان نتیجه گرفت که او احتمالاً از اعدام عبدالله اطلاع داشت ولی آنرا پنهان می‌کرد. آیا او طرفدار اعدام عبدالله بوده یا نه، نمی‌دانم.

واکنش اعضای خانه تیمی سوم شاخه اصفهان به اعدام عبدالله

بر پایه نوشته‌های ملیحه سطوت در کتاب «مادی نمره بیست»، همه اعضای این خانه تیمی به اعدام عبدالله اعتراض داشتند.

واکنش اعضای خانه تیمی دوم شاخه اصفهان به اعدام عبدالله

عبدالله در یکی دو قرار خود قبل از رفتن به مشهد نگران بود و احساس کردم که او می‌خواهد چیزی به من بگوید. در آخرین قرار از من خواست که قرار بعدی را با «رفیق ایکس» اجرا کنم. در آن زمان من هنوز نمی‌دانستم که او به مشهد می‌رود. «رفیق ایکس» در دومین یا سومین قرار به من گفت که عبدالله ضربه خورده است. گرچه به درستی این خبر کمی شک و تردید داشتم، همین خبر را به اعضای تیم خودمان دادم. اندکی بعد کم‌کم در یافتیم که عبدالله توسط ساواک کشته نشده بلکه در سازمان اعدام شده است.

۱ اگر واقعاً سیادتى دو واکنش متفاوت به اعدام عبدالله از خود نشان داده است، علت این تفاوت را باید در روابط تشکیلاتی سازمان جست. سیادتى مسؤول تیم بوده است. او در مقابل ارگان‌های بالاتر می‌توانسته که نظر و انتقاد خود را بیان کند. اما طبق تفسیری از ساترالیسم دموکراتیک او باید در برابر ارگان و افراد پایین‌تر از خود، از نظر مرکزیت دفاع کند.

۲ اعضای خانه تیمی اول عبدالله پنجه‌شاهی، ادنا ثابت، رضا غبرائى و «رفیق ایکس» بوده‌اند. قاسم سیادتى و ناهید قاجار نیز برای مدتی بصورت «چشم بسته» در این خانه زندگی کرده‌اند. اعضای تیم دوم عبارت بودند از سلیمان پیوسته، بیژن شیروانى، عباس هاشمی و من (محسن صیرفى نژاد). سومین خانه تیمی، خانه تیمی ملیحه سطوت بوده است.

شک و تردید در مورد اعدام عبدالله

حدود ده روز پس از رفتن عبدالله به مشهد و اعدام او، قربانعلی عبدالرحیم‌پور مسئول شاخه اصفهان شد. او هم به ما گفت که عبدالله در درگیری با پلیس کشته شده است. ابتدا بازهم تا حدود زیادی این خبر دروغ را باور کردیم. اما تناقض‌هایی بین این خبر و رفتار سازمان وجود داشت. اگر یکی از اعضای سازمان ضربه می‌خورد، معمولاً روزنامه‌ای خبری درباره آن ضربه می‌نوشت و مسئول بالاتر که به تیم می‌آمد، از فعالیت‌های مثبت او در سازمان تجلیل و درباره نحوه ضربه خوردن او صحبت می‌کرد تا درسی برای رفتارهای آینده اعضای سازمان باشد. اما هیچکدام از این‌ها در مورد عبدالله که یک عضو برجسته سازمان در آن زمان بود، صورت نگرفت. از طرف دیگر من چیزهایی دیده بودم که شک و تردیدهایی برایم ایجاد کرده بود. این چیزها نگرانی عبدالله در آخرین قرار و اضطراب «رفیق ایکس» در این چند قرار آخر بودند. همچنین چهره «رفیق ایکس» هنگامی که به من گفت، عبدالله ضربه خورده است، نشان می‌داد که او چیزی را پنهان می‌کند.

خبر کشف جسد مجهول الهویه در روزنامه

مدت کوتاهی پس از اعدام عبدالله خبر کشف جسدی در روزنامه مورد توجه اعضای تیم قرار گرفت. این خبر در روزنامه کیهان یا اطلاعات منتشر شده بود. مطابق متن خبر ما حدس زدیم که آن جسد باید پیکر عبدالله باشد. ابتدا خبر را بیژن شیروانی خواند و روزنامه را به من داد و گفت: «بچه مردم را کشتند!» این جمله بیژن را هنوز بیاد دارم. پس از آن تیم ما کم کم به این نتیجه رسید که عبدالله در سازمان اعدام شده است.

پس از این واقعه در صحبت‌های دو نفره با قربانعلی عبدالرحیم‌پور، من اصرار می‌کردم که شما عبدالله را اعدام کرده‌اید. او ابتدا نمی‌پذیرفت. بالاخره او پذیرفت. ولی از من خواست که این خبر را به دیگر اعضای تیم ندهم. این یک دستور تشکیلاتی بود و من نمی‌توانستم آن را بطور صریح نقض کنم. اعضای تیم هم خودشان حدس‌هایی زده بودند. با این حال در صحبت‌های دو نفر (نه در جلسه تیم) اعضای تیم را در جریان خبر این اعدام قرار دادم.

ورود ادنا ثابت «پری» به تیم دوم شاخه اصفهان

چنانچه در بخش «آشنایی با ادنا...» بیان گردید، مدت کوتاهی پس از اینکه عبدالرحیم‌پور مسئول شاخه اصفهان شد، ادنا ثابت به خانه تیمی دوم اصفهان (ششمین تیم ادنا ثابت در سازمان) منتقل شد. در ابتدا او ظاهراً از خبر اعدام عبدالله اطلاعی نداشت.

فشار بر ادنا ثابت «پری» برای پذیرش رابطه جنسی

در تیم‌های سازمان تقریباً همه مسائل تیم آشکار و عیان مطرح می‌شد. اما مسائل تشکیلاتی که مربوط به درون تیم نبودند، مانند ارتباط با اعضای دیگر، تنها با مسئول بالاتر یعنی مسئول شاخه بصورت دو نفره مطرح می‌شدند و دیگر اعضای تیم از آن اطلاعی نداشتند. همچنین برخی از مسائل مربوط به اداره تیم نیز در صحبت دو نفره بین مسئول تیم و مسئول شاخه مطرح می‌شدند. روزی عبدالرحیم‌پور در صحبت دو نفره خود با من گفت: «به ادنا می‌گویم، همانطور که یک دختر روستایی به پسری روستایی علاقه دارد، تو [ادنا] هم به عبدالله علاقه داشته‌ای، اما او [ادنا] قبول نمی‌کند!».

عبدالرحیم‌پور در صحبت دیگری به من چیزهایی گفت که حاکی از فشار به ادنا برای پذیرش ارتباط عاشقانه او با عبدالله بود. این فشار و این صحبت‌ها برایم شگفت‌انگیز و ناراحت‌کننده بودند. در

سازمان قرار بر این بود که صحبت‌های دو نفره عضو تیم با مسؤول شاخه به دیگر اعضای تیم گفته نشود. بنابراین من هم این صحبت‌های عبدالرحیم‌پور را به دیگر اعضای تیم نگفتم.

گفتگوی پنهانی با ادنا ثابت درباره اعدام عبدالله

از اعضای تیم ما دیگر تنها ادنا بود که ظاهراً نمی‌دانست که عبدالله اعدام شده است. من وظیفه خود می‌دانستم که خبر اعدام عبدالله را به ادنا بدهم. از طرف دیگر فشار عبدالرحیم‌پور به ادنا برای پذیرش رابطه عاشقانه را بسیار نادرست می‌دانستم. بنابراین بر آن شدم که خبر اعدام عبدالله را به ادنا بدهم.

در ابتدا که ادنا ثابت به این خانه تیمی آمده بود، تنها من (محسن صیرفی نژاد) با او صحبت می‌کردم و اعضای دیگر تیم با او ارتباط نداشتند. اما بعداً این وضع تغییر کرد و ادنا از پشت پرده در برخی از کارهای جمعی تیم شرکت داشت و در جریان انجام این کارها با اعضای تیم هم صحبت می‌کرد.

از آنجا که مخالفت سه نفر دیگر تیم ما با اعدام عبدالله قاطع و جدی نبود و مهمتر از آن، اعتماد اعضای تیم به مرکزیت سازمان بیشتر از اعتماد آن‌ها به من بود، درباره تصمیم خود درباره صحبت با ادنا چیزی به دیگر اعضای تیم نگفتم. همچنین نمی‌دانستم که واکنش ادنا پس از شنیدن خبر اعدام چگونه است. شاید او گریه و زاری کند. در اینصورت بقیه می‌فهمیدند و مشکل پیش می‌آمد. بنابراین روزی که برای دو سه ساعتی سه نفر دیگر در خانه نبودند و فقط من و ادنا در خانه بودیم، خبر اعدام عبدالله را به ادنا دادم. تصور می‌کردم که ادنا حداقل گریه خواهد کرد. اما با تعجب چنین نشد و از لحن او احساس کردم که کمی هم خوشحال شد؛ شاید او نیز خبر اعدام را قبلاً حدس زده بود؛ در نتیجه گریه نکرد و شاید چون یک حامی پیدا کرده بود، کمی خوشحال هم شد.

به او گفتم، کسی در تیم ما نمی‌داند که من این خبر را به تو داده‌ام. بنابراین نباید به روی خودت بیاوری. همچنین به او گفتم که اگر مسأله مهمی در رابطه با موضوع اعدام عبدالله پیش آمد، آن را روی کاغذی خواهم نوشت و به تو خواهم داد. او نظر مرا پذیرفت.

انکار رابطه عاشقانه با عبدالله از طرف ادنا

در این روز ادنا کمی درباره موضوع رابطه خود با عبدالله با من صحبت کرد. او اساساً هر گونه رابطه عاشقانه بین خود و عبدالله را انکار می‌کرد. او از رفتار «رفیق ایکس» در تیم قبلی خود به شدت انتقاد کرد و او را فردی حسود می‌دانست. ادنا درست کلمه حسود را درباره «رفیق ایکس» بکار برد، این گفته ادنا را هنوز بیاد دارم. باید اضافه کنم که من «رفیق ایکس» را اصلاً نمی‌شناختم و اکنون هم بخوبی نمی‌شناسم. من با «رفیق ایکس» فقط تعدادی قرار در اصفهان اجرا کردم. بنابراین نمی‌توانم گفته‌های ادنا درباره «رفیق ایکس» را تأیید یا رد کنم. اما این گفته‌های ادنا حکایت از وجود اختلاف در تیم آن‌ها داشت.

شکستن تیم دوم شاخه اصفهان

تیم ما (تیم دوم شاخه اصفهان) دیگر آن تیمی نبود که قبل از اعدام عبدالله بود. گرچه اعضای تیم به مرکزیت سازمان اعتماد داشتند، اما بی‌اعتمادی به مرکزیت نیز بوجود آمده بود. این بی‌اعتمادی در ابتدا بیشتر در بیژن شیروانی و پس از شیروانی در من (محسن صیرفی نژاد) وجود داشت. اما به مرور بی‌اعتمادی در من بیشتر شد. این بی‌اعتمادی در سلیمان پیوسته و عباس هاشمی کم بود. اما آن‌ها نیز مخالف این اعدام بود. احتمالاً بدلیل همین بی‌اعتمادی بود که مرکزیت آن زمان سازمان تصمیم گرفت که تیم ما شکسته شود. با شکستن تیم ابتدا بیژن شیروانی و سپس ادنا ثابت این خانه تیمی را ترک کردند. چند روز پس از آن من نیز به مشهد رفتم. شرح رفتن ادنا ثابت از این خانه تیمی در بخش مربوط به ادنا داده شده است.

واکنش شاخه مشهد سازمان

من (محسن صیرفی نژاد) تنها از وجود یکی از این خانه‌های تیمی سازمان در مشهد که حدود یک هفته در آن بودم، اطلاع دارم. این خانه تیمی را خانه تیمی شماره یک شاخه سازمان در مشهد می‌نامم.

اعضای خانه تیمی اول شاخه مشهد

اعضای این خانه تیمی در آن چند روزی که در مشهد بودم، عبارت بودند از احمد غلامیان لنگرودی، سیامک اسدیان، مرضیه تهیدست، قربانعلی عبدالرحیم‌پور، بیژن شیروانی و من (محسن صیرفی نژاد). بیژن شیروانی حدود یک هفته قبل از ورود من، به این خانه آمده بود.^۱ من و بیژن شیروانی نسبت به آدرس خانه «چشم بسته» بودیم. یعنی آدرس خانه تیمی را نمی‌دانستیم اما چهره دیگر اعضای تیم را می‌دیدیم و با آن‌ها صحبت می‌کردیم. یادم نیست که عبدالرحیم‌پور بطور موقت در این تیم زندگی می‌کرد یا اینکه او عضو دایم این تیم بود.

احمد غلامیان لنگرودی مسئول تیم و سیامک اسدیان مسئول نظامی تیم بود. از همان روز اول روشن بود که هم غلامیان و هم اسدیان توانایی‌های چریکی خوبی دارند.

مرضیه تهیدست بی‌خبر از اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

همان یکی دو روز اولی که به خانه تیمی مشهد وارد شدم، یکی از اعضای تیم نام عبدالله را در رابطه با موضوعی به زبان آورد. من هم از فرصت استفاده کردم و گفتم عبدالله در سازمان اعدام شده است. تنها کسی که از اعدام عبدالله در این تیم اطلاع نداشت، مرضیه تهیدست بود. مرضیه از شنیدن این خبر بسیار متأثر و ناراحت شد. بعداً غلامیان و عبدالرحیم‌پور از من انتقاد کردند که چرا خبر این اعدام را به مرضیه گفتم. آن‌ها استدلال کردند که مرضیه قبلاً با عبدالله در یک تیم زندگی می‌کرد و خبر اعدام عبدالله او را بسیار ناراحت کرد. اینکه مرضیه تهیدست از خبر اعدام عبدالله بشدت ناراحت شد، درست بود.

صحبت درباره اعدام عبدالله در خانه تیمی مشهد

درباره اعدام عبدالله با احمد غلامیان و برای چندمین بار با عبدالرحیم‌پور صحبت کردم. طبق صحبت‌هایی که با ادنا داشتم، ادعای رابطه عاشقانه عبدالله و ادنا اساساً نادرست بود. اما من نمی‌توانستم به این دو بگویم که من با ادنا در این باره صحبت کرده‌ام و اتهامی که شما به عبدالله نسبت می‌دهید، درست نیست. بنابراین در صحبت با آن‌ها فرض را بر این قرار دادم که اتهام رابطه عاشقانه بین آن دو صحت دارد و اعتراض را اینگونه مطرح کردم که شما می‌توانستید بجای اعدام عبدالله، آن‌ها را از سازمان اخراج کنید. احمد غلامیان در جواب گفت که این‌ها در بیرون سازمان ویلان می‌شدند و خطر امنیتی می‌توانست برای سازمان بوجود آید. به غلامیان پاسخ دادم که می‌توانستید آن‌ها را به خارج از کشور بفرستید. یادم نیست که غلامیان چه جوابی به این قسمت از صحبت من داد. عبدالرحیم‌پور هم مانند غلامیان صحبت کرد. هم غلامیان و هم عبدالرحیم‌پور از اعدام دفاع می‌کردند. طبق پیشنهاد غلامیان قرار شد که در جلسه تیم بیشتر در این خصوص صحبت کنیم. غلامیان از مخالفت من با اعدام عبدالله عصبانی نشد. در صورتی که برخی مواقع عبدالرحیم‌پور کمی عصبی می‌شد.

در جلسه تیم تمام اعضای تیم شرکت داشتند و من اعتراض خود را به اعدام مطرح کردم. غلامیان و عبدالرحیم‌پور همان صحبت‌های قبلی خود را تکرار کردند. تا آنجا که بیاد دارم، سیامک اسدیان و

۱. شیروانی می‌گوید که او در این خانه تیمی زندگی نکرده است. در این خصوص در بخش مربوط به «ناسازگاری داده‌ها» صحبت می‌شود.

مرضیه تهیدست صحبتی نکردند. بیژن شیروانی گفت، خوب، اتفاقی است که افتاده و دیگر نمی‌توان کاری کرد.

من در ادامه صحبت‌هایم درخواست کردم که سازمان یا مرکزیت سازمان بخاطر این اعدام از خودش انتقاد کند. علاوه بر این باید خبر اعدام به اعضای سازمان گفته شود. اما آن دو (غلامیان و عبدالرحیم‌پور) از اعدام حمایت می‌کردند و حاضر هم نبودند که خبر اعدام را به اعضای سازمان بدهند. استدلال آن‌ها این بود که اعضای سازمان آمادگی روحی برای پذیرش این خبر را ندارند. خلاصه و محتوای صحبت‌ها تا آنجا که بیاد دارم همین‌ها بود که اینجا نوشتم.

در جلسه به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم. هر طرف حرف خود را می‌زد. اعدام عبدالله برای من از ضربه ۸ تیر تابستان ۱۳۵۵ سخت‌تر بود. پذیرش ضربه از ساواک که او را دشمن خود می‌دانیم ساده‌تر از پذیرش ضربه‌ای است که از درون می‌خوریم. دیگر به مرکزیت سازمان یعنی غلامیان و عبدالرحیم‌پور بی‌اعتماد شده بودم. با خود می‌گفتم که این‌ها چه کسانی هستند که هر کاری دلشان می‌خواهد بنام ما انجام می‌دهند و به ما هم دروغ می‌گویند. در جلسه تیم هم هیچ کسی از صحبت‌های من دفاع نکرد و در این زمان خود را کاملاً تنها احساس می‌کردم. با خود به این نتیجه رسیدم که بهتر است که خود را از تشکیلات سازمان کنار بکشم و یک دوره شش ماهه به مطالعه بپردازم. تا ببینم چه می‌خواهم بکنم. در اینجا دیگر سؤال‌های اساسی در رابطه با تشکیلات سازمان برایم مطرح شده بود. اما همچنان مشی چریکی سازمان (از دیدگاه جزئی) را قبول داشتم.

تصمیم به جدایی از تشکیلات سازمان

ابتدا تصمیم بر جدایی از تشکیلات سازمان را با بیژن شیروانی در صحبتی دو نفره مطرح کردم. او نیز مخالفت شدید خود با اعدام عبدالله را مطرح کرد و باز یکی دو بار این جمله خود را تکرار کرد که «بچه مردم را کشتند.» او مخالفت شدید خود با اعدام عبدالله را در صحبت با من مطرح می‌کرد اما مخالفت خود را در حضور مرکزیت سازمان با ملایمت بیان می‌کرد.

گمان می‌کنم، یکی دو روز بعد از جلسه تیم بود که به غلامیان و عبدالرحیم‌پور گفتم که یا سازمان دو شرط مرا بپذیرد و یا اینکه من از تشکیلات سازمان جدا می‌شوم. دو شرط من همانی بود که قبلاً مطرح کرده بودم

- مرکزیت سازمان باید بخاطر اعدام عبدالله از خود انتقاد کند.

- خبر این اعدام باید به اعضای سازمان داده شود.

عبدالرحیم‌پور با کمی عصبانیت گفت، «داوود» (محسن صیرفی نژاد) فقط به اعدام عبدالله چسبیده، انگار که ما در سازمان فقط همین موضوع را داریم. شاید او درست می‌گفت! غلامیان از من خواست که در سازمان بمانم تا عمل نظامی انجام دهیم و روحیه اعضای سازمان بالا برود. احساس کردم، او با طرح عمل نظامی می‌خواست که مرا تشویق به ماندن در سازمان کند.

من هم نمی‌خواستم که سازمان را کاملاً ترک کنم. فقط می‌خواستم که در تشکیلات سازمان نباشم و مدتی به مطالعه بپردازم. از آنجا که به مرکزیت سازمان دیگر اعتمادی نداشتم، ماندنم در سازمان می‌توانست مشکلات بزرگی هم برای خودم و هم برای سازمان بوجود آورد. بدلیل بی‌اعتمادی به مرکزیت من دیگر نمی‌توانستم رهنمودهای (دستور سازمانی) مرکزیت را اجرا کنم. برای عمل به هریک از رهنمودهای مرکزیت سازمان، باید خودم درستی آن رهنمود را بررسی می‌کردم و سپس درباره اجرای آن تصمیم می‌گرفتم. ماندن من با این وضعیت بدون شک مشکلات بزرگی را بدنبال می‌آورد.

خلاصه من تشکیلات سازمان را در تابستان یا اوایل پاییز ۱۳۵۶ ترک کردم. سازمان اسلحه مرا گرفت و اسلحه رده پایین‌تری به من داد. سازمان اگر می‌خواست عضوی را تنبیه کند، چنین کاری با او می‌کرد. من هنوز اتاق تکی خود را در اصفهان حفظ کرده بودم. به غلامیان و عبدالرحیم‌پور گفتم که در اتاق تکی خود در اصفهان زندگی خواهم کرد و قرار شد که در اصفهان با یکی از اعضای سازمان ارتباط داشته باشم. همچنین از سازمان خواستم که قراری هم با «گروه منشعب ...» (طرفداران تورج حیدری بیگوند) برایم گرفته شود. سازمان در آن زمان هنوز با گروه منشعب ارتباط داشت و خواسته مرا پذیرفت.

در این چند روزی که در مشهد بودم، غلامیان را آدمی صادق دیدم. غلامیان و اسدیان گرچه به منشی چریکی از دیدگاه جزئی اعتقاد داشتند، اما روحیات آن‌ها با منشی احمدزاده بیشتر جور درمی‌آمد.

تأثیر اعدام عبدالله بر دیدگاه سیاسی نگارنده

یافتن ریشه اعدام عبدالله بایم بسیار مهم بود. پس از اینکه از تشکیلات سازمان جدا شدم، به مطالعه پرداختم. ابتدا تصور می‌کردم که علت را باید در روابط تشکیلاتی سازمان جستجو کرد. اما با مطالعه بیشتر دریافتم که منشی چریکی سازمان نادرست است. با گروه منشعب ارتباط گرفتم. من همچنان دوست داشتم که با سازمان ارتباط داشته باشم. اما سازمان تمایلی به ارتباط با من نداشت. علت آن ارتباط گروه منشعب که من هم با آن‌ها ارتباط داشتم، با حزب توده ایران بیان کرد و ارتباط با من را قطع کرد. قطع ارتباط با سازمان باید اواخر پاییز یا اوایل زمستان ۱۳۵۶ رخ داده باشد.^۱ عبدالرحیم‌پور در کتاب «راهی دیگر ...» ادعا می‌کند که من سازمان را رها کردم.^۲ در صورتیکه چنین نبود.

روند مطالعه و رد منشی چریکی، گفتگو با گروه منشعب و قطع ارتباط با سازمان به اعدام عبدالله مربوط نیست. بنابراین شرح آن را در پیوست قرار داده‌ام. (پیوست، صفحه ۱۴۰)

بی‌عملی پس از انقلاب

پس از قطع ارتباط با سازمان ولی قبل از انقلاب کوشش کردم، با بخش برون مرزی سازمان ارتباط بگیریم و آن‌ها را در جریان اعدام عبدالله پنجه‌شاهی و جدایی خود از سازمان قرار دهم. اما نمی‌دانم که آیا این خبر به بخش برون مرزی رسید یا نه.

متأسفانه پس از انقلاب فعالیت در رابطه با موضوع اعدام عبدالله نداشتیم. اولین دلیل آن این بود که کارهای زیادی پس از انقلاب داشتیم که تقریباً هیچ فرصتی برای پرداختن به موضوع اعدام عبدالله برایم باقی نمی‌گذاشت. دلیل دیگر اینکه از فعالیت مبارزاتی خانواده عبدالله هیچ اطلاعی نداشتیم و حتی نام و نام خانوادگی عبدالله را نیز در آن زمان نمی‌دانستیم. پیدا کردن خانواده پنجه‌شاهی برایم ناممکن بنظر می‌رسید.

در سال ۲۰۰۱ بود که در نشریه آرش خواندم که امیر یا همان «ناصر» که حدود ده روز در خانه تیم ما در اصفهان بود، برادر عبدالله بوده است. در سال ۲۰۱۸ برای نوشتن اولین نسخه این نگاشته شروع به تحقیق کردم و در این زمان بود که فهمیدم که فاطمه ایزدی و پرویز هدائی مدت کوتاهی در خانه مادری عبدالله زندگی کرده‌اند و شهین دوستدار نیز مدتی با ادنا ثابت در یک خانه تیمی زندگی می‌کرده است.

۱ یاد می‌آید در این زمان سرلشگر احمد مقربی دستگیر و اعدام شد. سرلشگر مقربی در ۴ دی ۱۳۵۶ اعدام شد.

۸.۵. انتقاد از واکنش‌ها به اعدام عبدالله

بدون شک انتقادهایی به واکنش اعضای «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» به اعدام عبدالله وجود دارد. اما از آنجا که اطلاع دقیقی از این واکنش‌ها در دست نیست، نمی‌توان به انتقاد از آن‌ها پرداخت. اما می‌توانم انتقادهای مربوط به خود را مطرح کنم.

انتقاد از خود نگارنده پیرامون این اعدام

۱. همانطور که پیش‌تر نوشتم، عبدالله قبل از رفتن به مشهد نگران بود و احساس کردم، می‌خواست چیزی به من بگوید. اما من از آن استقبال نکردم. زیرا فکر می‌کردم نگرانی او مربوط به مسائل داخلی تیم خودش است و اینگونه مسائل را باید خودشان حل کنند. من در آن زمان نمی‌دانستم که موضوع از چه قرار است. امروز که می‌بینم، چه رخ داده است، فکر می‌کنم باید با عبدالله درباره نگرانی او صحبت می‌کردم.
۲. پیش‌تر نوشتم که پس از مرگ عبدالله برای اعضای تیم ما کم‌کم روشن شد که او در سازمان اعدام شده است.

من تصمیم خود برای صحبت با ادنا و دادن خبر اعدام عبدالله به او را با دیگر اعضای تیم در میان گذاشتم. زیرا اعتماد آن‌ها به مرکزیت سازمان بیشتر از اعتماد آن‌ها به من بود و نگران این بودم که ممکن است آن‌ها این موضوع را به عبدالرحیم‌پور بگویند. این‌ها موجب گردید که صحبت دو نفره خود با ادنا را به اعضای دیگر تیم نگویم.

اکنون فکر می‌کنم که باید برخورد فعال‌تری با اعدام عبدالله می‌کردم. من مسئول تیم بودم. می‌توانستم در جلسه تیم موضوع اعدام عبدالله را بطور جدی مطرح و بخواهم که در این خصوص تصمیم‌گیری کنیم. از طرف دیگر می‌توانستم از ادنا ثابت بخواهم که موضوع رابطه خود با عبدالله را در جلسه‌ای به بقیه اعضای تیم بگوید. در این صورت دیگر اعضای تیم با شنیدن مطالب ادنا ثابت موضع سخت‌تری در برابر اعدام عبدالله می‌گرفتند. اما متأسفانه بر شرایط مسلط نبودم و بدنبال حوادث حرکت کردم و در شرایطی که دیگر هیچ کاری نمی‌توانستم بکنم از سازمان کنار رفتم و کنارم گذاشتند.

۳. پس از انقلاب نیز امکان گفتگو با خانواده پنجه‌شاهی وجود داشت. اگر به اعدام عبدالله اهمیت بیشتری می‌دادم و در این باره با اعضای گروه منشعب صحبت می‌کردم، اطلاعاتی درباره خانواده عبدالله بدست می‌آوردم و می‌توانستم با آن‌ها ارتباط بگیرم.

۸.۶. سخنی با خواننده

برخی از اعضای آن روز «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» زنده هستند. اگر نگویم دیدگاه همه آن‌ها باید بگویم دیدگاه بیشتر آن‌ها پیرامون عشق بین زن و مرد بسیار تغییر کرده است. این فدائیان دیگر عشق بین زن و مرد را سد یا مانعی در مبارزه علیه استبداد، امپریالیسم و عدالت اجتماعی نمی‌بینند بلکه مکمل آن می‌دانند.

ما، یعنی اعضای زنده مانده از آن روز سازمان، هنگامی که به رفقای شهید خود می‌اندیشیم، درد سختی را تحمل می‌کنیم که بیان آن بسیار سخت است. این درد چند برابر می‌شود، هنگامی که به اعدام عبدالله فکر می‌کنیم.

پس از انقلاب که دیگر خبری از خانه‌های تیمی (پایگاه!) و آن ضوابط سفت و سخت نبود، اگر دو عضو سازمان عاشق هم می‌شدند، دیگر اعضای سازمان این پیوند را به آن‌ها تبریک می‌گفتند. اگر عبدالله هم پس از انقلاب زنده بود، او هم عاشق می‌شد و دوستان هم به او و همسرش تبریک

می‌گفتند؛ شاید دسته گلی هم به آن‌ها هدیه می‌دادند. اما عبدالله بخاطر معیارهای ذهنی کج و معوج دیگر زنده نبود و گلوله بجای گل دریافت کرده بود.

به همین دلیل اعدام عبدالله درد بزرگی است. برای کاهش این درد سنگین برخی آن را فراموش می‌کنند، برخی تمایلی به صحبت درباره آن ندارند، برخی به خود و دیگران دروغ می‌گویند و برخی هم کوشش می‌کنند، این تجربه تلخ و دردناک را بنویسند تا آموزشی برای رهروان آینده راه «استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی» شود.

ناسازگاری برخی داده‌های^۱ مربوط به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

در سال‌های اخیر داده‌هایی درباره اعدام عبدالله پنجه‌شاهی در یادنگاشته‌های (کتاب‌های خاطرات) برخی از اعضای «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» منتشر شده است. برخی از این داده‌ها با یکدیگر و برخی با آنچه نگارنده می‌داند، ناسازگار هستند. در بخش‌های پیشین به این ناسازگاری‌ها اشاره شد و در این بخش برخی از آن‌ها که در رابطه با اعدام عبدالله از اهمیت بیشتری برخوردارند، مورد بررسی قرار می‌گیرند. هدف اصلی این بررسی بیان روشن‌تر این ناسازگاری‌ها است تا در آینده بتوان این ناسازگاری‌ها را برطرف ساخت. نگارنده همچنین کوشش می‌کند، نظر خود را درباره درستی این یا آن داده تا آنجا که می‌داند، بیان نماید.

خطا در یادمانده‌ها

- در یادنگاشته‌ها رخدادها درست و دقیق بیان نمی‌گردند. برخی از دلایل آن به قرار زیر است.
 - گزارشگر رخداد نمی‌تواند همه آنچه رخ داده را در حافظه خود ثبت و گزارش کند. تنها آنچه از نظر او اهمیت دارد، در حافظه او ثبت و سپس گزارش می‌شود.
 - داده‌های دو گزارشگر که از موقعیت‌ها و دیدگاه‌های متفاوتی به رخدادی معین می‌نگرند، می‌توانند با یکدیگر گاه متفاوت و شاید ناسازگار هم باشند. این حقیقت را می‌توان در خبرهای روزانه نشریه‌هایی که دیدگاه‌های متفاوت دارند، دید.
 - اگر گزارشگر نه تنها شاهد رخداد بلکه در آن رخداد شرکت داشته و رفتار او بخشی از آن رخداد باشد (مانند اعدام عبدالله)، آنگاه گزارشگر رفتارهای مثبت خود را بیشتر و رفتارهای منفی خود را کمتر گزارش می‌کند.
 - رخدادهایی که زمان زیادی از آن‌ها گذشته است (مانند اعدام عبدالله)، در حافظه انسان تحلیل می‌روند و گزارشگر نمی‌تواند آن‌ها را بخوبی بیاد آورد. در این وضعیت او رخدادها را بگونه‌ای در ذهن خود بازسازی می‌کند که با تمایلات خودش سازگار باشند. درواقع او بجای اطلاعات فراموش شده، تخیل مورد علاقه خود را می‌گذارد.
 - تازه اگر گزارشگر خود شاهد واقعه نبوده باشد و آن‌ها را از دیگری شنیده باشد، احتمال وجود خطا در داده‌های او بیشتر خواهد بود.
- با توجه به این نکته‌ها باید بپذیریم که انسان هر قدر هم در بیان یادمانده‌های خود صادق باشد، باز در یادآوری آن دچار بی‌دقتی و خطا می‌شود. شاعر بزرگ میهنمان، هوشنگ ابتهاج (سایه)، در یکی از نشست‌های شعرخوانی خود در خصوص اشتباه در خاطرات می‌گوید:

خاطرات ما در ذهن ما چه جوری می‌چرخه، هی تغییر شکل می‌ده، با معصومیت و صمیمیت این خانم حرف می‌زد. و خود ما هم همینطور هستیم. هی عوض می‌شه، اغلب این‌هایی که حالا دارند خاطرات می‌نویسند، دور از آقای بهنود، با صداقت و صمیمیت می‌نویسند، اما دروغ می‌گویند. برای اینکه اینطور خیال می‌کنند. تمام آدم‌هایی

^۱ منظور از «داده‌ها» در این نگاشته گزارش از رخدادهایی است که گزارشگر خود شاهد آن بوده یا از دیگری که او شاهد آن بوده، شنیده است. این داده‌ها ممکن است، درست یا نادرست باشند. مفهوم «داده» طبق لغت‌نامه دهخدا، آن چیزی است که شخصی به دیگری عطا کرده است. در نوشته‌های علمی «داده‌ها» برابر واژه انگلیسی data و به معنی یافته‌ها یا اطلاعات پردازش نشده درباره چیزی است.

که خاطرات نوشته‌اند، از چپ چپ تا راست راست همه بیگناهند، گناه را دیگران کرده‌اند. یعنی در ایران هیچ گناهکاری نبوده؛ برای اینکه همه دارند خاطرات می‌نویسند دیگه. من نمی‌دونم کی این گناه را کرده؟ این خصلت آدمی زاده، تو ذهنش هی همین‌طور حوادث تغییر شکل می‌ده، و ما هم با معصومیت حرفهای خودمونم باورمون میشه^{۱۰۱}.

۹.۱. تصمیم‌گیری در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

در بخش «اعدام عبدالله ...» به این نتیجه رسیدیم که تصمیم اعدام عبدالله احتمالاً کار مرکزیت آن زمان سازمان بوده است. دو نفر با این نتیجه‌گیری مخالف هستند. یکی قربانعلی عبدالرحیم‌پور و دیگری عباس هاشمی. در زیر مخالفت این دو بررسی می‌شوند.

ناسازگاری داده‌های عبدالرحیم‌پور با یکدیگر

داده‌های قربانعلی عبدالرحیم‌پور درباره تصمیم‌گیرنده اعدام عبدالله در آبان ۱۳۸۰ در نشریه آرش ۷۹ و در سال ۱۳۹۶ در کتاب «راهی دیگر ...» منتشر شدند. او می‌گوید، اعدام عبدالله کار یک نفر در سازمان بوده و خود او هم در این اعدام هیچ نقشی نداشته است. بدین ترتیب داده‌های عبدالرحیم‌پور، هم با شیوه تصمیم‌گیری در سازمان و هم با نقل قول‌های قاجار از غلامیان که در بخش «اعدام عبدالله ...» آمد، ناسازگارند. اما مهم‌تر از آن این است که داده‌های عبدالرحیم‌پور در این خصوص با یکدیگر نیز ناسازگارند که این ناسازگاری در زیر بررسی می‌شود.

غلامیان عضو برجسته مرکزیت سازمان یا یکی از مسؤلان؟

عبدالرحیم‌پور در نشریه آرش ۷۹ احمد غلامیان «هادی»، عضو برجسته مرکزیت سازمان در آن زمان، را مسؤل اعدام عبدالله پنجه‌شاهی معرفی و اضافه می‌کند که خود او (عبدالرحیم‌پور) در آن زمان عضو مرکزیت نبوده است^{۱۰۲}؛ اما در کتاب «راهی دیگر ...» مسؤل اعدام عبدالله را یکی از مسؤلان سازمان معرفی می‌کند و به صراحت می‌گوید که این اعدام تصمیم رهبری سازمان نبود^{۱۰۳}. او اضافه می‌کند که نمی‌خواهد نام این مسؤل سازمان را ببرد.

عبدالرحیم‌پور یک جا نام اعدام‌کننده را بیان می‌کند ولی در جای دیگر نام او را پنهان و رتبه سازمانی او را با عبارت «یکی از رفقای مسؤل سازمان» در ابهام قرار می‌دهد. یکی از مسؤلان سازمان می‌تواند مسؤل تیم، مسؤل شاخه یا عضو مرکزیت سازمان باشد. اما چون عبدالرحیم‌پور اضافه می‌کند که اعدام تصمیم رهبری سازمان نبود؛ خواننده نتیجه‌گیری خواهد کرد که اعدام‌کننده عضو مرکزیت سازمان نبوده است. این پنهان‌کاری، مبهم‌گویی و تناقض‌گویی آیا به خواننده اطلاعات نادرست نمی‌دهد و اعتبار گفته‌های تنها عضو باقی‌مانده از مرکزیت آن زمان «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» را پایین نمی‌آورد؟

زمان عضویت عبدالرحیم‌پور در مرکزیت سازمان؟

عبدالرحیم‌پور در نشریه آرش می‌گوید، در زمان اعدام عبدالله عضو مرکزیت سازمان نبوده است. اما در کتاب «راهی دیگر ...» هنگامی که درباره تشکیل مرکزیت جدید سازمان صحبت می‌کند، می‌گوید در بهار و به گمان او در فروردین ۱۳۵۶ به عضویت مرکزیت سازمان درآمده است^{۱۰۴}.

می‌دانیم، در فروردین ۱۳۵۶ عبدالله هنوز اعدام نشده بود. اگر «گمان» عبدالرحیم‌پور درست باشد، به این نتیجه می‌رسیم که در زمان اعدام عبدالله، عبدالرحیم‌پور عضو مرکزیت سازمان بوده است. این نتیجه‌گیری با گفته عبدالرحیم‌پور در آرش ۷۹ که او در آن زمان عضو مرکزیت سازمان

نیوده، ناسازگار است. همچنین اگر عبدالرحیم پور از فروردین ۱۳۵۶ عضو مرکزیت بوده است، آیا می‌توان گفت که غلامیان به تنهایی درباره اعدام عبدالله تصمیم گرفته است؟

عبدالرحیم‌پور از تابستان ۱۳۵۵ عضو مشاور مرکزیت؟

عبدالرحیم‌پور در کتاب «راهی دیگر ...» می‌نویسد، از تابستان ۱۳۵۵ غلامیان با او در کارهای مهم سازمان مشورت می‌کرده است.^{۱۰۵}

چگونه ممکن است، غلامیان در امور مهم سازمان با عبدالرحیم‌پور مشورت کرده باشد، اما در خصوص اعدام عبدالله با او صحبت نکرده باشد؟

سیاست بحث و گفتگو با اعضای سازمان و حفظ آن‌ها در سازمان

عبدالرحیم‌پور در کتاب راهی دیگر در ابتدا اعدام عبدالله را «عمل زشت، غیرمسئولانه که بدست یکی از رفقای مسؤول سازمان انجام گرفت»، عنوان می‌کند و ترجیح می‌دهد که نامش (نام احمد غلامیان) را هم نیاورد.^{۱۰۶} اما چندین صفحه بعد در همین کتاب می‌نویسد:^{۱۰۷}

«سیاست رهبری سازمان (احمد غلامیان و محمدرضا غبرائی و من) در برخورد با این رفقا، بحث و گفتگو و حفظ آن‌ها در صفوف سازمان بود نه طردشان.»

آیا اعدام عبدالله سیاست بحث و گفتگو برای حفظ اعضای سازمان در صفوف آن بوده است؟ حداقل سیاست بحث و گفتگو در خصوص عبدالله پنجه‌شاهی، ادنا ثابت، عباس سلیم آرومی، خود من (محسن صیرفی نژاد) و دو عضو دیگر آن روز سازمان صورت نگرفت. نام سازمانی این دو عضو «خسرو» و «مرضیه» بود و در سال ۱۳۵۶ از سازمان اخراج شدند، بدون اینکه دلیل این اخراج به آن‌ها گفته شود.^۱

سکوت درباره اشتباه‌های خود

اگر فرض کنیم که اعدام عبدالله کار یک نفر بوده و اگر دفاع عبدالرحیم‌پور از اعدام عبدالله را که در بخش «واکنش اعضای سازمان ...» بیان گردید، معتبر ندانیم، نمی‌توان از پنهان کردن خبر اعدام عبدالله از اعضای آن روز سازمان توسط او گذشت. همه اعضای سازمان می‌دانند که خبر اعدام عبدالله توسط مرکزیت آن روز سازمان پنهان گردید. در این پنهان کاری عبدالرحیم‌پور نیز سهیم بوده است. اما او در هیچ یک از نوشته‌های خود نه به این مورد اشاره‌ای می‌کند و نه از خود انتقادی.

آیا این پنهان کاری هم تنها توسط غلامیان صورت گرفت؟ متأسفانه غلامیان زنده نیست که از خود دفاع کند.

نتیجه گیری

ناسازگاری داده‌های عبدالرحیم‌پور نشان می‌دهد که داده‌های او از فیلتر «مصلحت» می‌گذرد. آن‌ها که به «مصلحت» او یا گروه او است، بیان می‌شوند و آن‌ها که به «مصلحت» او نیستند، یا بیان نمی‌شوند یا با تغییرهایی بیان می‌گردند. از این رو **داده‌های عبدالرحیم‌پور معتبر نیستند.**

باید توجه داشت که اعدام عبدالله یک قتل ساده نبود که مثلاً در اثر نزاع بین دو یا چند نفر رخ داده باشد. اعدام عبدالله قتلی بی‌رحمانه و بسیار غیرانسانی بود که هر شرکت کننده در آن آگاهانه یا ناآگاهانه کوشش می‌کند که نقش خود را در آن فراموش کند، کم‌رنگ نشان دهد و حتی پاک کند.

۱ این دو در زمان اخراج با قاسم سیادی ارتباط داشته‌اند. «خسرو» برای من (محسن صیرفی نژاد) گفته است که سیادی محلی را برای مبادله پیام معین کرده بود. یک روز که سیادی سر قرار نمی‌آید، «خسرو» به آن محل می‌رود و یادداشتی را می‌یابد که در آن حکم اخراج آن‌ها از سازمان بدون آوردن دلیلی نوشته شده بود.

نتیجه اینکه تصمیم اعدام عبدالله **احتمالاً** توسط مرکزیت آن زمان سازمان گرفته شده است اما از آنجا که غلامیان قدرت بیشتری در مرکزیت داشته، سهم او در این تصمیم‌گیری نیز بیشتر بوده است.

پیش از انتشار این نگاشته، آن را به برخی افراد و از جمله عبدالرحیم‌پور فرستادم تا اگر برخی داده‌های حساس پیرامون اعدام عبدالله را نادرست می‌داند، برایم بنویسد. عبدالرحیم‌پور به من تلفن زد و در این گفتگوی تلفنی تأکید کرد که **او هیچ نقشی در اعدام عبدالله نداشته است**. صحبت حدود یک ساعت طول کشید. از او خواستم که خلاصه آنچه می‌گوید، را بنویسد. اما تا کنون نوشته‌ای در این خصوص از او دریافت نکرده‌ام.

داده‌های عباس هاشمی درباره اعدام عبدالله

عباس هاشمی در زمان اعدام عبدالله عضو ساده سازمان بود ولی در جریان این اعدام نبود. هنگام اعدام عبدالله او عضو تیمی بود که من مسؤول آن بودم. همانطور که قبلاً نوشتم، با مطرح شدن خبر اعدام عبدالله در این تیم، او نیز با این اعدام مخالف بود. اما مخالفت او شدید نبود.

هاشمی در گفتگو با نشریه آرش ۷۹ اعدام عبدالله را کار رفیقی که در مشهد مسئولیت بیشتری داشته عنوان کرده است^{۱۰۸}. او اضافه می‌کند که خبر اعدام عبدالله را از رضا غبرائی شنیده است.

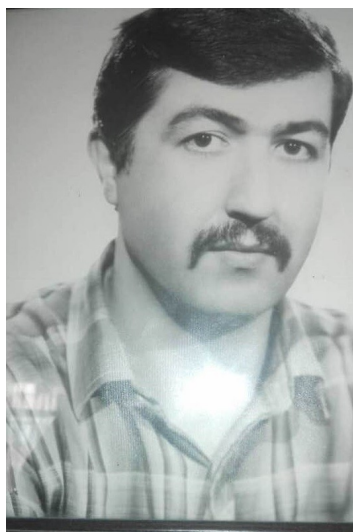
هاشمی به احتمال زیاد به دلایل وابستگی به بخش اقلیت سازمان نخواست است که نام احمد غلامیان را مطرح سازد. همچنین برخلاف گفته او در نشریه آرش، او در تیم ما و پیش از ارتباط با غبرائی از خبر اعدام عبدالله اطلاع یافته بود.

۹.۲. «رفیق ایکس» عضو خانه تیمی عبدالله؟

در بخش مربوط به «زندگی عبدالله پنجه‌شاهی ...» نوشتم که حداقل در زمستان ۱۳۵۵ و ابتدای بهار ۱۳۵۶ قراردایی با یکی از اعضای سازمان در اصفهان اجرا کردم. او عضو خانه تیمی عبدالله بود. نام سازمانی او را فراموش کرده‌ام و در این نگاشته نام این عضو سازمان را «رفیق ایکس» گذاشته‌ام.

هنگام خواندن خاطرات قاجار تصور کردم که این عضو سازمان همان رضا غبرائی «منصور» است و در اولین نسخه این نگاشته او را غبرائی نامیده بودم. اما در زمستان ۲۰۱۹ عکسی را در فیس‌بوک دیدم که بنظر همان عضو سازمان یعنی «رفیق ایکس» بود. این عکس به رحیم اسداللهی «علی» تعلق دارد. بنابراین آن عضو سازمان یعنی «رفیق ایکس» باید همان رحیم اسداللهی «علی» باشد.

عکس رحیم اسداللهی «علی» در زیر قرار دارد.



علاوه بر این برپایه خاطرات قاجار، رضا غبرائی به آدرس خانه تیمی چشم بسته بوده؛ یعنی آدرس خانه را نمی‌دانسته است. در صورتی که «رفیق ایکس» با من قرار اجرا می‌کرد و بنابراین باید به آدرس خانه تیمی خودش چشم باز باشد.

اگر «رفیق ایکس» همان رحیم اسداللهی «علی» باشد که به احتمال نزدیک به یقین چنین است، آنگاه چنین احتمالی با داده‌های قاجار که تنها عبدالله، ادنا و رضا غبرائی عضو آن خانه تیمی بوده‌اند، ناسازگار است. قاجار می‌نویسد:

در اصفهان عبدالله ... ما را چشم بسته به خانه تیمی برد. خانه‌ای که خود وی مسئول مستقیم آن بود. تاریخ این دیدار و سفر به اصفهان یادم نیست؛ ولی حدوداً نیمه دوم فروردین ۱۳۵۶ بود. غبرائی فقط به خانه چشم بسته بود؛ ولی با اعضای خانه چشم باز بود.^{۱۰۹}

برای بدست آورد اطلاعات بیشتری در این خصوص به تهماسب وزیری، مرضیه تهیدست و ناهید قاجار پیامهایی فرستادم. اما آن‌ها اطلاعی در این خصوص نداشتند. امیدوارم با طرح این موضوع در اینجا داده‌های بیشتری در این خصوص بدست آید.

۹.۳. اختلاف عبدالله پنجه‌شاهی و مرکزیت سازمان؟

همانطور که در بخش «آشنایی با عبدالله ...» بیان گردید، خانه مادری عبدالله در سال ۱۳۵۵ پشت جبهه سازمان بود، ساواک به این خانه مشکوک می‌شود و در ده فروردین ۱۳۵۶ به این خانه یورش می‌برد. در نتیجه این یورش غزال آیتی، عباس هوشمند، سیمین و نسربین پنجه‌شاهی کشته می‌شوند. این ضربه در نتیجه اشتباه برخی از اعضای سازمان در استفاده نادرست از این خانه بود. برپایه خاطرات ناهید قاجار، عبدالله مسئول این اشتباه را غزال آیتی و مرکزیت سازمان می‌دانسته و در صحبت‌های خود عبارت «رفقای مسئول» را بکار می‌برده است. قاجار حدس زده که منظور عبدالله از «رفقای مسئول» همان مرکزیت سازمان و اعتراض تند عبدالله علاوه بر غزال متوجه مسئول بالاتر غزال بوده است. قاجار می‌نویسد:^{۱۱۰}

شب همین روز که دور هم نشسته بودیم، عبدالله به شدت برافروخته و خشمگین بود. اعتراض شدید او به این بود که چرا خانه پنجه‌شاهی را که پشت جبهه بود، به شکل خانه تیمی درآوردند. می‌گفت، قرار بود آن رفیقی که بیمار بود، مدتی در آنجا استراحت

کند تا سر فرصت سازماندهی جدید انجام گیرد. ... عبدالله پنجه‌شاهی به شدت نسبت به غزال آیتی و اینکه خانه پشت جبهه را به خانه تیمی تبدیل کرده، معترض بود. ... به همین دلیل می‌گفت، چرا رفقا خانه پشت جبهه را به خانه تیمی تبدیل کردند؟ ... اینکه چه کسی و یا کسانی مسئولیت این تغییر را برعهده داشتند، برای من روشن نبود و نیست. هرچه بود، به غزال و بیشتر به مرکزیت مربوط می‌شد. ... عبدالله هم فقط با گفتن رفقای مسئول توجه ما را به مرکزیت جلب می‌کرد. در آن زمان اینگونه مسائل نمی‌توانست خودسرانه یا تنها توسط مسئول خانه انجام گرفته باشد. از این رو اعتراض تند عبدالله علاوه بر غزال متوجه مسئول بالاتر غزال بود.

اما برپایه خاطرات تهماسب وزیری، عبدالله در این زمان مسئول شاخه تهران هم بوده و از غزال آیتی خواسته بود که دیگر از خانه پنجه‌شاهی‌ها استفاده نشود. اما غزال به رهنمود عبدالله توجه نکرده بود و از آن خانه همچنان استفاده می‌کند. وزیری می‌نویسد^{۱۱۱}:

در ۸ اسفند ۱۳۵۵ صبا بیژن‌زاد عضو مرکزیت سازمان ضربه خورد. از این زمان به بعد رابط تیم ما با سازمان عبدالله پنجه‌شاهی (نام سازمانی «حیدر») بود. من عبدالله را نمی‌دیدم اما می‌دانم که او رابط تیم ما با سازمان بود. (پیوست، صفحه ۱۳۸)

...

با اینکه رفیق عبدالله سفارش اکید کرده بود که دیگر به خانه پنجه‌شاهی رفت و آمد نشود، رفیق غزال برای آموزش سیمین و نسرين پنجه‌شاهی به آن خانه می‌رفت. ده فروردین ۱۳۵۶ رفیق غزال خودسرانه باز به خانه پنجه‌شاهی‌ها رفته بود و در ضمن رفیق هوشمند را هم با خود به آنجا برده بود. خانه تحت نظر ساواک بود و محاصره شده بود. در نتیجه رفقا ... در نزدیک آن خانه هنگام ترک خانه با ماموران ساواک درگیر شدند و به شهادت رسیدند. (پیوست، صفحه ۱۳۸)

در خصوص این ناسازگاری‌ها باید به چند نکته توجه داشت:

- پس از ضربه خوردن صبا بیژن‌زاده در ۸ اسفند ماه ۱۳۵۵، عبدالله خود مسئول بالاتر غزال آیتی بوده است. بنابراین منظور عبدالله از «رفقای مسئول» خود عبدالله و مرکزیت سازمان نبوده بلکه خود آیتی بوده است.
- فاطمه ایزدی که پس از ضربه ۸ تیر چند روزی در خانه مادر عبدالله بوده، از رفتار غزال آیتی با خواهران عبدالله انتقاد کرده است. در این زمان آیتی با خواهران عبدالله بیرون می‌رفته و قصد مخفی کردن آن‌ها را داشته است که ایزدی به این رفتار غزال انتقاد کرده است.^{۱۱۲}
- من (محسن صیرفی نژاد) خود نیز مدتی با غزال در خانه تیمی سازمان زندگی کرده‌ام و دیده‌ام که غزال در برخی مواقع به دستورهای مسئول بالاتر توجه نمی‌کرد و خودسرانه عمل می‌نمود.
- نکته دیگر وضعیت عباس هوشمند «پرویز» است. طبق خاطرات قاجار، هوشمند بیمار بوده، جایی نداشته و قرار بوده که مدتی در خانه مادری عبدالله زندگی کند.^{۱۱۳} اما طبق خاطرات تهماسب وزیری، هوشمند سالم بوده و در خانه تیمی خودش زندگی می‌کرده است. او تنها برای آموزش سیاسی نسرين و سیمین پنجه‌شاهی همراه آیتی به خانه پنجه‌شاهی‌ها رفته بود. وزیری در همین خانه تیمی غزال آیتی و عباس هوشمند زندگی می‌کرد. روایت وزیری دست اول، یعنی خود آن را دیده ولی روایت قاجار غیرمستقیم یعنی از عبدالله شنیده است. از این رو روایت وزیری اعتبار بیشتری دارد.

پیش از انتشار این نگاشته، بار دیگر با ناهید قاجار و تهماسب وزیری پیرامون زندگی عباس هوشمند در خانه پنجه‌شاهی‌ها صحبت کردم. هر دو تأکید بر درستی روایت خود داشتند. قاجار می‌گفت که مادر پنجه‌شاهی نیز به او گفته بود که عباس بیمار بوده و مدتی در خانه آن‌ها زندگی می‌کرده است.

احتمالاً اختلافی بین عبدالله و مرکزیت سازمان بوده است اما اختلاف بر سر استفاده از خانه مادری عبدالله نبوده است. چنین اختلافی می‌تواند بر سر موضوع یا موضوع‌های دیگری بوده باشد.

بر پایه داده‌های قاجار در زمانی که غلامیان به اصفهان و به تیم عبدالله آمده بود و چند روزی آنجا بود، با عبدالله و غبرائی جلسه داشته و از این جلسه‌ها صدای بلند آن‌ها شنیده می‌شده است.^{۱۱۴} اما برای قاجار روشن نیست که اختلاف آن‌ها بر سر چه موضوعی بوده است.

۹.۴. چگونگی پیوند بین عبدالله و ادنا؟

پیوند عاشقانه بین دو نفر امری کاملاً خصوصی است و گفتگو درباره بود یا نبود آن برای خواننده و نگارنده خوشایند نیست. اگر در اینجا به رابطه عاشقانه بین عبدالله و ادنا پرداخته می‌شود، یکی بخاطر دفاع از آن دو و بخصوص عبدالله است که ظاهراً به این خاطر در سازمان اعدام شد. دوم بخاطر پاسخ به یکی از سؤال‌های این نگاشته است که انگیزه اعدام کنندگان از این اعدام چه بوده است. اگر پیوند عاشقانه بین آن دو وجود نداشته، باید پرسیم، چرا به این «اتهام» عبدالله اعدام شده است.

اطلاعات نگارنده از رابطه عبدالله و ادنا با داده‌های قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» و داده‌های ملیحه سطوت در کتاب «مادی نمره بیست» متفاوت است. در زیر این ناسازگاری‌ها بررسی می‌شود.

پرسش از ناهید قاجار درباره پیوندهای عبدالله و ادنا

برای برطرف شدن این ناسازگاری، پیامی به قاجار فرستادم و سؤال‌های خود را مطرح کردم. ایشان لطف کرد و پاسخ‌هایی به این سؤال‌ها داد. ابتدا داده‌های قاجار در کتاب «راهی دیگر ...»، آنگاه سؤال‌های من از قاجار و سپس پاسخ‌های او به این سؤال‌ها در زیر می‌آیند و پس از آن به بررسی این داده‌ها می‌پردازیم.

قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» می‌نویسد^{۱۱۵}:

... یک روز صبح رضا غبرائی ناراحت و آشفته در حالی که عضلات گونه‌هایش می‌لرزید، وارد اتاق شد و گفت موضوعی هست که باید با شما در میان بگذارم ... او ماجرایی هم‌آغوشی ادنا و عبدالله را در اتاق هال خانه توضیح داد. من و قاسم سیادت و غبرائی در اتاق کار می‌خواندیم. منصور در نیمه شب برای رفتن به دستشویی از هال می‌گذرد، به گفته او سر و صدایی غیرعادی می‌شنود. ...

داده‌های قاجار از صحبت‌های عبدالله در جلسه‌ای که پیرامون این موضوع در حضور غلامیان تشکیل شده بود، در بخش «اعدام عبدالله ...» آمده است. عبدالله گفته بود، ما یکدیگر را دوست داریم. و ... هر نوع تنبیه سازمانی را هم با کمال میل می‌پذیریم. داده‌های قاجار از گزارش غبرائی و صحبت‌های عبدالله، خواننده را به این نتیجه می‌رساند که عبدالله رابطه جنسی با ادنا داشته و آن را هم پذیرفته است. قاجار درباره ادنا هم می‌نویسد^{۱۱۶}:

گویا غلامیان یا غبرائی (به درستی به خاطر ندارم کدام یک) با ادنا ثابت هم صحبت کردند. به ما گفتند که ادنا هم حرف عبدالله را تأیید کرد اما نه به صراحت عبدالله!

سؤال‌های نگارنده از قاجار

۱. آیا صدایی که غبرائی شنیده بود، دال بر روابط جنسی یا گفتگو و پیچ دو نفره عبدالله و ادنا بوده است؟
۲. آیا غبرائی هم‌آغوشی این دو را دیده یا بر اساس آن صدا اینطور تصور کرده است؟
۳. آیا آن صدا و آن هم‌آغوشی باز هم در شب‌های بعد تکرار شده بود؟
۴. عبدالله در جلسه گفته بود که ما (عبدالله و ادنا) همدیگر را دوست داریم. آیا عبدالله چیز دیگری هم در آن جلسه گفته بود که دلیل بر وجود رابطه جنسی بین آن دو باشد؟

پاسخ قاجار

متن زیر پاسخی است که قاجار به این سؤال‌های داده است:

سلام و روز خوش!
همانطور که می‌دانی، در خانه تیمی، هنگام شب هر نفر در لحاف یا پتوی خود مجال می‌شد و با کمی فاصله از هم می‌خوابیدیم. آن شب رضا غبرائی آن دو را در یک رختخواب و در حال انجام سکس دیده و شنیده بود و چون تا آن زمان شاهد چنین رفتاری نبود و قرارداد سازمانی را غیر آن می‌دانست صبح از ما پرسید که آیا رفقا می‌توانند روابط جنسی در خانه تیمی داشته باشند؟ من و سیادتى پاسخ منفی دادیم، رضا «منصور» لحظه‌ای در فکر فرو رفت و چیزی نگفت و در برابر سؤال سیادتى که آیا موردی بوده که چنین سؤالى مطرح شده؟ لحظه‌ای مکث کرد و گفت من دیشب بین رفقا چنین صحنه‌ای را دیدم و بیش از این توضیح نداد، شاید بیش از این را به من نگفت ولی به سیادتى گفته بود. نمى‌دانم زیرا بعداً عکس العمل سیادتى شدیدتر شده بود.

همانطور که نوشتم عبدالله تأیید بر دوست داشتنش داشت و در جلسه‌ای که من حضور داشتم در مورد زوایای رابطه شان بیش از این صحبت نشد. ...
نمی‌دانم چرا «پری» نزد شما [صیرفی نژاد] انکار کرده در حالیکه همان زمان به ما گفته شد که او هم رابطه عاشقانه شان را انکار نکرده است.
همانطور که ملاحظه می‌شود، قاجار به یکی از سؤال‌ها پاسخ نداد. بنابراین دوباره از ایشان پرسیدم:
«آیا هم‌آغوشی عبدالله و ادنا در شب‌های بعدی باز هم تکرار شد؟»
قاجار جواب داد:

سلام و روز خوش! نمی‌دانم، جو و محیط خانه تیمی متشنج بود و ما هم «چشم بسته» در آنجا بودیم.

باز از قاجار سؤال کردم:

«همانطور که می‌دانید، رضا غبرائی در آن خانه با اعضای تیم «چشم بسته» نبود. آیا غبرائی باز هم آن دو را در حال هم‌آغوشی دیده یا صدایی در این خصوص شنیده بود؟ آیا غبرائی در این خصوص چیزی به شما گفت؟»

۱ برپایه داده‌های قاجار غبرائی به آدرس خانه تیمی «چشم بسته» بوده ولی به اعضای تیم «چشم بسته» نبوده است.

قاجار جواب داد:

سلام، نه در این باره به ما چیزی نگفت.

بررسی داده‌های ناهید قاجار

در داده‌های قاجار سه نکته مهم قرار دارد. اول اینکه غبرائی صد درصد به هم آغوشی عبدالله و ادنا باور داشته است. قاجار و سیادتى هم به گزارش غبرائی صد درصد باور داشته‌اند و احتمال وجود خطائی در آن نداده‌اند. دوم اینکه نگارش قاجار در کتاب «راهی دیگر ...» این تصور را بوجود می‌آورد که عبدالله رابطه جنسی بین خود و ادنا را پذیرفته بود. اما برخلاف این تصور و بر پایه پیام قاجار به نگارنده، عبدالله در این جلسه تنها بر دوست داشتن ادنا تأکید داشته و پیرامون روابط دیگر هیچ صحبتی نکرده است. نکته سوم اینکه برپایه گفته غلامیان یا غبرائی به قاجار، «ادنا هم حرف عبدالله را تأیید کرد اما نه به صراحت عبدالله»! بنابراین ادنا هم چیزی بیش از عبدالله نگفته است.

اینکه، گفته‌های عبدالله و ادنا در خاطرات قاجار با آنچه ادنا به نگارنده (محسن صیرفی نژاد) گفت متناقض هستند یا نه، بستگی به میزان باور و اطمینان ما به گزارش غبرائی دارد. اگر خواننده مانند قاجار به گزارش غبرائی صد درصد باور کند، آنگاه این گفته‌های عبدالله و ادنا با تفسیر خاص او تاییدی بر گزارش غبرائی و با داده‌های نگارنده ناسازگارند. اما اگر خواننده مانند نگارنده این سطور به گزارش غبرائی با شک و تردید نگاه کند، آنگاه گفته‌های عبدالله و ادنا در خاطرات قاجار تاییدی بر گزارش غبرائی نیست و با آنچه ادنا به نگارنده گفته است، در تناقض قرار نمی‌گیرند.

چند نکته قابل توجه

چند نکته زیر احتمال درستی گزارش غبرائی را کاهش می‌دهد.

۱. با شناختی که در بخش اول از عبدالله ارائه گردید، می‌توان گفت، عبدالله حداقل با این گونه رفتارهای مخفی در سازمان مخالف بود.
۲. غبرائی درباره شب‌های بعدی چیزی نگفته است. اگر در شب‌های بعد نیز تصور خاصی در غبرائی که دیگر او به رابطه عبدالله و ادنا حساس هم شده بود، پدید می‌آمد، به احتمال زیاد او باز آن را هم با قاجار و سیادتى و هم در آن جلسه مطرح می‌کرد.
۳. محل این رخداد در حال خانه تیمی یعنی محل رفت آمد حداقل چهار نفر دیگر در شب بوده است. اگر فرض کنیم که آن‌ها روابط مخفی با هم داشته‌اند، حال خانه را برای چنین روابطی انتخاب نمی‌کردند.
۴. اگر فرض کنیم که همه راویان این ماجرا با صداقت روایت می‌کنند که به احتمال زیاد چنین است. آنگاه باید بپذیریم که علت ناسازگاری در داده‌ها خطا و بی‌دقتی در روایت‌ها است. برای برطرف کردن این خطا باید به گفته آن‌هایی باور داشت که بیشتر و مستقیم‌تر در این ماجرا درگیر بوده‌اند. این افراد عبدالله و ادنا بوده‌اند و گفته‌های این دو باید مبنی قرار داده شود و نه گزارش غبرائی.

نتیجه‌گیری درباره ناسازگاری بین داده‌های قاجار و نگارنده

نگارنده به درستی گزارش غبرائی شک و تردید دارد، نکته‌های مطرح شده در بالا این شک و تردید را افزایش می‌دهد. با توجه به شک و تردید به گزارش غبرائی، گفته‌های عبدالله و ادنا در خاطرات قاجار با آنچه ادنا به من گفت، ناسازگار نیستند. از این رو به احتمال زیاد رابطه عاشقانه جنسی بین عبدالله و ادنا وجود نداشته است.

بررسی داده‌های سطوت درباره پیوند عبدالله و ادنا

داده‌های سطوت درباره «سازمان چریک‌های ...» در خاطرات داستان گونه او ابتدا در اینترنت^{۱۱۷} و بعد در کتاب «مادی نمره بیست» منتشر شده است. بخشی از این داده‌ها و از جمله داده‌های مربوط به روابط عبدالله و ادنا با آنچه نگارنده (محسن صیرفی نژاد) می‌داند، ناسازگار هستند. ریشه این ناسازگاری را باید در این نکته یافت که یک خاطره نویس یا گزارشگر کوشش می‌کند، رخدادها را همانگونه که رخ داده‌اند، گزارش کند. اما یک نویسنده داستان خود را ملزم به گزارش دقیق رخدادها نمی‌بیند. نویسنده یک اثر ادبی رخدادهای داستانی را بگونه‌ای بیان می‌کند که افکار خود را از طریق تهییج احساس خواننده تبلیغ کند.

برای روشن شدن تفاوت آنچه نگارنده (محسن صیرفی نژاد) در سازمان تجربه کرده است و آنچه در خاطرات داستان گونه سطوت آمده، به او چند پیام فرستادم و سؤالهای خود را مطرح کردم. در ابتدا او به چند سؤال من پاسخ‌های کوتاهی داد. اما بعد دیگر تمایلی به ادامه این گفتگو نداشت و برایم نوشت

محسن عزیز من تا مدتی دیگر به سوالات شما جواب نخواهم داد. ممنون از توجه به خواست من.

بدین ترتیب مشکل ناسازگاری بین داده‌های نگارنده و سطوت برطرف نشد. در اینجا تنها به شرح کوتاهی از این داده‌های ناسازگار مربوط به اعدام عبدالله می‌پردازم، تا خواننده درک روشنی از این ناسازگاری بدست آورد.

اما قبل از آن نام داستانی، نام سازمانی و نام واقعی برخی از شخصیت‌های این خاطرات داستان گونه در زیر می‌آید.

نام شخصیت داستانی	نام سازمانی او	نام واقعی او
بهمن	«حیدر»	عبدالله پنجه‌شاهی
علی	«نادر»	بیژن شیروانی
نقی	«مجید»	قربانعلی عبدالرحیم‌پور
نیما	«عابد»	حسین بیگی

موارد ناسازگاری بین داده‌های سطوت و نگارنده

• حضور بیژن شیروانی در آستانه اعدام عبدالله در خانه تیمی سطوت؟
برپایه داده‌های سطوت، او در اسفند ماه به اصفهان می‌آید و یکی دو روز بعد با حسین بیگی زندگی تیمی را شروع می‌کند. کمی بعد بیژن شیروانی نیز به آن‌ها می‌پیوندد. آمدن شیروانی قبل از ده فروردین ۱۳۵۶، یعنی قبل از اعدام عبدالله بوده است^{۱۱۸}.

اما برپایه تجربه نگارنده، شیروانی و من (محسن صیرفی نژاد) از حدود پاییز ۱۳۵۵ تا تابستان ۱۳۵۶، یعنی دو سه ماهی بعد از اعدام عبدالله عضو یک خانه تیمی بودیم. عضویت شیروانی در خانه تیمی سطوت می‌تواند از تابستان ۱۳۵۶ یا پس از آن باشد.

• حضور ادنا ثابت در خانه تیمی سطوت؟
برپایه نوشته سطوت، ادنا ثابت مدت کوتاهی به خانه تیمی آن‌ها آمده است^{۱۱۹}.

در بخش «آشنایی با ادنا ثابت ...» بیان کردم که با شکستن تیم ما (ششمین خانه تیمی ادنا ثابت در سازمان) ادنا ثابت خانه تیمی را ترک کرد. من با او به اتاق تکی او رفتم، او اتاق تکی خود را

پس داد و به محلی دیگر رفت. احساس من این است که او همان روز به شهر دیگری سفر کرد. اما مطمئن نیستم. بنابراین به رفتن ادنا ثابت به خانه تیمی سطوت و حضور او در آنجا شک و تردید دارم.

اگر فرض کنیم که ادنا ثابت پس از رفتن از تیم ما ابتدا حدود یک هفته به خانه تیمی سطوت و سپس به شهر دیگری رفته باشد، باید اول ادنا ثابت و بعد از آن شیروانی به خانه تیمی سطوت آمده باشند. چون شیروانی از خانه تیمی ما به مشهد رفت و دست کم ده یا پانزده روز در مشهد بود.

• گریه ادنا ثابت در خانه تیمی سطوت؟

طبق نوشته سطوت، ادنا ثابت در این خانه بخاطر اعدام عبدالله گریه می‌کرده، صدای گریه او بقدری بلند بوده که حداقل یکی از همسایه‌ها آن را می‌شنیده و خود سطوت هم ادنا ثابت را با «چشمان پف کرده، صورتی بی‌رنگ و نگاهی بی‌روح» که ناشی از گریه و اندوه فراوان ادنا بوده، دیده است.^{۱۲۰}

بنابراین سومین ناسازگاری، تفاوت رفتار ادنا ثابت در تیم ما (ششمین تیم ادنا در سازمان) با رفتار او در تیم سطوت است. ادنا ثابت گرچه در تیم ما ظاهراً از اعدام عبدالله بی‌خبر بود، اما آن را واقعاً می‌دانست ولی به روی خود نمی‌آورد. همچنین ادنا هیچ‌گاه در خانه تیمی ما بخاطر اعدام عبدالله گریه نکرد. روشن نیست، چرا ادنا در خانه تیمی سطوت نشان داده که او از اعدام عبدالله آگاه و بخاطر آن با صدای بلند گریه می‌کرده است.

• بی‌خبری شیروانی از اعدام عبدالله در خانه تیمی سطوت؟

برپایه نوشته سطوت ابتدا بیژن شیروانی در این خانه از اعدام عبدالله بی‌خبر بوده است. آنگاه حسین بیگی که با ادنا ثابت در این خانه صحبت می‌کرده و کتاب می‌خوانده است، از طریق ادنا از خبر اعدام عبدالله اطلاع می‌یابد و آن را ابتدا به شیروانی و سپس به سطوت می‌گوید.^{۱۲۱}

اما برپایه تجربه نگارنده، شیروانی مدت کوتاهی پس از اعدام عبدالله در تیم ما از اعدام عبدالله اطلاع یافت. او بود که روزنامه‌ای که خبر پیدا شدن جسد عبدالله در آن نوشته بود را خواند و روزنامه را به من داد و گفت «بچه مردم را کشتند!».

• موارد نادرست دیگری از داده‌های کتاب «مادی نمره بیست»

رخدادهای دیگری در نوشته سطوت آمده که با تجربه نگارنده ناسازگار هستند. یکی از آن‌ها مربوط به درگیری **نادره احمدهاشمی** با ماموران ساواک در دهم تیرماه ۱۳۵۵ است. گرچه این مورد به اعدام عبدالله مربوط نیست. اما نشان از داده‌های داستان گونه سطوت دارد. واقعیت این است که نادره روز ۹ تیر ماه در اتاق تکی من (محسن صیرفی نژاد) زندگی می‌کرد و روز ده تیر با او تا نزدیک قرارش رفتم. سر قرار او با ماموران ساواک درگیر و کشته شد. این واقعه به شکلی داستان گونه در خاطرات سطوت آمده است.^{۱۲۲}

واقعیت درگیری نادره احمدهاشمی با ماموران ساواک در پیوست (صفحه ۱۴۲) قرار دارد.

اعتبار داده‌های سطوت در کتاب «مادی نمره بیست»

کتاب «مادی نمره بیست» اثری ادبی است که رخدادهای آن آمیزه‌ای از زندگی واقعی و تخیل نویسنده آن است. این اثر افکار کنونی نویسنده‌اش را تبلیغ و شخصیت او را ستایش می‌کند. اما برای خواننده روشن نمی‌کند که کدام رخداد واقعی و کدام تخیل نویسنده آن است. این کتاب بیشتر به یک رمان شبیه است تا یک گزارش مستند.

بنابراین رخدادهای کتاب «مادی نمره بیست» قابل استناد نیستند.

آخرین پیام سطوت

این نگاشته را قبل از انتشار برای ملیحه سطوت هم فرستادم تا اگر نظری پیرامون این داده‌ها دارد، مرا از آن مطلع سازد. او در پاسخ چند نکته جزئی را مطرح کرد.^۱ یکی از آن‌ها مربوط به زمان حضور بیژن شیروانی در تیم شان می‌شود که در زیر درباره آن صحبت می‌شود.

۹.۵. داده‌های بیژن شیروانی «نادر»

دست کم از سال ۱۳۹۷ کوشش کردم که با شیروانی ارتباط بگیرم تا از خاطرات او در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» برای این نگاشته استفاده کنم. اما تا تابستان ۱۳۹۹ این ارتباط برقرار نشد. در این زمان تقریباً این نگاشته رو به پایان بود. با این حال از او خواستم که تجربه خود را از نیمه دوم سال ۱۳۵۵ تا پاییز ۱۳۵۶ پیرامون عبدالله پنجه‌شاهی بصورت فشرده برایم بنویسد. شیروانی می‌گوید:

از (احتمالاً از وسط) تابستان ۱۳۵۵ تا زمستان این سال من [بیژن شیروانی «نادر»] با محسن صیرفی نژاد «داوود» سلیمان پیوسته «؟؟؟» در یک خانه تیمی بودم. پس از آن با عبدالله پنجه‌شاهی دیداری داشتم. او برای پیوستن من به شاخه مشهد، قراری با کیومرث سنجری در مشهد به من داد. آن موقع زمستان بود. من عازم مشهد شدم ولی موفق به ملاقات با کیومرث نشدم. لذا مجبور شدم به اصفهان برگردم. پس از مدتی سرگردانی موفق شدم با عبدالله دیدار کنم. (بطور اتفاقی عبدالله را در یکی از خیابان‌های اصفهان دیدم). پس از این ماجرا به خانه تیمی غلامحسین بیگی «عابد» و ملیحه سطوت «مریم» رفتم.

از زمستان ۱۳۵۵ تا حدود خرداد ۱۳۵۶ همراه با «مریم» و «عابد» در این خانه تیمی بودیم. البته در همان دوره ویدا گلی آبکناری «لیلی» هم به ما پیوست. از آن تاریخ به بعد تیم جدیدی تشکیل شد که مرکب از من [بیژن شیروانی]، «لیلی» و «ناصر» برادر کوچک عبدالله پنجه‌شاهی که آن موقع حدود ۹ سال داشت، بودند. این تیم تا مدتی پس از شهریور ۱۳۵۶ ادامه داشت.

سطوت نیز در پیامی برایم نوشته است:

درباره «نادر» یا بیژن شیروانی باید بگویم که او از همان اسفند ۱۳۵۵ به خانه تیمی من [سطوت] و عابد می‌آید و تا پاییز ۱۳۵۶ با ما زندگی می‌کرد. این تاریخ دقیق است.

آنچه شیروانی بیاد دارد و سطوت نیز می‌نویسد، با آنچه من (محسن صیرفی نژاد) بیاد دارم، بسیار متفاوت است. وقایعی که بیاد می‌آورم، نشان می‌دهد که شیروانی از اواخر تابستان یا اوایل پاییز ۱۳۵۵ تا اواخر بهار یا اوایل تابستان ۱۳۵۶ در یک خانه تیمی با من (محسن صیرفی نژاد) بود. آنگاه این تیم شکسته شد، شیروانی به مشهد رفت، من هم حدود یک هفته بعد به مشهد رفتم و او را در خانه تیمی مشهد دیدم.

انتقاد شیروانی از این نگاشته

این نگاشته را قبل از انتشار برای شیروانی هم فرستادم. او انتقاد خود به این نگاشته را در پیامی برایم فرستاده است. این انتقاد در بخش انتقادهای قرار می‌گیرد.

۱ پیام کوتاه سطوت درباره زمان کشته شدن غلام حسین بیگی، تایید حضور نداشتن عباس سلیم آرومی در تیم دوم اصفهان و زمان حضور شیروانی در تیم سوم اصفهان بود.

۹.۶. روز شمار وقایع

برای درک بهتر وقایع آن زمان، گاه شماری از این وقایع در پیوست (صفحه ۱۵۶) قرار دارد.

ریشه‌های اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

عبدالله پنجه‌شاهی ظاهراً بخاطر رابطه عاشقانه با هم‌رزم خانه تیمی‌اش، ادنا ثابت، در سازمان اعدام شد. کشتن کسی تا هنگامی که از طرف او خطری جانی متوجه دیگری نشده باشد، جنایت محسوب می‌شود. این جنایت بی رحمانه و هولناک خواهد بود، وقتی قربانی نه تنها جرمی مرتکب نشده، بلکه تنها «اتهام» او دوست داشتن انسانی دیگر بوده باشد. این جنایت بسیار دردناک است، هنگامی که قاتل یا قاتلان دوستان صمیمی قربانی باشند که خود شعارهای انسان دوستانه و عدالت خواهانه سر می‌دادند.

در خصوص مسائل انسانی اعدام عبدالله مطالبی تاکنون نوشته شده، ولی کافی نیست و هنوز باید در این خصوص کار شود. نگارنده این نگاشته متأسفانه قلم توانایی ندارد که بتواند از عهده این مهم برآید. اما بسیار خوشحال خواهد شد، اگر چنین کاری توسط دوستی که توانایی آن را دارد، انجام شود.

در بخش‌های پیشین با زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» و همچنین با دیدگاه این سازمان و روابط درونی آن آشنا شدیم. افزون بر این اطلاعاتی پیرامون اعدام عبدالله و واکنش اعضای این سازمان به این اعدام مطرح گردید. همچنین داده‌های متناقض پیرامون آن تا آنجا که امکان داشت، بررسی شدند. اکنون با آنچه در بخش‌های قبل آمد، می‌خواهیم به دو سؤال مهم این نوشته پاسخ دهیم:

۱. چه عامل‌هایی در «سازمان چریکهای ...» موجب اعدام عبدالله گردید؟

۲. انگیزه اعدام کنندگان از این اعدام چه بوده است؟

علاوه بر این اعدام عبدالله مسائلی در پیرامون خود داشته که مهمترین آن‌ها نقض حقوق انسانی خانواده او است. در این باره نیز صحبت می‌شود. در پایان این بخش بار دیگر به فعالیت‌های چریکی سازمان نگریسته می‌شود. کوتاه سخن اینکه در مطالب این بخش مسائل مربوط به این اعدام از دید نگارنده است.

۱۰.۱. عامل‌های تعیین کننده در این اعدام

منظور از عوامل تعیین کننده در پیدایش یک پدیده، آن عواملی هستند که اگر یکی از آن‌ها حذف شود، دیگر آن پدیده رخ نمی‌دهد. بنابراین عوامل تعیین کننده همه عوامل مؤثر بر یک پدیده نیستند!

فهرست عامل‌های تعیین کننده در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

به نظر نگارنده عامل‌های تعیین کننده در این اعدام عبارتند از

۱. ممنوع بودن ازدواج در خانه‌های تیمی سازمان

۲. بیست شمردن رابطه عاشقانه انسانی در خانه‌های تیمی

۳. تنبیه‌های سخت در سازمان و بویژه در خانه‌های تیمی آن

۱ عوامل مؤثر می‌توانند تعیین کننده باشند یا نباشند. اگر عامل مؤثری تعیین کننده نباشد، اثر آن تنها موجب تغییرهای کوچکی در پیدایش پدیده می‌شود. در این نوشته تأکید بر عوامل تعیین کننده در اعدام عبدالله است.

۴. [غیردموکراتیک بودن روابط تشکیلاتی سازمان](#)
۵. [تأثیر جو سازمان پس از ضربه بزرگ تاستان 1355](#)
۶. [کم تجربه بودن مرکزیت سازمان پس از ضربه بزرگ](#)
۷. [گزارش رضا غیرائی و اعتماد صد درصد به آن](#)
۸. [موقعیت تشکیلاتی عبدالله در سازمان](#)

شرح عامل‌های تعیین کننده در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی

در زیر به شرح هر یک از عامل‌هایی که در بالا عنوان گردید، می‌پردازیم:

ممنوع بودن ازدواج در خانه‌های تیمی سازمان

ازدواج در خانه‌های تیمی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» ممنوع بود. بنابراین اولین عامل در اعدام عبدالله را باید ممنوع بودن ازدواج در این سازمان دانست. اگر چنین ممنوعیتی نبود، عبدالله اعدام نمی‌شد.

علت ممنوع بودن آن را در بخش «روابط درونی ...» تا حدی بیان گردید. اعضای مخفی سازمان در خانه‌های تیمی که در سازمان به آن پایگاه گفته می‌شد، سازماندهی می‌شدند. در این خانه‌ها که معمولاً سه پسر و یک دختر زندگی می‌کردند، زندگی کاملاً جمعی بود و هیچ فضای خصوصی پایداری برای زندگی دو نفر وجود نداشت. بودند چریک‌هایی که قبل از مخفی شدن ازدواج کرده بودند، هنگامی که به سازمان می‌آمدند، دیگر باید روابط عاشقانه خود را کنار می‌گذاشتند و در ظاهر هیچ رابطه خصوصی با هم نداشتند. پس از انقلاب هم که اعضای سازمان دیگر در خانه‌های تیمی زندگی نمی‌کردند، عاشق هم شدند و ازدواج کردند. بنابراین شیوه سازماندهی سازمان، یعنی خانه‌های تیمی، رابطه خصوصی پایدار دو عضو را نمی‌پذیرفت و این علت ممنوع بودن ازدواج در سازمان بود.

دو عضو خانه تیمی ممکن بود که رابطه خصوصی موقتی با هم داشته باشند. اما آن‌ها بنا بر ضرورت دو سه ماه دیگر باید هر کدام به خانه تیمی دیگری می‌رفتند. از این رو رابطه خصوصی آن‌ها نمی‌توانست پایدار باشد و ازدواج می‌توانست مانع سازماندهی مجدد آن‌ها شود. اما ممنوع بودن رابطه عاشقانه به تنهایی نمی‌تواند موجب اعدام کسی شود که متهم به نقض آن شده بود. مگر اینکه این کار ممنوع جرم بزرگی چون خیانت به آرمان انقلابی تلقی گردد.

پست شمردن رابطه عاشقانه انسانی در خانه‌های تیمی

در بخش «روابط درونی در سازمان ...» بیان گردید که گروهی از جوانان انقلابی آن زمان به اشتباه تصور می‌کردند که روابط عاشقانه و ازدواج مانع مبارزه انقلابی آنان خواهد بود. اما بیشتر آنان در زندگی طبیعی خود به مرور به نادرستی این تصور پی می‌بردند. بنابراین این تصور در شرایط طبیعی بصورت پنداری میرا از بین می‌رفت. اما این پندار در خانه‌های تیمی نه تنها میرا نبود بلکه تقویت هم می‌شد. بطوریکه حتی عشق به خانواده (پدر، مادر، ...) وابستگی تلقی می‌گردید.

چیزیکه این پندار را که در شرایط طبیعی میرا بود، پابرجا و تقویت می‌کرد، شرایط زندگی غیرطبیعی خانه‌های تیمی بود. فضایی که اجازه رابطه خصوصی و بویژه رابطه عاشقانه را نمی‌داد. نبود چنین فضایی و بود آن پندار نادرست برهم تأثیر داشتند و یکدیگر را تقویت می‌کردند.

بنابراین نفی زندگی خصوصی در خانه تیمی، محیط مناسبی برای ماندگاری و تقویت آن پندار نادرست که روابط عاشقانه مانع مبارزه انقلابی است، فراهم کرد. در چنین وضعیتی اگر دو عضو خانه تیمی عاشق هم می‌شدند و می‌خواستند با هم ازدواج کنند، گویی به آرمان خود پشت کرده‌اند، دیگر انقلابی نیستند و حتی تا حدودی خائن به حساب می‌آمدند. بنابراین تحقیر رابطه عاشقانه و در حد خیانت به حساب آوردن آن، یکی دیگر از عوامل این اعدام بود.

اما عضو یک سازمان سیاسی را که به آن سازمان خیانت می‌کند، می‌توان از آن سازمان اخراج کرد و نه اعدام. چرا عبدالله اعدام شد؟

تنبيه‌های سخت و شديد در سازمان

بر پایه آنچه در بخش روابط درونی سازمان گفته شد، در سازمان ضوابط سختی حاکم بود و تنبيه‌های سازمان نیز بسیار سخت و شديد بودند. مثلاً چند دقیقه دیر رسیدن سر قرار پنج یا ده ضربه شلاق در پی داشت. این تنبيه‌های سخت تازه برای مواردی بود که آن عضو سازمان به سهو اشتباهی را انجام داده و رفتار او با سازمان نیز صادقانه بود.

اگر علاقه عاشقانه‌ای بین دو عضو سازمان پیش می‌آمد و آن‌ها سازمان را در جریان این عشق خود قرار می‌دادند، آنگاه رفتار آن‌ها صادقانه به حساب می‌آمد. اما رابطه عاشقانه مخفی نه اشتباهی سهوی و نه رفتاری صادقانه تصور می‌شد. چنین رفتاری در سازمان بسیار زشت و در حد خیانت به حساب می‌آمد و تنبيه سختی را در پی داشت. همانطور که در بخش روابط درونی سازمان بیان گردید، تنبيه چنین کاری چیزی در حد زندگی بیرون از خانه تیمی بود و افراد معدودی هم صحبت از اعدام آن‌ها می‌کردند. بنابراین قاعداً باید تنبيه رابطه عاشقانه سخت باشد، اما نه الزاماً اعدام.

غير دموکراتیک بودن تشکیلات سازمان

در بخش «روابط درونی ...» بیان گردید که بدلیل وجود خفقان و سرکوب شديد در زمان شاه، همه سازمان‌ها و گروه‌های انقلابی مجبور به رعایت پنهان کاری در سازمان خود بودند و این پنهان کاری موجب کاهش روابط دموکراتیک در این سازمان‌ها می‌شد. همچنین بیان گردید که بدلیل پنهان کاری بیشتر در «سازمان چریک‌های ...»، امکان وجود روابط دموکراتیک در این سازمان کمتر هم بود. بر این پایه در موارد زیادی مرکزیت سازمان خود را موظف به پاسخگویی در برابر اعضا نمی‌دید.

اگر مرکزیت سازمان موظف به پاسخگویی در برابر اعضای سازمان بود، آنگاه احتمالاً گزینه اعدام را برای عبدالله انتخاب نمی‌کرد. چون می‌دانست با مخالفت و اعتراض گروهی از اعضای سازمان مواجه خواهد شد.

جو سازمان پس از ضربه‌های بزرگ تابستان ۱۳۵۵

ضربه‌های ساواک به سازمان در بهار و تابستان ۱۳۵۵ جو درونی سازمان را تغییر داد و جو ملتهبی را بر سازمان حاکم ساخت. در این وضعیت ملتهب و بحرانی رخدادهای مهمی در سازمان بوقوع پیوست. یکی از آن‌ها جدایی گروه منشعب از سازمان که نتیجه روی آوردن برخی از اعضای سازمان به مشی کار توده‌ای بود. یکی دیگر از این رخدادها چرخش مشی چریکی سازمان از مشی مورد نظر مسعود احمدزاده به مشی مورد نظر بیژن جزنی بود. چنین تغییرهای **بزرگ و سریع** هنگامی در پدیده‌ای رخ می‌دهد که آن پدیده در شرایط ملتهب و بحرانی باشد.

وضعیت بحرانی و ملتهب تنها ویژگی پدیده‌های اجتماعی نیست و در پدیده‌های پیچیده طبیعی مانند پدیده‌های آب و هوایی هم رخ می‌دهد. در علوم طبیعی به چنین وضعیت بحرانی، «آشوب» گفته

می‌شود. در وضعیت آشوب، تغییرهای کوچکی در پدیده موجب تغییرهای بزرگی در آن می‌شود.^۱ اصطلاح «آشوب» بیشتر در علم هواشناسی استفاده می‌شود و در این خصوص گفته می‌شود، «پر زدن پروانه‌ای در برزیل می‌تواند در تگزاس توفان برپا کند.» این گفته به اثر پروانه‌ای معروف است. بر همین روال می‌توان گفت، سروصدایی غیرعادی دو نفر در نیمه شبی در خانه تیمی «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» غوغایی در آن سازمان به پا می‌کند.

اگر نشریه داخلی سازمان پس از ضربه تابستان ۱۳۵۵ یافت شود، وضعیت بحرانی سازمان در آن زمان در آن بخوبی دیده می‌شود. پس از آن ضربه اعضای سازمان در پی ریشه‌یابی علل آن ضربه بودند، می‌خواستند که ضعف‌های سازمان را بدقت بشناسند. بر این اساس برخی از اعضای سازمان ضعف‌های شخصیتی و کوچک دیگر اعضای سازمان را مورد بررسی و سوا سانه قرار می‌دادند و حتی بدنبال مقصر می‌گشتند. بیاد دارم، یکی از اعضای تیم ما می‌گفت که ما در سازمان نیاز به یک تصفیه استالینی داریم. تصور یک نفر، رضا غبرائی، که عبدالله و ادنا هم آغوشی داشته‌اند، منجر به «اتهام» روابط عاشقانه به آن‌ها شد و این «اتهام» به اعدام عبدالله منجر گردید. ارتباط جو ملتهب سازمان در آن زمان با اعدام عبدالله در خاطرات ناهید قاجار بخوبی منعکس شده است^{۱۲۳}:

... من به عنوان یک زن این‌طور فکر کردم که نکند بعد از ضربات بزرگ در سازمان موقعیتی پیش آمده که رفقای دختر سازمان دیگر امنیتی ندارند و هر آن ممکن است مورد سوء نظر قرار گیرند. همین باعث شده که بیشتر برافروخته گردم. سیادت هم فکر می‌کرد که در شرایط ضعف و ناتوانی سازمان هر روز مسائل تازه‌ای بروز می‌کند و ممکن است برخی از رفقا از موقعیت سوء استفاده کنند. در آن زمان مسئله حفظ سازمان و رعایت ارزش‌های آن برای همه ما که از پیش از ضربات باقی‌مانده بودیم، مسئله حیاتی بود. اولین واکنش حمید [سیادتی] با داد و فریاد توأم بود. ...

بنابراین می‌توان جو ملتهب سازمان در آن شرایط را یکی از عوامل مهم اعدام عبدالله دانست.

کم تجربه بودن رهبری سازمان پس از ضربه تابستان ۱۳۵۵

اعضای رهبری سازمان قبل از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ بسیار باتجربه‌تر از اعضای مرکزیت سازمان پس از آن ضربه بودند. حمید اشرف از نیمه دهه ۱۳۴۰ به گروه جزنی پیوسته بود و تجربه زیادی در مسائل درونی سازمان داشت. رضا یثربی، یکی دیگر از اعضای رهبری قبل ضربه هم در برخورد با مسائل داخلی سازمان و همچنین مسائل عاطفی، انعطاف پذیر بود.

بر این اساس می‌توان فرض کرد که اگر قبل از ۸ تیر رابطه عاشقانه درباره دو عضو مطرح می‌شد، هیچ‌کدام از آن دو اعدام نمی‌شد.

برای اینکه از فرض و تخیل کمی فاصله بگیریم، بیاد آوریم واقعه‌ای را در بخش روابط درونی سازمان بیان گردید. در بهار ۱۳۵۴ خراطپور «بهرام» برای ما گفت که رفیق تازه واردی تصور کرده بود که بین دو عضو دختر و پسر خانه تیمی روابط عاشقانه وجود دارد. خراطپور گفت که اگر آن رفیق تازه وارد نبود، باید اعدام می‌شد. اما طبق اطلاعاتی که نگارنده دارد، مسئول تیم سلاح او را می‌گیرد و زمانی که حمید اشرف به آن تیم می‌آید و موضوع بررسی می‌شود، حمید اشرف دوباره سلاح رفیق تازه وارد را به او برمی‌گرداند. تنها حدود یک هفته سلاح آن رفیق تازه وارد از او گرفته شده بود.

۱ «آشوب» در پدیده‌های پیچیده پدید می‌آید. «آشوب» را می‌توان با وضع انقلابی در انقلاب اجتماعی مقایسه کرد. در هر دو وضعیت رخ داده‌های کوچک و حتی بسیار کوچک تأثیرهای مهمی را موجب می‌شوند. نمونه آن آتش سوزی در سینما رکس آبادان است که کار رژیم شاه نبود ولی به این رژیم نسبت داده شد و تنفر زیادی را از رژیم شاه بدنبال داشت. اگر این سینما یک سال قبل یا یک سال بعد آتش می‌گرفت، چنین تأثیری نداشت.

گزارش رضا غبرائی و اعتماد صد درصد به آن

عواملی پیش از این که درباره اعدام عبدالله بیان گردید، همه از ویژگی‌های عمومی سازمان بودند و ارتباط مستقیمی با خود عبدالله نداشتند. اما برخی با خود عبدالله ارتباط دارند. یکی از آن‌ها گزارش غبرائی است.

درباره «گزارش رضا غبرائی» و اعتماد به آن در بخش‌های قبل به اندازه کافی صحبت شد و در اینجا دیگر به آن نمی‌پردازیم. واضح است، اگر به چنین گزارشی صد درصد اعتماد نمی‌شد، عبدالله اعدام نمی‌گردید.

موقعیت تشکیلاتی عبدالله در سازمان

دومین عامل از عوامل تعیین کننده در این اعدام که با خود عبدالله ارتباط مستقیم دارد، موقعیت تشکیلاتی او در سازمان است. عواملی که پیشین از این در بالا آمد، همه در مورد ادنا ثابت هم صادق است. اما ادنا اعدام نشد. تنها تفاوت بین عبدالله و ادنا در سازمان، رده تشکیلاتی آن‌ها بود. ادنا عضو ساده تیم و عبدالله مسؤول شاخه اصفهان بود. این شاخه سه تیم و دست کم ده عضو مخفی و تعدادی عضو علنی داشت.

گرچه عبدالله فردی جاه طلبی نبود و بر سر مسؤولیت سازمانی با رفقاییش مبارزه نمی‌کرد. اما اگر مرکزیت سازمان مسؤولیت عبدالله را از او می‌گرفت، در آن وضعیت سازمان احتمال انشعاب در آن پیش می‌آمد. بنابراین عبدالله از دید اعدام کنندگان دست کم خطری تشکیلاتی به حساب می‌آمد و می‌توانست مشکل ساز شود.

۱۰.۲. انگیزه اعدام کنندگان

دانسته‌های ما از اینکه مرکزیت سازمان با چه فکر و انگیزه‌ای تصمیم به اعدام عبدالله گرفت، ناچیز است. زیرا دو تن از اعضای مرکزیت آن زمان زنده نیستند و یکی از آن‌ها که خوشبختانه زنده است، می‌گوید در این اعدام هیچگونه نقشی نداشته است. اما اطلاعات پراکنده‌ای از بدبینی برخی از اعضای سازمان و از جمله غلامیان نسبت به عبدالله در دست است.

بدبینی به عبدالله پنجه‌شاهی

هنگامی که در اصفهان «رفیق ایکس» را در قرارها می‌دیدم، رفتار او نشان می‌داد که از عبدالله ناراضی است. نمایش این ناراضایتی در برابر من که در تیم آن‌ها نبودم، نشان از میزان قابل توجه ناراضایتی او از عبدالله است.

هنگامی که ادنا ثابت به تیم ما آمد و با او درباره اعدام عبدالله صحبت کردم، ادنا نیز صحبت‌هایی کرد که نشان از ناراضایتی «رفیق ایکس» از عبدالله داشت. بیاد می‌آورم که ادنا واژه «حسود» را برای «رفیق ایکس» بکار برد.

در تابستان ۱۳۵۶، یعنی چند ماه پس از اعدام عبدالله، احمد غلامیان را در مشهد دیدم. او در پاسخ به این سؤال من که چرا بجای اعدام عبدالله، آن‌ها (عبدالله و ادنا) را از سازمان اخراج نکردید؛ گفت، آن‌ها در بیرون سازمان ویلان می‌شدند و سازمان ضربه می‌خورد. این پاسخ غلامیان نشان می‌دهد که غلامیان به میزان بسیار زیادی به عبدالله بدبین بوده است. او عبدالله را نه تنها یک خطر تشکیلاتی بلکه خطری امنیتی برای سازمان تصور می‌کرد. نمی‌دانم که آیا این بدبینی غلامیان به عبدالله قبل از گزارش غبرائی هم وجود داشته یا نه.

عبدالله گاهی انتقادهای خود را با تندى بیان می‌کرد. این شیوه عبدالله نیز موجب افزایش بدبینی‌ها به او شده بود.

چند نکته پیرامون انگیزه اعدام کنندگان

۱. ما بدلیل اطلاعات محدودی که داریم، انگیزه اعدام کنندگان را نمی‌دانیم. اما می‌توان حدس‌هایی زد.
۲. هر حدسی که بزنیم و هر انگیزه‌ای که برای این اعدام تصور کنیم، باید با داده‌هایی که در بخش‌های قبلی آمد، سازگار باشند.
۳. تنها وقتی می‌توانیم انگیزه اعدام کنندگان را بدرستی بدانیم که از صحبت‌های مرکزیت آن روز سازمان درباره این اعدام اطلاع یابیم.

۱۰.۳. نقش مشی چریکی «سازمان ...» در این اعدام

می‌خواهیم ببینیم، عوامل تعیین کننده در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی که در بالا آمد، چه ارتباطی با مشی چریکی و همچنین مشی چریکی جدا از توده «سازمان چریک‌های ...» داشت.

مشی چریکی با روابط عاشقانه بین زن و مرد ناسازگار نیست و این تجربه که چریک‌ها در کشورهایمانند الجزایر، ویتنام، کوبا و فلسطین که ازدواج می‌کردند، گویای این حقیقت است. نظریه پردازان «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» هم که اندیشه‌های انقلابی شان را از این انقلاب‌ها و بویژه از انقلاب کوبا گرفته بود، هیچ‌گاه با روابط عاشقانه بین زن و مرد مخالفتی نکردند و حتی برخی از آن‌ها ازدواج کرده بودند.

اما مشی چریکی «سازمان چریک‌های ...» با شرایط عینی و ذهنی جامعه آن روز ایران سازگار نبود و سازماندهی اعضا نیز بر پایه بی‌اعتمادی به مردم قرار داشت. آن‌ها در میان مردم زندگی نمی‌کردند بلکه یک زندگی غیرواقعی و غیرطبیعی در خانه‌های تیمی داشتند که در آن از جمله ازدواج ممنوع بود. سازماندهی اعضای مخفی در خانه‌های تیمی ریشه در مشی چریکی این سازمان دارد.

همچنین این فکر نادرست که ازدواج و روابط عاشقانه مانعی برای مبارزه انقلابیون است، گرچه ویژه چریک‌ها نبود، اما در میان چریک‌ها رواج بیشتری داشت. خانه‌های تیمی نیز که نشأت گرفته از مشی چریکی بود، این فکر را تقویت کرد.

علت تنبیه‌های سخت در سازمان را باید در همان مشی چریکی جدا از توده سازمان و روحیه انقلابی‌گری آن جست. چون اگر پیشاهنگ که موتور کوچک در تئوری چریکی بود، آن اراده قوی و توانایی لازم را نداشته باشد، نمی‌توانست توده‌ها را که موتور بزرگ در آن تئوری بودند، به حرکت درآورد. بنابراین برای تربیت پیشاهنگ (موتور کوچک) تنبیه‌های سخت لازم بود.

علت ضربه‌هایی که سازمان خورد را باز باید در همین مشی چریکی دید. زیرا مشی چریکی احتمال درگیری با ساواک و ضربه‌پذیری انقلابیون را بالا برد. همچنین علت از دست دادن رهبری با تجربه سازمان را نیز باید در همین مشی چریکی دید.

می‌بینیم که موردهای بالا ریشه مشترکی دارند و آن «مشی نظامی جدا از توده» این سازمان است.

اما همین نکات در سازمانی با مشی کار توده‌ای چگونه بود؟ در پایان بخش «روابط داخلی سازمان چریک‌های ...» خطوط کلی شیوه زندگی در سازمانی با مشی کار توده‌ای به اختصار شرح داده شد. در آنجا دیدیم که بیشتر اعضای سازمانی با مشی کار توده‌ای زندگی علنی داشتند. آن‌ها در خانواده و در میان آشنایان خود زندگی می‌کردند. اما هم اعضای علنی و هم اعضای مخفی آن

بخشی از وقت خود را صرف زندگی خصوصی و بخشی از آن را صرف کار گروهی خود می‌کردند. با داشتن زندگی خصوصی آن‌ها وقتی عاشق می‌شدند، می‌توانستند ازدواج کنند.

با توجه به این نکته‌ها می‌بینیم که اعدام عبدالله پنجه‌شاهی تا حد زیادی ریشه در شیوه زندگی در خانه‌های تیمی سازمان و همچنین تفکر و روحیه انقلابی‌گری حاکم بر این خانه‌ها داشت. این هر دو پیوندی ناگسستنی با مشی چریکی سازمان داشتند.

۱۰.۴. حقوق خانواده عبدالله پنجه‌شاهی

فاجعه به اینجا پایان نیافت که تنها عبدالله پنجه‌شاهی به اتهام داشتن رابطه عاشقانه با هم‌زم دخترش در سازمان اعدام شد، بلکه در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» حقوق بدیهی خانواده او نیز بطور خیلی ساده نادیده گرفته شد و نقض گردید.

برخی از اعضای خانواده پنجه‌شاهی که بخاطر ضربه ساواک در ده فروردین ۱۳۵۶ از خانه خود فرار کرده بودند، بعداً در خانه‌های تیمی سازمان سازماندهی شدند. آن‌ها بخاطر عشق به عبدالله علاقه زیادی به «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» داشتند. اما نمی‌دانستند عزیزشان در این سازمان اعدام شده است. اگر آن‌ها از موضوع اعدام عبدالله اطلاع می‌یافتند، بدون شک سازمان را ترک می‌کردند.

حق دانستن

هرگز «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» به خانواده عبدالله نگفت که عزیزشان در این سازمان اعدام شد. این حق آن‌ها بود که این را بدانند، مگر اینکه بر اثر اطلاع از آن به خودشان یا به دیگری ضربه بزنند. بنظر من این کار باید حداقل پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ صورت می‌گرفت. اما سازمان چنین نکرد!

قربانعلی عبدالرحیم‌پور می‌نویسد^{۱۲۴}:

حقیقت این است که تا زمانی که مادر-مادر پنجه‌شاهی- زنده بود، من ابا داشتم که این خبر منعکس شود.

چه استدلال درخشانی! در آن یک سو نگرانی فریاد می‌زند! آنچه در آن دیده نمی‌شود، حقوق خانواده قربانی (یعنی خانواده عبدالله) است و آنچه دیده می‌شود، «ابا» یا شرم‌گینی عضو مرکزیت سازمان است از اینکه مادر عبدالله از اعدام او مطلع شود. این نگاه، نگاه خانواده قربانی نیست.

هر پدر، مادر، خواهر و برادری حق دارند بدانند، بر سر عزیزشان چه آمده است. مادر عبدالله هم مشتاقانه در پی آن بود که بداند که فرزندش چگونه کشته شده است. در سازمان به او هم گفته شده بود که عبدالله ضربه خورده است. اما این پنهان سازی او را قانع نکرده بود و در این رابطه پرسش‌هایی داشت. اشتیاق به دانستن جواب پرسش‌هایش را از زبان او به نقل از خاطرات ناهید قاجار بخوانیم^{۱۲۵}:

از شهریور یا مهر ۱۳۵۷ در آخرین خانه تیمی ما واقع در شهر ری مادر عبدالله پنجه‌شاهی و ناصر به این خانه آمدند. وقتی که من و مادر خیلی به هم نزدیک شدیم، او از ماجرای ضربه خوردن خانه و کشته شدن دو دخترش و فرار خود با دختر دیگرش زهره (میتر) صحبت کرد. صحبت‌های مادر کاملاً با مضمون اعتراض عبدالله تطبیق داشت. مادر به نوعی غزال را مسؤول ضربه به خانه‌شان می‌دانست. پس از ضربه خانه پنجه

۱ این انتقاد به خود من (محسن صیرفی نژاد) نیز وارد است. در بخش «واکنش اعضای سازمان ...» در این باره نوشته‌ام.

شاهی مادر هرگز عبدالله را ندید. دو سه بار از من پرسید رفیق می‌دانی عبدالله در کجا ضربه خورده؟ چرا اسمش را در روزنامه‌ها ننوشتند؟ من پاسخ روشنی نمی‌دادم ولی به عنوان توجیه می‌گفتم که حتماً وی را نشناختند و سازمان هم در این مورد اعلام نمی‌کند! من این پرسش مادر را با رضا غبرائی که عضو همین خانه بود در میان گذاشتم. وی گفت همین پاسخی که تو دادی خوب است. در این مورد چیز بیشتر از این به مادر نگو!

مادر نمی‌دانست که دست کم یکی از روزنامه‌های آن زمان درباره پسرش نوشته بودند، اما نه در صفحه اول یا دوم روزنامه که در آن‌ها معمولاً خبرهای چریکها نوشته می‌شد، بلکه در صفحه حوادث؛ نه بعنوان چریکی که توسط ماموران ساواک شاه کشته شده، آنطور که رهبری سازمان در آن زمان ادعا می‌کرد بلکه بعنوان چریکی که توسط رفقاییش به قتل رسیده بود، آنطور که جسد عبدالله گواهی کرده بود.

بهره برداری غیر اخلاقی از خانواده عبدالله

خانواده عبدالله سیاسی بود، پدرشان سابقه سیاسی داشت. آن‌ها ایرانیان زحمتکشی بودند که برای کشورشان استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی آرزو می‌کردند و در این راه مبارزه کردند. آن‌ها سازمان سیاسی خود را نه بر پایه مطالعه و پژوهش تئوریک بلکه برپایه عشق و علاقه شدید به دل‌بندیشان، عبدالله، انتخاب کرده بودند و تصور می‌کردند، عبدالله جان‌ش را در راه آرمان‌های آن سازمان فدا کرده است. اما واقعیت چیز دیگری بود. عبدالله به اتهام واهی توسط برخی از رفقای خود اعدام شده بود. بنابراین آوردن آنان در سازمان یک بهره برداری سیاسی غیراخلاقی از این خانواده بود. اگر مادر و برادران عبدالله از خبر اعدام عبدالله توسط سازمان آگاه می‌شدند، به احتمال بسیار زیاد زندگی سیاسی دیگری در پیش می‌گرفتند.

حقوق کودکان

همانطور که در بخش «آشنایی با عبدالله...» بیان گردید، دو تن از برادران عبدالله و یکی از خواهران او پس از ضربه ساواک، در خانه‌های تیمی سازمان سازماندهی شدند. این کار سازمان مغایرت آشکار با حقوق کودکان داشت. اگر ساواک به یکی از این خانه‌های تیمی حمله می‌کرد و در اثر آن حمله یکی از این کودکان کشته می‌شد، آیا مسئولیت این قتل یا قتل‌ها بعهد ما نبود؟ به یقین چنین بود.

آیا آوردن کودکان به خانه تیمی، آنان را از یک زندگی کودکانه محروم نکرد؟ آیا خانه تیمی محیط مناسبی برای پرورش جسمی و روحی آن‌ها بود؟ آیا آن‌ها حق نداشتند، مانند دیگر کودکان بازی کنند و به مدرسه بروند؟ زهره، امیر و جعفر پنجه‌شاهی از چنین حقوقی محروم^۱ شدند.^{۱۲۶}

۱۰.۵. عذر خواهی

ما باید از خانواده عبدالله و خانواده کودکانی که به سازمان آوردیم، عذر خواهی کنیم. عذر خواهی ما نباید محدود به این خانواده‌ها شود. ما همچنین باید از خانواده آن پاسبانی که او را کشتیم تا با سلاح او فرسیو جلاد را از پا درآوریم و آن کارمند بانک که کشته شد، تا پول بانک را بدست آوریم، نیز معذرت خواهی کنیم. اینان مهره‌های سرکوبگر رژیم شاه مانند سپهبد فرسیو، رئیس دادرسی

۱ حیدر تبریزی که از سال ۱۳۵۴ در بخش برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران کار می‌کرد، مقاله‌ای زیر عنوان «آیا غزال این بار هم شعری سروده بود؟» درباره زندگی ناصر و ارژنگ شایگان (فرزندان خردسال خانم فاطمه سعیدی) در سازمان نوشته است. آنچه او نوشته اصلاً واقعی نیست و کوشش می‌کند وانمود نماید که زندگی آنان در سازمان بسیار خوب و طبیعی بوده و آن‌ها نیز از این زندگی بسیار راضی بوده‌اند. نادیده گرفتن حقوق کودکان پس از این همه سال جای شگفتی زیادی دارد.

ارتش، نبودند بلکه انسان‌هایی بودند که برای تامین زندگی خود و خانواده خود در شهربانی یا بانک کار می‌کردند.

واقعیت این است که این رژیم دست نشانده شاه بود که با سرکوب و تحقیر جوانان راه بدست گرفتن اسلحه و مبارزه مسلحانه را پیش پای آن‌ها قرار داد. این تحقیر و سرکوب‌ها، تنفر شدیدی را در ما نسبت به رژیم شاه بوجود می‌آورد و ما را به سوی مبارزه مسلحانه سوق داد. نتیجه‌اش هم کشته شدن خودمان، آن پاسبان کلانتری و آن کارمند بانک شد.

اعدام عبدالله پنجه‌شاهی از نگاه‌های دیگر

در بخش قبل نظر نگارنده (محسن صیرفی نژاد) درباره اعدام عبدالله پنجه‌شاهی و مسائل پیرامون آن بیان گردید. در این بخش نظر دیگران در مورد این اعدام بیان و بررسی می‌شود. برخی از این نظرها بر پایه داده‌های نادرست، برخی بر پایه داده‌هایی که درستی یا نادرستی آن‌ها روشن نیست و برخی گرچه بر پایه داده‌های درست قرار دارند، جمع‌بندی‌شان نادرست است. این نظرها را می‌توان بصورت زیر دسته بندی کرد:

۱. عبدالله پنجه‌شاهی در درگیری با ساواک کشته شد.
 ۲. عبدالله بدلیل و انگیزه‌های سیاسی در «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» اعدام شد.
 ۳. بستر فکری اعدام عبدالله پنجه‌شاهی ریشه در فرهنگ سنتی مردم ایران داشت و نه در دیدگاه «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران».
 ۴. مخالفان مارکسیسم، مارکسیسم را بستر فکری اعدام عبدالله می‌دانند.
- در زیر به نقد هر یک از اندیشه‌های بالا می‌پردازیم.

۱۱.۱. ادعای کشته شدن عبدالله بدست ساواک

در بخش مربوط به اعدام عبدالله بیان گردید که موضع رسمی «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» این بود که عبدالله بدست ساواک کشته شده است. اما با انتشار کتاب «شورشیان آرمانخواه...»، نوشته مازیار بهروز، و بدنبال آن گفتگوی نشریه آرش در آبان ۱۳۸۰ (نوامبر ۲۰۰۱) با برخی از اعضای آن زمان سازمان دیگر کمتر کسی به کشته شدن عبدالله توسط ساواک باور دارد. با وجود این هستند کسانی که نمی‌خواهند واقعیت اعدام عبدالله را بپذیرند.

کتاب «یادها ...» و وبگاه ایران تریبونال

در بخش مربوط به اعدام عبدالله بیان گردید که نویسندگان کتاب «یادها ...» هنوز کشته شدن عبدالله را کار مأموران امنیتی رژیم شاه عنوان می‌کند.^{۱۲۷} این کتاب زیر نام سازمان فدائیان (اقلیت) منتشر شده است. وبگاه ایران تریبونال هم که هدفش شفاف ساختن اعدام‌های دهه ۱۳۶۰ در ایران است، این بخش از کتاب «یادها ...» را منتشر کرده است.^{۱۲۸} جای تأسف است، ایران تریبونال که هدفش را شفاف ساختن اعدام مبارزان یک دهه قرار داده، اعدام درون گروهی یکی از سازمان‌های ایرانی را وارونه جلوه می‌دهد!

۱۱.۲. ادعای اختلاف سیاسی مرکزیت سازمان با عبدالله

برخی فکر می‌کردند و شاید هنوز هم فکر می‌کنند که اعدام عبدالله پنجه‌شاهی در «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» انگیزه سیاسی داشته و یک جناح سیاسی در سازمان با اعدام او خواسته است که بر جناح دیگر و بر کل سازمان مسلط شود. یعنی شبیه همان واقعه‌ای که در «سازمان مجاهدین خلق ایران» با اعدام شریف واقفی در سال ۱۳۵۴ صورت گرفت.

۱ البته فکر می‌کنم که این اشتباه ایران تریبونال نه از روی عمد بلکه از روی بی‌دقتی بوده است.

انتشار کتاب «شورشیان آرمان‌خواه...» این نظر نادرست را به شدت تقویت کرد^{۱۲۹}. اما با رد این ادعا توسط اعضای آن روز سازمان بویژه در نشریه آرش این نظر رنگ باخت و هواداران کمتری دارد^{۱۳۰}.

۱. کتاب شورشیان آرمان‌خواه ...

کتاب «شورشیان آرمان‌خواه...» می‌نویسد^{۱۳۱}

«مرگ اشرف در تیر ۱۳۵۵، فدائیان را بدون رهبری مقتدر و آمرانه باقی گذاشت. شاخه تهران به شدت آسیب دید ... اما شاخه‌های دیگر بویژه شاخه‌های خراسان، گیلان، مازندران و اصفهان دست نخورده باقی ماند، ...»

رهبری اشرف که به پایان رسید، شاخه خراسان مدعی چیرگی در داخل کشور شد و تیم دهقانی-حرمتی کنترل فعالیت‌های خارج کشور را برعهده گرفت. سران شاخه خراسان، احمد غلامیان لنگرودی (معروف به هادی) و قربانعلی رحیم‌پور (معروف به مجید) به این باور رسیدند که تعداد هواداران گروه منشعب در شاخه اصفهان به ریاست عبدالله پنجه‌شاهی زیاد شده است. به گفته یک منبع، در سال ۱۳۵۵ گروه سه نفره از پنجه‌شاهی خواست که به مشهد برود و به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب او را اعدام کرد. معلوم نیست که آیا پنجه‌شاهی به گروه منشعب گرایش داشته یا نه، اما ظاهراً برکناری او شاخه اصفهان را تحت رهبری نوظهور خراسان قرار داد.

واقعیت این است که هنگام انشعاب «گروه منشعب از سازمان ...» هیچیک از اعضای سازمان در اصفهان با انشعاییون نرفتند و همه آن‌ها با سازمان ماندند. همچنین احمد غلامیان لنگرودی، قربانعلی عبدالرحیم‌پور و عبدالله پنجه‌شاهی، هر سه در آن زمان به مشی چریکی با دیدگاه بیژن جزنی معتقد بودند. بنابراین این ادعا که اعدام عبدالله پنجه‌شاهی بخاطر جلوگیری از گسترش انشعاب بوده، کاملاً نادرست است.

همچنین اطلاعات نادرستی در قسمتی از کتاب «شورشیان آرمان‌خواه ...» پیرامون شاخه گیلان، مازندران و اصفهان در ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ وجود دارد^۱. افزون بر این تصمیم‌گیری در سازمان هم به صورت آمرانه نبود^۲.

۲. محمود نادری در نوشته «مبارزه احساسی در تقابل با ...»

پیش از این در بخش «آشنایی با ادنا ...» دیدیم که نادری در کتاب خود درباره «چریک‌های فدائی خلق» یک برگ بازجویی بنام ادنا ثابت منتشر و در آن از زبان ادنا ادعاهای نادرستی را بیان کرده است. نادری بر پایه این به اصطلاح برگه بازجویی به ریشه‌یابی اعدام عبدالله در سازمان می‌پردازد. نادری می‌نویسد^{۱۳۲}:

۱ سازمان در سال ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ در اصفهان خانه تیمی داشت؛ اما از زمستان سال ۱۳۵۳ تا تابستان ۱۳۵۵ هیچ خانه تیمی یا شاخه‌ای در اصفهان نداشت. بنابراین در بهار و تابستان ۱۳۵۵ سازمان در اصفهان شاخه‌ای نداشت که ضربه بخورد. پس از ضربه ۸ تیر ۱۳۵۵ بود که شاخه اصفهان به مسئولیت عبدالله پنجه‌شاهی تشکیل شد. نکته دوم اینکه شاخه گیلان یا مازندران سازمان قبل از ۸ تیر ۱۳۵۵ ضربه خورده بود و تنها شاخه خراسان ضربه نخورده بود.

۲ رهبری در سازمان در زمان حمید اشرف بر پایه اعتماد بود. رهبری او را همه اعضا داوطلبانه و از روی اعتماد پذیرفته بودند. این درست است که قدرت و اختیار مرکزیت و بویژه حمید اشرف در سازمان زیاد بود. اما این را نمی‌توان رهبری آمرانه نامید. شیوه اداره سازمان بر پایه سانترالیزم دموکراتیک بود که در بخش روابط درونی سازمان توضیح داده شد.

اگر [ادنا ثابت] «برای مدت سه ماه به اتاق تکی» تبعید می‌شود، نه برای تنبیه او به خاطر ارتباط جنسی -آنگونه که فتاپور می‌گوید- بلکه برای ایزوله ساختنش بود، تا نتواند «هیچگونه تماسی با توده‌های سازمانی بگیرد و نظرات خود را با آنان در میان بگذارد».

حتی اگر بپذیریم قتل پنجه‌شاهی و «ایزوله» ساختن ادنا ثابت به علت ارتباط جنسی آن دو بوده است، این فقط بهانه مناسبی می‌تواند باشد برای آن قتل و این تبعید.

از چگونگی این تصفیه خونین اطلاع بیشتری نداریم. شاید همین ابهام موجب شده که ادعا شود، تصفیه وی به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب بوده است.

می‌بینیم که نادری تنها ادعای نادرست کتاب «شورشیان آرمان‌خواه...»، یعنی تصفیه عبدالله به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب، را می‌پذیرد، بلکه اعای نادرست خود یعنی ایزوله ساختن ادنا را هم تاییدی بر درستی ادعای نادرست آن کتاب می‌داند. قبلاً دیدیم که این هر دو ادعا نادرستند.

۳. نظر عباس هاشمی در گفتگو با نشریه آرش

مازیار بهروز بخاطر اطلاع کم از درون «سازمان ...» و محمود نادری بخاطر دیدگاه مارکسیسم ستیزانه خود اعدام عبدالله را یک تصفیه سیاسی در سازمان می‌انگارند. اما عباس هاشمی مانند این دو نیست و در زمان اعدام عبدالله عضو سازمان و عضو تیم دوم اصفهان بود. با این حال در نشریه آرش می‌گوید، عبدالله پنجه‌شاهی «بدلیل گرایش‌های سیاسی یا دلایل دیگر» اعدام شد^{۱۳۳}:

در مورد رفیق عبدالله پنجه‌شاهی، در سال ۵۶ شنیدم رفیقی که در مشهد مسئولیت بیشتری داشته، بدلیل گرایش‌های سیاسی و یا دلایل دیگر، رفیق پنجه‌شاهی را که اتفاقاً با هم در اصفهان بودیم، تصفیه کرده است. تا مدت‌ها می‌گفتند ضربه خورده است.

اگر کسی که آن زمان عضو سازمان نبود، چنین سخنانی را بیان می‌کرد، جای شگفتی نبود. اما عباس هاشمی بخوبی می‌داند^۱ که عبدالله «بدلیل گرایش‌های سیاسی» در سازمان اعدام نشد. این مبهم گویی که عبدالله «بدلیل گرایش‌های سیاسی یا دلایل دیگر» در سازمان اعدام شد، تنها راه را برای مخالفان سازمان باز می‌گذارد تا با استناد به این گفته‌ها پندارهای نادرست خود را تبلیغ کنند. نگارنده (محسن صیرفی نژاد) فرض می‌کند که این سخن هاشمی تنها یک اشتباه لفظی بوده است.

۱۱.۳. ادعای نشأت گرفتن این اعدام از فرهنگ سنتی مردسالارانه

در بخش پیشین عامل‌های تعیین کننده در اعدام عبدالله پنجه‌شاهی مطرح و نشان داده شد که برخی از آن‌ها ریشه در مشی چریکی این سازمان (مشی چریکی جدا از توده سازمان) و روحیه انقلابیگری روشنفکرانه دارد. یعنی مشی چریکی جدا از توده و روحیه انقلابیگری روشنفکرانه بستر فکری و ذهنی این اعدام بوده است. اما قریانعلی عبدالرحیم‌پور نظر دیگری دارد. او معتقد است که اعدام عبدالله «از یک فکر و فرهنگ کاملاً عقب مانده سنتی و مردسالارانه ایرانی نشأت گرفته بود.» او می‌نویسد^{۱۳۴}:

... اگر با نگاه نقادانه به این قضیه نگاه کنیم، باید بگویم که این کار نه از زاویه استالینیستی بوده، نه از زاویه غیردموکراتیک بودن ما و نه حتی از نگاه به جنبش مسلحانه بعنوان کار نظامی بود، بلکه از یک فکر و فرهنگ کاملاً عقب مانده سنتی و

۱ در بخش «واکنش اعضای سازمان به اعدام ...» بیان گردید که اعضای تیم دوم و از جمله هاشمی از این اعدام اطلاع یافتند.

مردسالارانه ایرانی نشأت گرفته بود. در فرهنگ محدود آن زمان ما، چیز خیلی شنیعی بود که یک پسر مجردی با یک دختر مجرد رابطه عاشقانه و جنسی داشته باشد، آن هم در خانه تیمی.

چند نکته نادرست در این گفته عبدالرحیم‌پور وجود دارد:

تأثیر فرهنگ سنتی مردم ایران در اعدام عبدالله

عبدالرحیم‌پور بخوبی می‌داند، فرهنگ حاکم بر خانه‌های تیمی سازمان نه فرهنگ سنتی بلکه فرهنگ چریکی بود. بر پایه این فرهنگ روابط عاشقانه بین زن و مرد در خانه‌های تیمی سازمان که به آن پایگاه می‌گفتند، تحقیر می‌شد و ازدواج ممنوع بود. برعکس فرهنگ سنتی مردم ازدواج و روابط عاشقانه را با شرط و شروطی مجاز می‌شمرد. بنابراین این فرهنگ سنتی نبود که موجب ممنوع بودن ازدواج در خانه‌های تیمی شده بود.

اگر فرض کنیم که این ادعا درست باشد که فرهنگ سنتی و مردسالارانه موجب اعدام عبدالله بوده است، باید نتیجه‌گیری کنیم که اگر دو نفر در سازمان با رعایت مقررات سنتی با هم ازدواج می‌کردند، سازمان با آن ازدواج مخالفت نمی‌کرد. در صورتی که چنین نبود.

در سازمان گرچه رگه‌هایی از فرهنگ سنتی وجود داشت اما فرهنگ سنتی بر سازمان حاکم نبود. در خانه‌های تیمی سازمان دختران و پسران از حقوق کاملاً برابری برخوردار بودند. خانه‌های تیمی سازمان که از چند دختر و پسر تشکیل می‌شد، خود یک سنت شکنی بود.

تأثیر فرهنگ سنتی بر اعضای سازمان

در بخش «نگاه جوانان دموکرات ایران به روابط عاشقانه» در خصوص تأثیر فرهنگ سنتی بر جوانان دموکرات که هواداران سازمان بخشی از این جوانان بودند، به تفصیل صحبت شد. در آنجا نتیجه‌گیری شد که بیشتر این جوانان روابط عاشقانه بدون ازدواج را از لحاظ اخلاقی ناپسند می‌دانستند. اما کسی را به خاطر چنین روابطی گناهکار و مستحق تنبیه نمی‌دانستند. بنابراین بیشتر اعضای سازمان هم اینگونه فکر می‌کردند و حداکثر چنین روابطی را محکوم می‌کردند. ولی از آنجا که این روابط عاشقانه نقض قرار سازمانی بود، محکومیت آن بیشتر و همراه با تنبیه بود.

اغراق در میزان سنتی بودن جامعه آن روز ایران و پیروی خانه تیمی از آن

عبدالرحیم‌پور می‌گوید

در فرهنگ محدود آن زمان ما، چیز خیلی شنیعی بود که یک پسر مجردی با یک دختر مجرد رابطه عاشقانه و جنسی داشته باشد، آن هم در خانه تیمی. [تأکید از نگارنده است]

همه بخش‌های جامعه آن روز ایران آنقدر سنتی نبودند که رابطه عاشقانه دختر و پسری را چنان شنیع بدانند که آن دختر یا آن پسر را به قتل برسانند. عبدالرحیم‌پور در میزان سنتی بودن جامعه ایران آن زمان اغراق می‌کند. در آن زمان اگر دختر و پسری قبل از ازدواج روابط عاشقانه داشتند، فرهنگ ایرانی در بسیاری موارد حکم قتل آن‌ها را نمی‌داد. بلکه از آن‌ها می‌خواست که با هم ازدواج کنند.

تأثیر غیردموکراتیک بودن سازمان بر این اعدام

عبدالرحیم‌پور در مورد تأثیر روابط غیردموکراتیک بر این اعدام هم واقعیت را نمی‌گوید. واقعیت این است که اگر مرکزیت سازمان پاسخگوی رفتار خود در برابر اعضای سازمان بود، عبدالله

اعدام نمی‌شد. بنابراین غیردموکراتیک بودن سازمان از جمله عوامل اعدام عبدالله بوده‌اند. در این خصوص در بخش قبل به تفصیل صحبت شد.

۱۱.۴. مخالفان مارکسیسم، مارکسیسم را علت اعدام عبدالله عنوان می‌کنند

برخی از منتقدین مارکسیسم، اعدام عبدالله را وسیله‌ای برای مبارزه با مارکسیسم و سازمان‌هایی که ریشه در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» داشتند، یافته‌اند. سلطنت طلب^{۱۳۵}، طرفدار جمهوری اسلامی^{۱۳۶} و برخی روشنفکران لیبرال‌ها چنین هستند. ویژگی نوشته‌های همه این‌ها در این است که از احساسات انسانی خواننده که در اثر اعدام غیرانسانی عبدالله به خشم می‌آید، بهره برداری می‌کنند. بر پایه خشم خواننده نظرات مارکسیسم ستیزانه خود را تبلیغ و کوشش می‌کنند، در خواننده تنفر از مارکسیسم بوجود آورند. هوشنگ ماهرویان نمونه برجسته‌ای در این خصوص است.

مقاله هوشنگ ماهرویان

ماهرویان روشنفکری است که خود را لیبرال می‌داند و مشکل اصلی جامعه ایران را سنتی می‌داند که بر دست و پای تمدن ایرانی پیچیده و جلوی پیشرفت مدرنیته در ایران را گرفته است. او گاهی در نوشته‌های خود از برخی اندیشه‌های مارکس نیز استفاده می‌کند. شاید به همین دلیل است که ویکیپدیای فارسی او را نویسنده‌ای چپ‌گرا نامیده است. این ادعا به احتمال زیاد مورد تأیید گروه‌ها و سازمان‌های چپ ایران نیست. زیرا ماهرویان در نوشته‌های خود تفسیری از مارکسیسم ارائه می‌دهد که این تفسیر از نظر این گروه‌ها بیشتر تحریف مارکسیسم است.

ماهرویان در نوشته‌ها و گفتگوهای خود معمولاً طبعی سرد دارد و کوشش می‌کند، درستی نظر خود را با دلیل و برهان به خواننده نشان دهد. اما او حداقل در یکی از نوشته‌های خود چنین رفتاری نکرده و آن مقاله «آدم کشی بنام قهرمان گرایی»^{۱۳۷} است.

«سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» در کنگره یازدهم^۱ خود اعدام‌های درون سازمانی «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» و از جمله اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را محکوم کرد^۲. بدنبال این محکومیت بود که ماهرویان مقاله‌ای با عنوان «آدم کشی بنام قهرمان گرایی» در اعتراض به این اعدام‌ها و این محکومیت نوشت. انسان باید از محکومیت این اعدام‌ها خشنود شود، حتی اگر این محکومیت جزئی، سطحی و ناقص باشد. اما ماهرویان ظاهراً به خشم آمده و از موضعی خود بزرگ بینانه عدالت اجتماعی سوسیالیستی را که او آن را رادیکالیسم می‌نامد، بستر فکری اعدام عبدالله می‌نامید و به اعضای سازمان توهین می‌کند. مثلاً او در مقاله خود با مسخرگی دوئل عاشقانه‌ای را تصویر می‌کند که در آن گویی احمد غلامیان و عبدالله پنجه‌شاهی هر دو عاشق ادنا ثابت شده بودند و در مبارزه بر سر معشوق غلامیان پنجه‌شاهی را می‌کشد. این توهینی است به احمد غلامیان، عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت. ماهرویان می‌نویسد:

نمی‌دانم، شاید «هادی» به «عبدالله» حسادت می‌کرد که چنین دختر تیزهوش و زیبایی شیفته او شده بود. آخر «ادنا» بسیار زیبا بود و باهوش. دانشجویی با رتبه عالی بود. ... و «هادی» غلامیان لنگرودی طرح عشاق کشی را کشید.

۱ در فروردین ۱۳۸۸ برابر آوریل ۲۰۰۹

۲ بر پایه بیانیه سازمان فدائیان خلق ایران، اکثریت: سه مورد قتل در بین سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ و یک مورد در سال ۱۳۵۶.

ماهرویان آسمان و ریسمان را بهم بافته است. احمد غلامیان در مشهد زندگی می‌کرد و ادنا در اصفهان؛ غلامیان به احتمال بسیار زیاد تا سال ۱۳۵۶ ادنا را ندیده بود و او را نمی‌شناخت. بنابراین هیچ علاقه عاشقانه‌ای بین غلامیان و ادنا در کار نبوده است. ماهرویان باید این را بخوبی بدانند و می‌دانند. هدف ماهرویان از این دروغ، اتهام توهین‌آمیز و خشونت کلامی ایجاد تنفر در خواننده از سازمان‌های چپ ایرانی است و این برخلاف ادعای اوست که روشن فکر باید روشنگری کند. در کجای این دروغ توهین‌آمیز ماهرویان روشنگری وجود دارد؟

برخی مسائلی که ماهرویان در این مقاله خود درباره آن نوشته است، مربوط به اعدام عبدالله و برخی (مانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) نامربوط به آن هستند. در زیر آن مسائلی که مربوط به اعدام عبدالله می‌شوند، مورد بررسی قرار می‌گیرند.

انتقادهای درست ماهرویان

پیش از همه باید گفته‌های درست ماهرویان را تأیید کرد. او می‌گوید، سازمان باید از خانواده آن ژاندارم در سیاهکل و از کودکانی که در خانه‌های تیمی نگهداری می‌شدند، عذرخواهی کند. همچنین او می‌گوید، عذرخواهی از خانواده اعدام‌های درون سازمانی پیش از حد به تأخیر افتاده است. این‌ها انتقادهای درستی است و در بخش‌های قبل هم درباره آن‌ها صحبت شد. اما ماهرویان «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» را متهم به استفاده از کودکان برای توجیه خانه‌های تیمی سازمان نزد همسایه‌ها می‌کند. این اتهام بسیار نادرست است. در ادامه درباره این اتهام صحبت خواهد شد.

ادعای عدالت اجتماعی سوسیالیستی بعنوان بستر فکری اعدام عبدالله

ماهرویان در مقاله خود رادیکالیسم را بستر فکری اعدام عبدالله می‌پندارد. اما رادیکالیسم مورد نظر ماهرویان چیست؟ او با مسخر کردن اندیشه سوسیالیستی عبدالله می‌نویسد:

مادر، عبدالله را که پسر بزرگ‌اش بود با خود می‌برد. نذری می‌پخت و با عبدالله به پایین شهر می‌رفت و بین محتاجان تقسیم می‌کرد. این تا وقتی بود که عبدالله دانشگاه نرفته بود. وقتی رفت دیگر حرف‌های گنده گنده می‌زد. زیست‌شناسی‌اش را نمی‌خواند. جزوه‌های نازک نازک می‌خواند. دست نوشته و تایپی. به مادر نق می‌زد که من دیگر دنبال نمی‌آیم. اینکه کار نشد. کار را باید از ریشه درست کرد. باید کاری کرد که فقر از بین برود. باید کاری کرد که مردم مساوی هم شوند، باید کاری کرد که فقر و ثروت هر دو نابود شوند. باید کاری کرد که استثمار ریشه‌کن شود و باید و باید و باید و همه رادیکال و ریشه‌ای!

سپس ماهرویان ادامه می‌دهد:

رادیکالیسم شما، همان که می‌خواست همه را با هم برابر کند آش نذری مادر را هم از نیازمندانش ربود و جای آن، پسر دوست داشتنی‌اش را هم کشت. دو دختر او را هم قبل از عبدالله به کشتن داد و دو پسر دیگرش هم.

به خوبی روشن است که منظور ماهرویان از رادیکالیسم نه روحیه انقلابی‌گری روشنفکرانه که در بخش قبلی درباره آن صحبت شد، بلکه عدالت اجتماعی است. از دید ماهرویان عدالت اجتماعی یا همان سوسیالیسم موجب کشته شدن عبدالله و دیگر فرزندان مادر شده است. ماهرویان برای اثبات ادعای خود هیچ دلیلی نمی‌آورد. او متکبرانه فقط مسخره و تحقیر می‌کند.

تحریف مارکسیسم

ماهرویان در مقاله خود به تحریف مارکسیسم می‌پردازد. در بالا دیدیم که او تعریف نادرستی از سوسیالیسم ارائه می‌دهد و آن را برابری اقتصادی همه مردم معرفی می‌کند. در صورتی که سوسیالیسم اجتماعی کردن وسایل تولید بزرگ است و نه برابری اقتصادی مردم.

ماهرویان همچنین به تحریف مفهوم «جبر تاریخ» می‌پردازد. برپایه اندیشه‌های مارکسیستی جامعه‌ها در مسیر تکامل خود از نظام‌های اقتصادی-اجتماعی مختلفی عبور کرده‌اند. گذار از یک نظام اجتماعی به نظام اجتماعی بالاتر تا دوران سرمایه‌داری خود بخود و نه از روی آگاهی انسان‌ها بوده است. در ادبیات مارکسیستی به این روند تکامل جامعه جبر تاریخی گفته می‌شود. ماهرویان دست به تحریف مفهوم «جبر تاریخ» می‌زنند، بطوریکه وقایع روزانه زندگی انسان را هم «جبر تاریخ» وانمود می‌کند. طبق این تحریف گویی هر کار انسان و از جمله اعدام عبدالله نیز در قلمرو «جبر تاریخ» است. او می‌نویسد:

شما خود را مجریان جبر تاریخ می‌دانستید. دست جبر تاریخ نگاه اقتصادی به پشت سر خود ندارد. دست جبر تاریخ هرچه کند در درستی آن شکی نباید کرد. هرچه می‌کردید در جهت ترقی تاریخ بود و آنها که نقد می‌کردند سدی بودند در جهت ترقی‌خواهی و برابر طلبی و سوسیالیسم شما.

بدتر از آن اینکه ماهرویان ادعا می‌کند که چریکها در مورد اعدام عبدالله خود را مجریان جبر تاریخ می‌دانستند. او با مسخرگی می‌نویسد:

به او (پدر عبدالله) مدام گفته بودند که شاکی نشو! آن‌ها که پسرت عبدالله را کشتند تاریخ سازان این مملکت بودند. دست جبر تاریخ بودند تا عدالت و آزادی را به ارمغان آورند. ...

هدف ماهرویان از این جمله‌ها نه تحلیل و ریشه‌یابی اعدام عبدالله بلکه نفرت پراکنی و تولید تنفر از مارکسیسم است. زیرا او بخوبی با مفهوم جبر تاریخ از دیدگاه مارکسیستی آشنا ست.

مقصر جلوه دادن مادر پنجه‌شاهی در کشته شدن فرزندانش

در بالا دیدیم که ماهرویان سوسیالیسم و عدالت اجتماعی را علت کشته شدن فرزندان مادر معرفی می‌کند. اما او به این دروغ هم اکتفا نمی‌کند و مادر را هم مقصر کشته شدن فرزندانش وانمود می‌سازد. او می‌نویسد «آخر با بچه‌هایت چه کردی زن!» و در همین رابطه باز می‌نویسد

مادر، عبدالله را دوست داشت خیلی دوست داشت. پسر بزرگش بود. پس به حرف او عمل کرد و شش بچه‌اش را در بازی مرگ و زندگی انداخت.

ماهرویان بخوبی می‌داند که این مادر عبدالله نبود که مقصر بود. این نظام وابسته به امپریالیسم شاه و نظام جمهوری اسلامی بودند که فرزندان مادر را کشتند!

استفاده از کودکان برای توجیه خانه‌های تیمی سازمان

ماهرویان بدون ارائه سندی به دروغ می‌گوید، سازمان از فرزند مادر («ناصر») برای توجیه خانه‌های تیمی نزد همسایه‌ها استفاده می‌کرده است. او می‌نویسد:

تازه مادر چنان شیفته عبدالله بود که پسر هشت، نه ساله‌اش ناصر را هم به خانه تیمی برد. طفلك ناصر. ...

۱ البته همانطور که قبلاً بیان گردید، مشی چریکی «سازمان چریکهای ...» در این کشتارها نیز مؤثر بوده است. اما نقش اصلی در این کشتارها را استبداد شاهنشاهی وابسته به امپریالیسم و نظام جمهوری اسلامی ایران دارند.

شما باید از ناصر هم پوزش بخواهید. آخر چگونه دلتان آمد بچه هشت، نه ساله را به خانه تیمی ببرید. حتما از او به عنوان پوشش امنیتی سود می‌جستید. آری پوشش خوبی بود. وقتی همسایه‌ها بچه را می‌دیدند، یعنی که خانواده‌ای را می‌بینند و شک سیاسی و خانه تیمی و غیره نمی‌کنند. اما مگر بچه را می‌توان وسیله کرد. در این میان حقوق کودک چه می‌شود. اما شما کردید و مرتباً به مادرش رفیق مادر گفتید و او صدایش درنیامد و نمی‌دانم چرا؟ چرا هراسی از جان بچه‌اش نکرد. که خانه تیمی بود و هر لحظه خطر.

همانطور که چندین بار در این نگاشته بیان گردید، آوردن کودکان به خانه تیمی اشتباهی بزرگ‌تر از اعدام عبدالله بود. اما اینکه سازمان این کودکان را به قصد توجیه خانه تیمی به این خانه‌ها آورده، ادعای بسیار نادرستی است. طبق خاطرات ناهید قاجار «ناصر» و «خشایار» پس از حمله ساواک به خانه آنان فرار کرده بودند و در پارک‌ها می‌خوابیدند. عبدالله آن‌ها را به خانه تیمی خود آورد. بنابراین آن‌ها چون جایی برای زندگی نداشتند و در معرض خطر قرار داشتند، به خانه تیمی آورده شدند. علاوه بر این آن دو در خانه عبدالله به آدرس خانه چشم بسته بودند. یعنی اجازه نداشتند که به بیرون خانه بروند و با همسایه‌ها صحبت کند. پس از «ناصر» برای توجیه خانه تیمی استفاده نمی‌شد. «ناصر» در خانه تیمی ما (دومین خانه تیمی اصفهان) هم چشم بسته بود و با همسایه‌ها صحبت نمی‌کرد. اما وظیفه ماهرویان از این دروغ‌ها ایجاد نفرت در خواننده خود از سازمان‌های چپ ایران است و با این واقعیت‌ها کاری ندارد.

توهین‌های ماهرویان از زبان ادنا ثابت

روشن‌فکری که عاجز از روشنگری است، به توهین پناه می‌برد. ماهرویان توهین‌های خود را از زبان ادنا بیان می‌کند. او می‌نویسد:

«ادنا»... چنان خط‌کشی با جریان‌ات مسلحانه کرده بود که به تمسخر به شما ششلول‌بند می‌گفت. ...

آقای ماهرویان ادنا و امثال او با وجود اینکه مشی چریکی را رد کرده بودند، به اعضای سازمان ششلول‌بند نمی‌گفتند. این شما هستید که اعضای سازمان را ششلول‌بند می‌نامید. خود را پشت ادنا پنهان می‌کنید و توهین خود را از زبان ادنا بیان می‌کنید. حداقل کمی شهامت داشته باشید و توهین خود را از زبان خود بیان کنید.

ماهرویان بازهم درباره ادنا می‌نویسد:

«ادنا» به نتیجه خود رسید و از شما جدا شد. ... پس ترور را هم زیر سوال برد. اما جوان بود و فرصت نوشتن را زمانه از او ربود. ... کاش فرصتی می‌یافت تا این بغض فروخته را بنویسد در قالب خاطرات که زمانه نگذاشت و از ما دریغ کرد.

آقای ماهرویان شما نویسنده هستید، معنی واژه‌ها را بخوبی می‌دانید. بخوبی می‌دانید وقتی کسی به مرگ طبیعی بمیرد، می‌گویند که زمانه فرصت را از او ربود. این زمانه نبود که فرصت نوشتن را از ادنا ربود. ادنا اعدام شد و آگاهانه فرصت نوشتن از او ربوده شد. بدین ترتیب در زمانی که او دیگر نیست که بنویسد، شما از نبود او استفاده می‌کنید، توهین‌ها و اتهام‌هایتان را از زبان او می‌نویسید.

آقای ماهرویان شما در مقاله خود به احمد غلامیان، عبدالله پنجه‌شاهی، ادنا ثابت و دیگر اعضای «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» توهین کرده‌اید. شما که نمی‌خواهید مانند «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» چهل سال صبر کنید و بعد شاید معذرت بخواهید. پس هرچه زودتر این معذرت خواهی را انجام دهید.

اگر «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» پس از چهل سال این اعدام‌ها را محکوم کردند، ماهرویان نیز با ۱۱ سال تأخیر به فکر نوشتن مقاله خود افتاده است.^۱

ماهرویان از «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» انتقاد می‌کند که چرا با تأخیر چهل ساله این اعدام‌ها را محکوم می‌کند. اما خود او نیز حداقل با تأخیر نه ساله، یعنی درست پس از محکوم کردن این اعدام‌ها توسط سازمان اکثریت، تازه به فکر نوشتن مقاله‌ای در این خصوص افتاده است. بنابراین وظیفه ماهرویان نه محکوم کردن اعدام عبدالله، بلکه محکوم کردن «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» که این اعدام‌ها را محکوم کرد، است. وظیفه او ایجاد تنفر از سازمان‌های چپ ایرانی است.

آیا این دروغ‌ها، توهین‌ها و تحقیرهای ماهرویان روشنگری است یا خشونت کلامی؟ آیا تولید تنفر در خواننده از طریق خشونت کلامی نقد نظر مخالف است؟ یک پژوهش علمی نیاز به درجه بالایی از دقت و صداقت دارد که در نوشته ماهرویان رد پای آن نیست

۱ خبر اعدام عبدالله پنجه‌شاهی اولین بار در شهریور ۱۳۵۶ توسط نشریه «زمان نو» و آنگاه در سال ۱۳۸۰ توسط کتاب «شورشیان آرمان‌خواه، ...» منتشر شد. مقاله ماهرویان در مرداد ۱۳۸۹ منتشر شد. بنابراین ماهرویان مقاله خود را ۳۳ سال پس از انتشار اولین بار و نه سال پس از انتشار دومین بار این خبر نوشته است. ولی چهار ماه پس از آنکه سازمان فدائیان اکثریت در فروردین ۱۳۸۹ اعدام‌ها را محکوم کرد. این تفاوت‌های زمانی نشان می‌دهد که هدف ماهرویان در این مقاله نه محکوم کردن این اعدام‌ها بلکه محکوم کردن سازمان اکثریت است که این اعدام‌ها را محکوم کرد.

سه اعدام درون سازمانی «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

افزون بر عبدالله پنجه‌شاهی سه عضو دیگر «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ در این سازمان اعدام شده‌اند. در این بخش ابتدا کوشش می‌شود، با دلیل یا معیار این اعدام‌ها از دید اعدام کنندگان آشنا شویم و ببینیم اخلاقی بودن آن‌ها چگونه توجیه گردیده است. همچنین ببینیم آیا این اعدام‌ها واقعاً بر پایه این معیارها بوده است یا عامل‌های دیگری عمل کرده است. علاوه بر این می‌دانیم که این اعدام‌ها توسط «سازمان فدائیان خلق ایران» (اکثریت) محکوم شده است. اما این محکومیت کاستی‌هایی دارد که این کاستی‌ها نیز در این بخش مطرح و بررسی می‌شوند. همچنین برخی از وارثان «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» با محکومیت این اعدام‌ها مخالفت کرده‌اند. در این بخش به این مخالفت‌ها نیز اشاره خواهد شد. در پایان کوشش می‌شود که ریشه این اعدام‌ها در سازمان نیز بطور خلاصه بیان شود.

۱۲.۱. آشنایی با دلایل اعدام‌های درون سازمانی

در زندگی انسان شرایطی پیش می‌آید که انسان زندگی خود را فدای انسان‌های دیگر می‌کند. همین‌طور شرایطی ممکن است، پیش آید که انسانی مجبور شود، زندگی دیگری را فدای زندگی انسان‌های دیگر کند. آیا چنین کاری توجیه اخلاقی دارد؟ آیا ما مجازیم که جان انسان یا انسان‌هایی را بگیریم تا جان انسان‌های بیشتری را نجات دهیم؟ فرض کنیم که هواپیما ربایی قصد زدن هواپیمای ربوده شده‌ای را به گروه بزرگی از مردم (مثلاً تماشاچیان در ورزشگاهی) دارد، آیا اخلاقی است که هواپیمای ربوده شده را سرنگون کرد و جان مسافران بی‌گناه آن هواپیما را گرفت تا جان جمعیت حاضر در ورزشگاه را نجات داد؟ برخی سرنگون کردن چنین هواپیمایی را اخلاقی و برخی غیراخلاقی می‌دانند.

اعضای سازمان‌های انقلابی که در شرایط خفقان و دیکتاتوری مبارزه می‌کنند، همواره در معرض دستگیری، شکنجه و اعدام توسط رژیم‌های خودکامه هستند. برخی از اعضای این سازمان‌ها به دلایلی ترسیده و از ادامه مبارزه پشیمان می‌شوند و می‌خواهند سازمان خود را ترک و حتی خود را به پلیس معرفی کنند. اگر این افراد خود را به پلیس معرفی کنند، ممکن است که جان عده‌ای از اعضای آن سازمان در معرض خطر قرار گیرد. در این صورت وظیفه رهبری چنین سازمانی این است که تغییراتی در سازمان ایجاد کند تا اگر اطلاعات آن عضو سازمان به دست پلیس رسید، پلیس نتواند به سازمان ضربه بزند. مثلاً اگر آن عضو سازمان از آدرس خانه تیمی اطلاع دارد، آن خانه را تخلیه کند. اما این کار همیشه ساده نیست؛ مثلاً عضو بریده از سازمان می‌خواهد خود را به پلیس معرفی کند و به رهبری سازمان فرصت نمی‌دهد که اطلاعات او را پاک کنند. در این صورت ممکن است که اعدام آن عضو در دستور کار سازمان انقلابی قرار گیرد.

آیا این سه نفر امنیت «سازمان چریکهای ...» را تهدید کرده بودند؟

آیا اعدام این سه نفر برای حفظ سازمان در برابر پلیس سیاسی رژیم شاه (ساواک) ضروری بوده است؟ داده‌های کمی از این سه اعدام در دست است. اما بر پایه داده‌هایی که در دسترس است، یعنی برپایه بیانیه «سازمان فدائیان ...» (اکثریت)^{۱۳۸} و داده‌های حیدر تبریزی پاسخ به این سؤال منفی است.^{۱۳۹} یعنی این اعدام‌ها ضروری نبوده‌اند.

بر پایه داده‌های حیدر تبریزی یکی از این سه نفر پس از ترک سازمان خود را به پلیس معرفی نکرده بود و با نامی جعلی در شرکتی کار می‌کرده است. در این شرایط او دیگر خطر امنیتی برای سازمان به حساب نمی‌آمده، زیرا سازمان ردهای اطلاعاتی او را پاک کرده بود. تبریزی می‌نویسد:^{۱۴}

در یک مورد توضیحی که شنیدم این بود که رفیقی که عضو یک تیم بود و امکانات مهمی داشت، بدون آنکه به رفقایش خبر بدهد، ول کرده و رفته و رفقا و امکانات را پا در هوا ول کرده است و رفقا را در مخاطره جدی قرار داده است که در ضمن به از بین رفتن امکانات مهمی منجر شده است. برخوردهای ناصداقانه وی هم چه در طول زندگی چریکی و چه رفتن بی خبرش، رفقا را سخت آزرده کرده بود. مدتی بعد رفقا ردش را می‌گیرند و متوجه می‌شوند که با اسم جعلی در شرکتی کار می‌کند. و تصمیم می‌گیرند، او را ترور بکنند. در این مورد همان موقع هم نظر من این بود که این اقدام نادرست بوده است.

توضیحاتی که در دو مورد دیگر شنیدم، این بود که این دو رفیق پس از اینکه مخفی می‌شوند، از خود ضعف نشان می‌دهند و در حالیکه اطلاعات وسیعی داشتند، می‌خواهند کناره‌گیری کنند. ... آیا نتیجه‌گیری رفقا در مورد آن دو رفیق درست بوده است؟ مشکل بنوان قضاوت کرد. بر فرض هم که درست بوده، آیا راه حل دیگری وجود نداشت؟ قطعاً وجود داشت ولی رفقای ما ساده‌ترین راه را انتخاب کردند که غیرانسانی بود.

بر پایه این داده‌ها باید بگوییم که این سه عضو سازمان خطر جدی برای سازمان نبوده‌اند و انگیزه اعدام حداقل یکی از آن سه، خشم اعضای سازمان بخاطر رفتار غیرمسئولانه آن فرد بوده است.

۱۲.۲. محکومیت اعدام‌های درون سازمانی توسط «سازمان فدائیان ... (اکثریت)»

«سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)» در کنگره یازده خود (فروردین ۱۳۸۸ برابر آوریل ۲۰۰۹) اعدام‌های درون سازمانی در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۶ را محکوم کرد^{۱۵}. این محکومیت گرچه کار مثبتی بوده است اما کاستی‌هایی بخصوص در مورد اعدام عبدالله پنجه‌شاهی دارد.

کاستی‌های این محکومیت

۱. منبع داده‌های مربوط به این اعدام‌ها در بیانیه سازمان فدائیان اکثریت روشن نیست. روشن نبودن منبع داده‌ها از موثق بودن آن‌ها می‌کاهد.

۲. این محکومیت با تأخیر زیادی صورت گرفته است. دقیق‌تر بگوییم:

- شایسته آن بود که این اعدام‌ها پس از اطلاع از آن و هرچه زودتر به صورت رسمی در درون «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» مطرح و محکوم می‌گردید. و همینکه «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» امکان طرح علنی این اعدام‌ها را در جامعه می‌یافت، آن‌ها را بصورت علنی مطرح و محکوم می‌کرد.

- دست کم «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» می‌توانست در زمانیکه حیدر تبریزی در آبان ۱۳۸۰ (۲۰۰۱ میلادی) در نشریه آرش درباره این اعدام‌ها صحبت کرد، آن‌ها را محکوم کند و نه پس از انتشار کتاب «چریک‌های فدایی خلق» نوشته محمود نادری^۱.

۱ این کتاب در بهار ۱۳۸۷ منتشر شد و «سازمان فدائیان ... اکثریت» در فروردین ۱۳۸۸ این اعدام‌ها را محکوم کرد.

۳. همانطور که در بخش‌های پیش بیان گردید، «سازمان چریکهای ...» حداقل در دو مورد حقوق خانواده عبدالله پنجه‌شاهی را نقض کرده بود. اول اینکه این سازمان در حالیکه عبدالله را اعدام کرده بود و خانواده او را که هیچ اطلاعی از این اعدام نداشتند، به سازمان آورده بود. این خانواده عاشق عبدالله بودند و از این جهت به سازمان گرایش داشتند. همچنین این سازمان خبر اعدام عبدالله را حتی پس از انقلاب به این خانواده نداد. در بیانیه «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» به این دو مورد حتی اشاره‌ای نشده است. آیا این است، معنی اعاده حیثیت از قربانیان و عذرخواهی از خانواده آن‌ها؟

۴. در گزارش شورای مرکزی سازمان تاریخ ورود عبدالله به سازمان به اشتباه ۱۳۵۴ نوشته شده است. در صورتی که عبدالله در ۱۳۵۲ عضو سازمان بود. دلیل این اشتباه چیست؟ آیا کسی در سازمان نبود که تاریخ ورود عبدالله به سازمان را بداند؟ البته که بودند.

مخالفان محکوم کردن این اعدام‌ها

برخی از اعضا و هواداران آن روز «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» مخالف محکومیت این اعدام‌ها هستند و «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» را بخاطر محکوم کردن این اعدام‌ها مورد سرزنش قرار داده‌اند. در زیر به سه مورد از این مخالفت‌ها اشاره می‌شود.

مخالفت گروه حسین زهری

در وبگاه این گروه^۱ مقاله‌ای زیر عنوان «اکثریت چرچیلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل»^{۱۴۲} به قلم شخصی بنام سازمانی «بهمن» منتشر شده است. او با شک و تردیدهایی وجود سه اعدام درون سازمانی را می‌پذیرد^{۱۴۳} و با توهین به «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» از اعدام‌های درون سازمانی در صورت ضرورت دفاع می‌کند^{۱۴۴}. همچنین «بهمن» بر پایه دیدگاه محدود گروهی خود بعید نمی‌داند که «سازمان چریکهای ...» بعد از انقلاب خبر اعدام عبدالله را با مادر و برادرش، جعفر، در میان نگذاشته باشد^{۱۴۵}. پایه این حدس یا ادعا بقدری سست است که باید آن را توهم به حساب آورد. چنین توهمی از یک طرف نشانگر دید چریکی و محدود نویسنده آن مقاله و از طرف دیگر توهینی است به خانواده پنجه‌شاهی. زیرا اگر پنجه‌شاهی‌ها از اعدام عبدالله مطلع می‌شدند، در برابر این اعدام سکوت نمی‌کردند و به یقین آن را محکوم می‌کردند.

بدنبال مقاله «بهمن» نامه‌ای هم از حسین زهری در این وبگاه قرار دارد که در آن زهری تجربه خود را در رابطه با شخصی بنام حمید ملکی شرح داده است^{۱۱}. حمید ملکی عضو علنی «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» بود که در سال ۱۳۵۱ سازمان را ترک و خود را به ساواک معرفی کرد. زهری اعدام درون سازمانی بخاطر انتقامجویی را رد می‌کند. اما برخورد قاطع با افراد غیرمسئول در جنبش انقلابی و حتی اعدام آن‌ها را در مواردی لازم می‌داند^{۱۴۶}.

مخالفت گروهی بنام «فراکسیون کمونیستی سازمان اکثریت»

گروهی بنام «فراکسیون کمونیستی سازمان اکثریت» در بیانیه خود وجود این سه اعدام درون سازمانی را زیر سؤال می‌برد و تنها مورد اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را می‌پذیرد. این گروه محکوم کردن این سه اعدام درون سازمانی را نه تنها نادرست بلکه خیانت می‌داند^{۱۴۷}.

۱ نام این گروه «سازمان چریکهای فدایی خلق (حسین زهری)»

۱۱ حمید ملکی عضو علنی «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» بود و در سال ۱۳۵۱ سازمان را ترک و خود را به ساواک معرفی کرد.

مهدی سامع

مهدی سامع عضو سابق سازمان است.^۱ او در مقاله‌ای به تاریخ سوم تیر ۱۳۸۹ و با عنوان «خسن و خسین، هر سه دختران مغاویه هستند!» از تصمیم «سازمان فدائیان ... (اکثریت)» در محکوم کردن این سه اعدام درون سازمانی انتقاد کرده است.^{۱۴۸} بنظر او سند معتبری برای این سه اعدام وجود ندارد. آیا سامع گفته‌های حیدر تبریزی را معتبر نمی‌داند؟

۱۲.۳. ریشه‌های این اعدام‌ها

این سه اعدام نیز مانند اعدام عبدالله پنجه‌شاهی ریشه در دیدگاه «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» دارد. درست است که دیدگاه سازمان مارکسیسم لنینیسم بود؛ اما آن برداشتی از مارکسیسم که بر پایه روحیه انقلابی‌گری قرار داشت و نتیجه آن مشی چریکی جدا از توده شد. همانطور که در بالا آمد، قربانیان این اعدام‌ها خطری امنیتی برای سازمان نبوده‌اند و حتی طبق همان معیارهای امنیتی نمی‌بایست اعدام می‌شدند. بنظر می‌رسد که مرکزیت و گروهی از اعضای «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» از اینکه این افراد سازمان را ترک کرده و برای آن‌ها مشکلات امنیتی بوجود آورده بودند، خشمگین شده و تصمیم به اعدام آن‌ها گرفته‌اند.

اگر فرض کنیم که این سه نفر واقعاً خطر امنیتی برای سازمان بحساب می‌آمدند، باز باید بپذیریم که این خطر برای سازمانی بود که مشی چریکی جدا از توده داشت و نه برای سازمانی که به مشی کار توده‌ای اعتقاد داشت. اگر این سه نفر عضو گروهی بودند که آن گروه معتقد به کار توده‌ای بود، آنگاه آن‌ها بخاطر ترک گروه اعدام نمی‌شدند. در دهه ۱۳۵۰ هیچ فردی بخاطر ترک مبارزه در گروه یا سازمانی که به مشی کار توده‌ای باور داشت، اعدام نشد. از این رو فردی که گروه یا سازمان خود را ترک می‌کرد، اگر عضو گروهی با مشی کار توده‌ای بود، خطر کمتری برای آن گروه ایجاد می‌کرد. علاوه بر این اگر چنین گروهی به شیوه علمی سازماندهی می‌شد، دسترسی ساواک به اعضا آن مشکل و به رهبری آنحتی غیر ممکن بود. زیرا بر پایه یک سازماندهی علمی، در شرایط دیکتاتوری (مانند دیکتاتوری شاه) رهبری چنین گروهی باید در خارج کشور زندگی کند.

۱ مهدی سامع عضو سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران است که با انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از زندان شاه آزاد شد. او در جریان انشعاب سازمان در خرداد ۱۳۵۹ به جناح اقلیت پیوست. سپس او از اقلیت جدا شد و با چند تن از یارانش برای مدتی به گروهی به نام شورای ملی مقاومت به رهبری مسعود رجوی پیوست. نام گروه او در آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (مهدی سامع)» است.

۱۳. سخن آخر

در بخش‌های قبلی به این نتیجه رسیدم که ریشه اعدام عبدالله پنجه شاهی را باید در دو چیز دانست: یکی روحیه انقلابی‌گری حاکم بر «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» و دیگری شیوه زندگی در خانه‌های تیمی این سازمان که جایی را برای رابطه خصوصی و در نتیجه رابطه عاشقانه دو عضو باقی نگذاشته بود.

بعید است، خانه‌های تیمی سازمان یا چیزی شبیه آن بار دیگر در این یا آن سازمان انقلابی تکرار شود، اما روحیه انقلابی‌گری چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب وجود داشته و اکنون نیز وجود دارد و می‌تواند به این یا آن شکل ظاهر شود و به جنبش مردمی ضربه بزند. بنابراین در این بخش از خانه‌های تیمی سازمان و تا حدودی از خود سازمان دور می‌شویم و به نقش منفی روحیه انقلابی‌گری در جنبش انقلابی توجه می‌کنیم.

واقعیت این است که تنها در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» نبود که تصفیه فیزیکی صورت گرفت بلکه در سازمان مجاهدین خلق ایران در سال‌های قبل از انقلاب و حتی در حزب توده ایران قبل از سال ۱۳۳۲ نیز قتل‌هایی رخ داده است. گرچه قتل محمد مسعود تصفیه درون سازمانی نبود ولی بدتر از آن و شبیه به توطئه بود. افزون بر این به نظر می‌رسد، ریشه مشترکی همه این قتل‌ها همان روحیه انقلابی‌گری است. هنوز روشن نیست که قتل محمد مسعود توسط چه کسانی در سازمان نظامی حزب توده ایران صورت گرفته است^۱، اما آنچه روشن است، این است که چنین قتل‌هایی با منش و سیاست‌های حزب توده ایران یعنی یک حزب لنینی که ترور را محکوم می‌کند، ناسازگار است.

از دید این نگاشته تمایز مهمی بین روحیه انقلابی از یک طرف و روحیه انقلابی‌گری و همچنین روحیه محافظه کارانه از طرف دیگر وجود دارد. روحیه انقلابی‌گری هدفش را برپا کردن انقلاب قرار می‌دهد. گرچه ممکن است در ظاهر بگوید، انقلاب کار توده‌ها است. روحیه انقلابی بر خلاف روحیه انقلابی‌گری، در صدد برپا کردن انقلاب نیست بلکه تنها انقلاب را پیش‌بینی می‌کند. برای یک انقلابی‌گر انقلاب در مرکز، و جان و عواطف انسانی در حاشیه قرار دارد. در صورتی که برای یک انقلابی سعادت انسان و عواطف انسانی در مرکز و انقلاب یا رفرم که راه رسیدن به این هدف است، در حاشیه قرار دارد. اگر بر من روحیه انقلابی‌گری حاکم شود، می‌خواهم چند ویتنام بسازم^۲. در این صورت جان خودم، جان دوستم و عواطف انسانی همسر، مادر و خانواده‌ام در برابر برپایی انقلاب اهمیت ناچیزی دارند. اما اگر تنها انقلابی باشم، انقلاب را پیش‌بینی می‌کنم ولی رفرم را هم رد نمی‌کنم و کارم به عنوان یک انقلابی می‌شود، آگاه کردن مردم به علت فقر و زندگی پردردشان. البته پاسخ ارتجاع به این کار هم می‌تواند زندان، شکنجه و اعدام باشد.

در برابر روحیه انقلابی تنها روحیه انقلابی‌گری قرار ندارد، بلکه روحیه محافظه کارانه نیز قرار دارد. روحیه محافظه کارانه تنها با تغییرهای کوچک (تغییرهای کمی)، سیاست‌های گام به گام و به عبارت دقیق‌تر تنها با رفرم موافق است. از این رو هنگامی که انقلاب آغاز می‌شود و توده مردم قیام می‌کنند، محافظه کاران ترمزی در برابر انقلاب می‌شوند.

روحیه انقلابی‌گری می‌پندارد، می‌توان انقلاب برپا کرد. همین‌طور روحیه محافظه کارانه هم می‌پندارد، می‌توان با تاکتیک‌های محافظه کارانه جلوی انقلاب را گرفت. این هر دو پندار نادرست

۱ نظام شاهنشاهی و همچنین نظام جمهوری اسلامی کوشش می‌کنند، وانمود سازند که خسرو روزبه در این قتل‌ها شرکت داشته است. اما خانم ملکه محمدی و آقای عمویی انجام این قتل‌ها توسط روزبه را رد کرده اند.

۲ اشاره‌ای به نطق یا مقاله چه گوارا در ۱۹۶۷ است که در آن با بیان «دو، سه، ... و بسیاری از ویتنامی‌ها» فراخوان برای برپایی انقلاب می‌داد.

است. انقلاب به دست این یا آن شخص، حزب سیاسی یا حتی به دست طبقه انقلابی پدید نمی‌آید و همین‌طور این یا آن شخص، حزب سیاسی و حتی طبقه ارتجاعی نمی‌تواند مانع پیدایش انقلاب شود. انقلاب حاصل شرایط عینی جامعه است.

نظری به کشور همسایه‌مان، افغانستان، درستی نظر بالا را نشان می‌دهد. افغانستان کشوری فئودالی و غیرصنعتی بود و اکنون نیز تا حدود زیادی چنین است. در دهه ۱۳۵۰ شرایط عینی انقلاب در آن وجود نداشت و حکومت‌های مترقی آن زمان افغانستان تنها می‌توانستند دست به اصلاحات اجتماعی بزنند. ولی چنین نشد و حتی دولت حفیظ الله امین می‌خواست سوسیالیسم را در آن کشور حاکم سازد. چیزی که ممکن نبود. در نتیجه این سیاست انقلابی‌گرایانه هم اصلاحات حکومتی شکست خورد و هم کشتارهای غیرانسانی زیادی رخ داد.

نظری به تحولات کشورمان پس از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ بیفکنیم. انقلابی‌گری در این زمان هم نتایج فاجعه‌باری پدید آورد. افراد یا گروه‌هایی در برخی از سازمان‌های انقلابی می‌خواستند در کردستان، گنبد و خوزستان بدون توجه به شرایط عینی آن زمان تحولات انقلابی دلخواه خود را بوجود آورند. نتیجه چیزی جز شکست نبود. سازمان مجاهدین خلق ایران نیز در سال ۱۳۶۰ دست به اقدام‌های تروریستی زد تا از این طریق یا به قدرت برسد یا به جمهوری اسلامی ضربه بزند. ترورهای این سازمان در آن زمان هم نسنجیده و هم غیرانسانی بود. نتیجه آن هم نه ضربه به جمهوری اسلامی بلکه ضربه به سازمان‌های مردمی ایران و بویژه خود سازمان مجاهدین خلق ایران بود. این سیاست‌های سازمان مجاهدین اکنون آن را به سازمانی در دست ارتجاع جهانی بدل کرده است.

روحیه انقلابی‌گری دست به تئوری‌بافی هم می‌زند. ویژگی این تئوری‌ها هم سادگی و خطی بودن آن‌ها و هم بیگانه بودن آن‌ها از واقعیت زندگی توده مردم است. منظور از سادگی و خطی بودن این است که یک گونه تناسب ساده ریاضی در آن‌ها دیده می‌شود و در آن‌ها کل پدیده برابر مجموع ساده اجزا فرض می‌شود. اینکه موتور کوچک موتور بزرگ را به حرکت در می‌آورد یا چند ویتنام در جهان برپا کنیم تا امپریالیسم نابود شود، نشان‌دهنده ساده‌پنداری و ندیدن پیچیدگی‌های زندگی واقعی است. در شعر و هنر می‌توان چنین تصویرهایی را بیان کرد و مثلاً گفت، «من اگر برخیزم، تو اگر برخیزی، همه برمی‌خیزند». این شعر بسیار زیبایی است اما اشتباه بزرگی است اگر آن را یک تئوری اجتماعی در نظر گیریم.

روحیه انقلاب‌گری در برخورد با واقعیت‌های زندگی میرا و به فناپذیر است. اما همین تئوری‌های خیال‌پردازانه به کمک آن می‌آیند و عمرش را کمی بیشتر می‌کنند. این تئوری‌ها که خود محصول روحیه انقلابی‌گری هستند، بر این روحیه تأثیر می‌گذارند و آن را تقویت می‌کنند. به این ترتیب یک قطعی‌گرایی و جزم‌گرایی پیچیده‌ای بوجود می‌آید که ترکیبی از روحیه انقلابی‌گری و تئوری‌های خیال‌پردازانه است. این جزم‌گرایی تنها هنگامی عمرش به پایان می‌رسد که واقعیت‌های عینی مانند پتکی بر آن فرود آیند. تجربه ضربه‌های سال ۱۳۵۵ و واقعه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ پتک‌هایی بودند که یکی به انشعاب گروه منشعب از «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» و دیگری به کنار گذاشتن مشی چریکی توسط این سازمان منجر گردید.

آنچه در بالا آمد، فشرده مطلبی است که نگارند می‌خواهد در این بخش مطرح سازد. شرح مطلب بالا زمان‌بر بود و انتشار این کتاب را به تأخیر می‌انداخت. نگارنده و دوستانی که از واقعه اعدام عبدالله اطلاعاتی دارند، درس پیری هستند و تأخیر در انتشار می‌تواند مشکلاتی را در جمع‌آوری اطلاعات ناگفته و نقد کتاب بوجود آورد. به همین دلیل از شرح آن خوداری کرده‌ام.

پیوست اول: یادنگاشته‌ها

داده‌های جدید درباره زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و مسائل پیرامونی در سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران

یادنگاشته‌هایی از:

- مرضیه تهیدست «شمسی»
- فاطمه ایزدی «مهرنوش»
- پرویز هدایی «محمود»
- شهین (فاطمه) دوستدار «مهری»
- تهماسب وزیری «عباس»
- ناهید قاجار «مهرنوش»
- محسن صیرفی نژاد «داوود»
- «خسرو» از اعضای سابق سازمان

همراه با دو مطلب دیگر:

۱. محاسبه درصد فرضی موافقین و مخالفین اعدام عبدالله در سازمان
۲. گاه شمار رخدادهای سازمان کمی قبل و بعد از اعدام عبدالله

پیشگفتار پیوست یکم

در این پیوست مطالبی از زبان اعضای سابق «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» درباره عبدالله پنجه‌شاهی، خانواده مبارز او و ادنا ثابت قرار دارد. نویسندگان این مطالب یا در خانه‌های تیمی سازمان با عبدالله و ادنا ثابت زندگی کرده‌اند و یا هنگامی که جایی برای زندگی و خواب نداشته‌اند، مدتی را در خانه مادر و پدری عبدالله پنجه‌شاهی بوده‌اند. این مطالب تا کنون در جایی منتشر نشده است و برای اولین بار در اینجا منتشر می‌شود. در واقع نگارنده (محسن صیرفی نژاد) از آن دوستان خواهش کرده که تجربه خود در این خصوص را بنویسند و آن‌ها به این خواهش پاسخ مثبت داده‌اند.

از این مطالب در نگاشته اصلی که هدفش یافتن عوامل تعیین کننده در اعدام عبدالله بوده، استفاده شده است. بنابراین بخشی از مطالب در این پیوست تکراری است و این تکرار ممکن است که برای خواننده کمی ملال آور باشد. با وجود این خواندن آن‌ها خالی از لطف نیست. زیرا داده‌های تازه‌ای در آن‌ها هست.

بار دیگر از نویسندگان این مطالب تشکر می‌کنم که به خواهش نگارنده پاسخ مثبت دادند و تجربه زندگی خود در این خصوص را در اختیار نگارنده قرار دادند.

محسن صیرفی نژاد

آذر ۱۳۹۹ برابر دسامبر ۲۰۲۰ میلادی

زندگی با عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»

در «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران»

نوشته: مرضیه تهیدست «شمسی»

خانه تیمی در اصفهان

نوزده ساله بودم که به «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» پیوستم و در پاییز ۱۳۵۲ زندگی مخفی خود را در یکی از خانه‌های تیمی این سازمان که در شهر اصفهان واقع بود، شروع کردم. دیگر اعضای این تیم رفقا نسترن آل آقا^۱، حسن نوروزی^۲ و یوسف زرکاری^۳ بودند. رفیق زرکاری را «کامسامول» و رفیق نوروزی را «تاری‌وردی» صدا می‌کردیم. رفیق نوروزی بسیار سریع و چابک بود. من تا مدتها در این خانه تیمی چشم بسته بودم، یعنی آدرس خانه را نمی‌دانستم. مدتی بعد رفیق جدیدی به جمع ما اضافه شد که پس از شهادتش فهمیدم که او خشایار سنجرى بوده است. حدود سه ماه در این تیم باهم زندگی کردیم.

بعداً قرار شد خانه تیمی دیگری بگیریم. رفقا دنبال خانه بودند که بالاخره یک خانه خوب نسبتاً بزرگ با حیاط خوب و دو اتاق اجاره کردند. در صحبت با همسایه‌ها و مردم عادی من نقش خانم خانه را داشتم، خشایار سنجرى مرد خانه بود و یوسف زرکاری «کامسامول» برادر من بحساب می‌آمد. مسئول تیم ابتدا یوسف زرکاری «کامسومول» بود و بعد از اینکه زرکاری ضربه خورد، خشایار سنجرى مسئول تیم شد. حدود دو یا سه هفته بعد رفیق خویمان عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» به جمع ما اضافه شد. به همسایه‌ها گفتیم که او برادر من است. ما واقعاً مثل خواهر و برادر بودیم.

«حیدر» رفیقی با قدی متوسط، کمی چاق، خوش برخورد، بسیار مهربان، شوخ طبع و شاداب بود. در تیم او به خشایار بسیار نزدیک بود. با من و بطور کلی با خانم‌ها بسیار راحت برخورد می‌کرد. شاید دلیل آن این بود که او سه خواهر داشت که از کودکی با آن‌ها بزرگ شده بود.

من و «حیدر» از همان اول بهم خو گرفتیم و با هم خوب کار می‌کردیم. قرار شد با «حیدر» روزها به شناسایی شهر اصفهان برویم. اصفهان شهر جالبی است کوچه‌های پر پیچ و خم زیادی دارد، مثل کوچه ۱۱ پیچ یا کوچه ۶ پیچ و غیره. ما روزها باهم از خانه بیرون می‌آمدیم و شهر را شناسایی می‌کردیم. «حیدر» یک دفتر و قلم بر می‌داشت و در دفتر نقشه همه کوچه پس کوچه‌های اصفهان را که شناسایی می‌کردیم، می‌کشید. او همه نقاط پر پیچ و خم را با حوصله روی کاغذ رسم می‌کرد.

«حیدر» هم بسیار منضبط بود و هم توانایی زیادی در کارهای تکنیکی داشت. اگر وسایل برقی خانه خراب می‌شد، او بود که درست می‌کرد. یادم می‌آید که قفسه‌ای برای کتاب‌های تیم‌مان ساخت. وقتی «حیدر» با تو هم خانه بود، تو دیگر غمی نداشتی. هر کاری که از دستش بر می‌آمد، برای خانه انجام می‌داد.

۱ طبق کتاب چریک‌های فدایی خلق (محمود نادری) در صفحه ۶۶۲ نسترن آل آقا در دوم تیرماه ۱۳۵۵ در درگیری با مامورین کمیته مشترک کشته می‌شود.

۲ روزنامه‌ها خبر شهادت حسن نوروزی را در دوم بهمن ماه ۱۳۵۲ منتشر کردند.

۳ زندگی‌نامه رفیق یوسف زرکاری در صفحه ۶۱ و ۶۲ نبرد خلق شماره ۳ به چاپ رسیده است. او در ۱۷ بهمن ماه ۱۳۵۲ در چهار باغ اصفهان در درگیری با ماموران شاه شهید شد.

هر رفیقی در تیم برنامه مطالعه فردی و برنامه خاص خود را داشت. علاوه بر این ما برنامه مطالعه جمعی و کارهای جمعی دیگری هم داشتیم. گرچه «حیدر» در کارهای جمعی رفیق توانایی بود و آنچه می‌دانست با تواضع به دیگران یاد می‌داد، اما اصلاً خصلت برتری طلبی نسبت به رفقای خود نداشت. واقعاً در کار با او احساس راحتی می‌کردی.

کمی بیش از یک سال در این تیم بودم، بعد در سال ۱۳۵۴ به تهران برگشتم.

خانه تیمی در تهران

در بهار ۱۳۵۴ باز هم با «حیدر» در یکی از تیم‌های سازمان بودم. در این زمان سازمان برای من برنامه دیگری داشت. این آخرین باری بود که او را دیدم و دیگر هرگز او را ندیدم. تا اینکه آن خبر بسیار وحشتناک را شنیدم، خبری که مرا واقعاً شوکه کرد.

مرضیه تهیدست «شمسی»

زمان آخرین تغییر: آبان ماه ۱۳۹۹ (برابر اکتبر ماه ۲۰۲۰)

گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت

در «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران»

نوشته: فاطمه ایزدی «مهرنوش»

وضعیت خانه تیمی سازمان

من (فاطمه ایزدی) در پاییز ۱۳۵۴ مخفی شدم. پایگاه (خانه تیمی) ما، یک خانه دو خوابه در بخش اعیان نشین حسن آباد زرگنده بود. هم تیمی‌هایم حسین پرورش «سعید» و فرزاد دادگر «اسد» بودند و مسئول شاخه‌مان، محمدرضا یثربی «مسعود». مسئول اجرای طرح فرار حسین پرورش بود اما یادم نیست که او مسئول پایگاه بود یا فرزاد. بعدها که حسین قلمبر «فرهاد» و عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» به تیم ما پیوستند، حسین قلمبر فرمانده تیم و عبدالله فرمانده نظامی بود.

حسین پرورش بسیار مهربان بود. رفیقی شریف و شجاع که بازی خطرناک ما را با بردباری همراهی می‌کرد، تا هر گاه از دستش برآید فرشته نجات مان شود. شاید علاقه به برادر کوچکش مسعود پرورش او را به این راه کشانده بود. بعد از شهادت مسعود در ضربه‌های زمستان ۵۴، به خاطر ملاحظات امنیتی، از من پنهان کرد که او را می‌شناخته و عکس العملی نشان نداد ولی می‌دیدم که بیشتر از پیش هوای فرزاد و حسین قلمبر را دارد. هر کاری می‌کرد و هر انتقادی را به جان می‌خرد تا زندگی آن‌ها راحت‌تر و ایمن‌تر شود. با من هم مهربان بود. فرزاد شاد، قهراقی، مهربان و بسیار باهوش بود. با نهایت مهربانی و حوصله تلاش می‌کرد هر چه را که بلد است، به ما بدهد. ما تیمی صمیمی و یک دست بودیم و محبت مان را نسبت به رفقا پنهان نمی‌کردیم. یثربی بطور مرتب به ما سرکشی می‌کرد. او هر چند آدم خشکی نبود اما گاه انتقادهای عجیبی می‌کرد و سعی داشت به ما نشان بدهد، در برخورد با ضعف‌های رفقا جدی است. در مجموع با ما کمی فاصله داشت اما نسبت به تیم ما عکس العمل بدی نشان نمی‌داد و از فضای شاد و یکدست تیم راضی هم به نظر می‌رسید.

ادنا ثابت «پری»

گاه رفقای چشم بسته به تیم ما می‌آمدند. دو جور رفیق چشم بسته داشتیم: چشم بسته به محل پایگاه، چشم بسته به رفقا و پایگاه. یکی از این رفقا، دختری بود که مستقیم از فرودگاه به پایگاه ما آمد. یثربی و من با دسته گل به استقبالش به فرودگاه مهرآباد رفتیم. بنا به ضوابط کار مخفی در فرودگاه خودم را مشغول کردم تا نفهم رفیق از کجا و با چه پروازی می‌آید. وقتی او رسید، یثربی مرا صدا زد و من در برابرم دختر زیبایی را لبخند بر لب دیدم. به گرمی، مثل اعضای یک خانواده، یکدیگر را در آغوش کشیدیم. یک پالتو یشمی به تن داشت که از چشم‌هایش پر رنگ‌تر بود.

او را چشم بسته به پایگاه بردیم. با پایگاه و رفقا، جز من و یثربی، چشم بسته بود. یثربی او را رفیق «پری» خواند. گویا پری نام سازمانی یا واقعی رفیق دختری بود که به تازگی شهید شده بود. من بسیار در مورد تواناییها و خصلت‌های انسانی رفیق شهید پری شنیده بودم و می‌شنیدم. اما تاکنون نمی‌دانم، او که بود، و چه وقت و چطور شهید شد.

بعد از انقلاب دانستم که رفیق «پری» چشم بسته پایگاه ما ادنا ثابت نام دارد. من و ادنا بیشتر ساعت‌های روز را با هم می‌گذرانیدیم. یک تیم دو نفره درون تیم صاحب خانه بودیم. پس از برنامه نویسی تیم میزبان، نوبت برنامه نویسی و برنامه انتقادی با میهمان بود. برنامه روزانه «پری» پر بود: سراجی (این کلمه غیردقیق را برای دوختن جلد سلاح و کیف های کوچک از چرم به کار می‌بردیم، شاید از آن رو که بعد از برافتادن زین سازی، سراج های پیشین به دوختن کیف و کمر بند و ... رو آورده بودند) مَهرسازی عکاسی و ظهور و چاپ عکس (برای درست کردن مدارک تقلبی و به اصطلاح جعلیات)، ورزش، مطالعه دو نفره، توجیه (آشنایی با) سلاح، توضیح در مورد برنامه فرار و مطالعه فردی.

ما همه یک کمر بند چریکی داشتیم که آن را زیر لباس به کمرمان می بستیم. ادنا هم که به تیم ما آمد برایش درست کردیم. کمر بند در ساده‌ترین شکل، شامل یک کیف چرمی صاف بود که شناسنامه و گواهینامه را توی آن می‌گذاشتیم. کیف کوچک دیگری برای جای پول درشت (۵۰۰ تا ۱۰۰۰ تومان) بعلاوه حدود ۲۰ تا ۳۰ تومان پول خرد، سومی جای سیانور اضافی و جوش شیرین (برای درمان مسمومیت با سیانور زمانی که اشتباهی آن را جویده باشیم) و چهارمی جای کمی نمک و قند بود. به این ها اضافه می‌شد کارد کمری و در مرحله بعد نارنجک کمری و بالاخره جلد سلاح، جای فشنگ و خشاب اضافی.

وقتی ادنا به تیم ما آمد، من کمر بندهای خالی و کیف های کوچک و بزرگ اضافی موجود در پایگاه را پیش او بردم و یک کمر بند ساده برایش درست کردیم. کیف مدارک، کیف پول، کیف سیانور اضافی، کیف قند و نمک، کارد کمری هم داشت ولی یادم نیست نارنجک داشت یا نه. می‌بایست داشته باشد، چون در پایگاه نارنجک اضافی داشتیم و دلیلی نداشت، او نداشته باشد.

جلسه‌های انتقادی، آیین نامه انضباطی

پیش از ادامه گفتگو درباره ادنا، خوب است در مورد جلسه‌های انتقادی، آیین نامه انضباطی و تنبیه در تیم ما به طور کلی حرف بزنم. هر شب در ساعت معین، رفیق مسؤل برنامه نویسی، چگونگی اجرای برنامه روز را بررسی می‌کرد و رفقا هر انتقادی به هر برنامه یا رفتار رفیقی داشتند، مطرح می‌کردند. یک جلسه انتقادی خصلتی هم داشتیم که به خصوصیات اخلاقی خود و رفقایمان می‌پرداختیم و ضعف‌هایمان را ریشه یابی می‌کردیم. در فاصله دو جلسه انتقادی، ضعف های خود و رفقایمان را در یک دفترچه انتقادی یادداشت می‌کردیم. دفترچه ها از دورریز کاغذ صحافی نشریات سازمان، درست می‌شد. دفترچه انتقادی چهار در سه سانتی مرا، رفیق «اسد» درست کرده بود. مثل همه کارهایش تمیز و درجه یک! چسب نواری بالای آن سرخ بود. حدود ۱۰ صفحه داشت. رفیق بالای همه صفحه ها را با رولت خیاطی سوراخ کرده بود که موقع فرار بتوانم آن ها را به سرعت از بین ببرم.

از خودمان و رفقا انتقاد می‌کردیم، چون اگر انتقاد نمی‌کردیم، معنایش این بود که نمی‌خواهیم با ضعف هامان برخورد کنیم! برخورد هر یک از ما با انتقاد و انتقاد از خود متفاوت بود. این جلسه ها به نظر من عجیب بود ولی آن را به عنوان جزیی از زندگی چریکی کاملاً پذیرفته بودم. برخورد فرزاد هم مثل من بود. با برنامه انتقاد از خود خصلتی جدی برخورد می‌کردیم ولی پیش آمده بود که موقع برنامه نویسی و انتقاد به کارهای روزانه به زور جلوی خنده مان را بگیریم. با این حال طبق آیین نامه انضباطی تنبیه را تعیین و آن را اجرا می‌کردیم. نمی‌دانم آیین نامه انضباطی را چه کسانی و چه وقت تنظیم و تصویب کرده بودند، ولی به قرینه این که در تیم ما بود و اجرا می‌شد، فکر می‌کنم پیش از ضربه های ۱۳۵۵ نسخه‌ای از آن در همه تیم ها بوده است. حسین پرورش اما، به طور آشکار، حتی در حضور یثربی، به انتقادهای بی‌مورد و تنبیه‌های بی‌جا، عکس العمل نشان می‌داد. معمولاً ساکت می‌ماند، چهره درهم می‌کشید یا سعی می‌کرد بحث را کوتاه کند. شاید برای همین یثربی با او بیش از همه ما فاصله داشت. تاکید می‌کنم که تیم ما این طور بود، بعدها دانستم

که در تیم‌های دیگر جلسه‌های انتقادی بیرحمانه هم برگزار می‌شده. ما جلسه‌های انتقادی طولانی و خسته کننده برگزار می‌کردیم، اما فضای تیم هرگز بی‌رحمانه نبود.

جلسه انتقادی و تنبیه با رفیق «پری» (ادنا)

ادنا آرام بود و کم حرف، تیزهوش، توانا و بسیار با انضباط. در انتقاد و انتقاد از خود دست همه ما را از پشت می‌بست. خوب یادم نیست انتقادهای چه بود؛ از خودش انتقاد می‌کرد سر مطالعه فردی خوابش برده. طبق آیین‌نامه تنبیه این کار کلاغ‌پر بود. به من انتقاد می‌کرد که از او انتقاد نمی‌کنم. از خودش انتقاد می‌کرد که مقداری چرم را موقع دوختن کیف مدارک حرام کرده. وقتی می‌گفتم، این اولین کار تو است و طبیعی است، از من انتقاد می‌کرد که احساس مسئولیت نمی‌کنم. گاهی به خودم می‌گفتم خدا رحم کند وقتی که رفیق «پری» با رفقای پایگاه چشم باز بشود و با «سعید» سر برنامه انتقادی بنشینند. برخورد «سعید» با خودم یادم نرفته بود. یک بار چیزی را فراموش کرده بودم و انتقاد سختی از خودم کردم و بعد هم از رفقا خواستم ریشه آن ضعف را بررسی کنند، هنوز فرزند جمله اش را شروع نکرده بود که حسین پرورش به من پدید: انتقاد از خود بازی نیست! خودت فکر کن تا دفعه بعد حواست باشد. به جای این که به این چیزهای کوچک به چسبیم، وقتی ساواک ریخت این جا، رفیقت را به خودت ترجیح بده! آن هم ربطی به این جلسه‌ها ندارد! صد تا فاکتور عمل می‌کند! کارگری که خودش را زیر باری که از جرثقیل ول شده، می‌اندازد که بلکه بتواند یک کارگر دیگر را از مرگ نجات بدهد، در کدام جلسه انتقادی شرکت کرده؟ (دیرتر فهمیدم که «سعید» به راستی شاهد چنین صحنه‌ای بوده).

بایکوت

به عنوان اعضای تیم میزبان، چند بار به خاطر رعایت نکردن قراری که با ادنا داشتیم خودمان را تنبیه کردیم. داستان این بود که خانه شمال شهری ما یک اتاق خواب با پنجره‌ای به کوچه داشت. در ورودی اتاق به راهروی باریکی باز می‌شد که حمام و تنها دستشویی خانه در آن بود. این مجموعه (اتاق خواب، دستشویی، حمام و راهروی مشترک) با دری به سالن خانه راه داشت. ادنا در آن اتاق به سر می‌برد.

برای این که رفقا موقع دستشویی رفتن با ادنا برخورد نکنند، قرار شد هر کس می‌خواهد به دستشویی برود، چراغ راهرو را روشن کند و تا چراغ خاموش نشده ادنا به راهرو قدم نگذارد و برعکس. اگر ما یادمان می‌رفت چراغ را خاموش کنیم، ادنا مجبور می‌شد، مدتی برای رفتن به دستشویی انتظار بکشد. ادنا همیشه این قرار را رعایت می‌کرد، گذشته از آن، اگر چراغ مدت طولانی روشن بود و رفیقی می‌خواست به دستشویی برود، من می‌توانستم به ادنا سر بزنم و اگر یادش رفته باشد، چراغ را خاموش کنم. اما اگر من نبودم یا سرگرم کاری بودم، ادنا راهی جز انتظار نداشت. سر و صدا هم نمی‌توانست بکند! شب‌ها مشکلی پیش نمی‌آمد، به راحتی می‌فهمیدیم که چراغ روشن است و خاموشش می‌کردیم، اما راهرو نورگیر داشت و شیشه‌های رنگارنگ در ورودی به سالن، نور را منعکس می‌کرد. چراغ عقب‌تر از در، روبروی در اتاق ادنا و دور از دید ما از سقف آویزان بود. بنابراین اگر یادمان می‌رفت چراغ را خاموش کنیم، بعد متوجه آن نمی‌شدیم. زیرا موقع گذاشتن از حال خیال می‌کردیم نور آفتاب است.

نخستین باری که چراغ روشن ماند، من درجا به رفقا تذکر دادم و طبعاً موقع برنامه نویسی، رفیقی که یادش رفته بود از خودش انتقاد کرد. همین کافی بود. بار دوم، من و حسین پرورش به بازار بزرگ رفته بودیم و فرزند در نبودن من خواسته بود ناهار را پشت در اتاق ادنا بگذارد، از زاویه مناسب، چراغ را نگاه می‌کند و می‌بیند روشن است و بعد از پنج شش دقیقه هم خاموش نمی‌شود. ناگهان یادش می‌آید که خودش چراغ را روشن گذاشته! ناهار را پشت در می‌گذارد و چراغ را خاموش می‌کند. من از خودم انتقاد کردم که موقع خروج به رفیق یادآوری نکرده بودم، حواسش به

چراغ باشد. مقصر اصلی البته فرزند بود. تنبیه من پنج ضربه و تنبیه فرزند ده ضربه شلاق تعیین شد. به کف پا شلاق نمی‌زدیم تا اگر مجبور به فرار شدیم، پاهامان درد نداشته باشد. فرزند به شکم دراز کشید، من کابل برق را برداشتم و او را شلاق زدم و فرزند مرا. حسین پرورش در تمام مدت با اخم ایستاده بود و به ما نگاه نمی‌کرد. دو سه روز نگذشته، باز چراغ روشن ماند و این بار مقصر من بودم. ده ضربه شلاق! رفقا به نوبت هر یک پنج ضربه شلاق به من زدند. گذشته از آن چون همه ما، یک بار بی‌انضباطی را تکرار کرده بودیم، تصمیم گرفتیم که چراغ دیگر نباید بی‌دلیل روشن بماند و اگر تکرار شد، بی‌اعتنایی به تصمیم جمعی است و تنبیه آن بایکوت! باز هم چراغ روشن ماند و خطاکار این بار حسین پرورش بود. تنبیه: بایکوت از فردا صبح، بعد از بیدار باش تا موقع برنامه نویسی! من هنوز واقعا نمی‌فهمیدم بایکوت یعنی چه! روز بعد من و حسین پرورش چهار ساعت برنامه تولید اسید پیکریک داشتیم. اسید پیکریک را در اتاقک کوچکی که در زیرزمین کنار موتورخانه شوفاژ بود، می‌ساختیم. گرد زردی روی لباس‌ها و موهامان می‌نشست. خوب یادم نیست از ماسک و عینک استفاده می‌کردیم یا نه، ولی تلخی اسید پیکریک را در دهانم و گرد زرد رنگ را روی موها و لباس‌هامان، خوب به خاطر دارم. هم چنین خوب یادم هست دو سه بار ضمن کار، بی‌هوا با حسین پرورش حرف زدم و با چهره اخم آلود او روبرو شدم. آخرین بار که از اخم کردن او خنده‌ام گرفت، حسین پرورش رو برگرداند و از اتاقک بیرون رفت. بعد از این که برگشت، کارمان را در سکوت مطلق ادامه دادیم. سر برنامه نویسی، من از خودم انتقاد کردم که دو سه بار حواسم نبوده و با رفیق حرف زده‌ام. حسین پرورش که هنوز اخم به چهره داشت، از من انتقاد کرد که همه چیز را شوخی می‌گیرم. من خندیدم یادم نبود، اعتراض کردم: من؟! چه شوخی؟ رفیق جواب داد: بایکوت خنده ندارد رفیق! من دوباره اعتراض کردم: در واقع من هم تنبیه شدم! حسین پرورش گفت: البته! و همین چیزه که من نمی‌فهمم چرا برای شما دو تا مهم نیست! فرزند گفت: ولی رفیق تو خودت هم این تنبیه رو تایید کردی! «سعید» گفت: آیین نامه انضباطی است دیگه! بعد هم قرار بود من خودم تنبیه بشم، چطور می‌شد، قبول نکنم! همان موقع از خودم پرسیدم که اگر قرار بود من یا رفیق «اسد» بایکوت شویم، آیا «سعید» ساکت می‌ماند؟ آن جلسه را خیلی خوب به یاد دارم زیرا پیش آمده بود که من و به دنبال من همه تیم از جلسه انتقادی مان به خنده بیفتیم و پیش آمده بود که «سعید» به شکل‌های مختلف نارضایتی خودش از آن جلسه‌ها و تصمیم‌های ما نشان دهد. این بار اما فرق داشت. «سعید» به کل کار ما اعتراض می‌کرد. (روشن است همه نقل قول‌ها از صافی ۴۳ سال زمان پر فراز و نشیب گذشته، اما مفهوم آن‌ها و حال و هوای آن زمان تیم ما دقیق است.) دیگر هرگز یادمان نرفت چراغ را خاموش کنیم، حتی وقتی یثربی به پایگاه ما می‌آمد، تک‌تک ما حواسمان بود چراغ روشن نماند! بیش از یکبار پیش آمد که برای اطمینان از خاموش بودن چراغ به راهرو بدوم و رفیق «سعید» یا رفیق «اسد» را بینم که گردنشان را کج کرده‌اند تا آن‌ها هم از خاموش بودن چراغ مطمئن شوند. هیچ کدام از ما دیگر حاضر نبودیم، تیم مان چنین تحقیری را تحمل کند. تا آن‌جا که به من مربوط است (و فکر می‌کنم در مورد فرزند هم همین‌طور بود) طولی نکشید که ما هم مثل حسین پرورش به این نتیجه برسیم که ضرر جلسه‌های انتقادی کذایی بسیار بیش از فایده آن است. در آن زمان، رفیق «سعید» هنوز زنده و در کنار ما بود.

آخرین دیدار من با ادنا

ادنا اما از پایگاه ما رفت و هرگز با «سعید» سر جلسه انتقادی ننشست. بعد از رفتن اش دیگر او را ندیدم و هیچ خبری از او نداشتم. روش ما این بود که کمترین کوششی برای خبر گرفتن از دیگر رفقا نکنیم. بعد از انقلاب، خاطره مبهمی دارم که مادر و پدر او، به جستجویش آمده بودند. به آن‌ها از خوبی او گفتم اما نمی‌دانستم کجاست. یک روز در تقاطع خیابان ۱۶ آذر و پورسینا، او را دیدم. با روسری رنگی کوچکش، خیلی خوشگل‌تر شده بود. به طرفش دویدم تا او را بغل کنم. به سردی نگاهم کرد و از من فاصله گرفت. خوب! این بهای توده‌ای شدن من بود و او نه اولین نفر بود و نه

آخرین. با وجود این برخورد، مثل آدم‌های خنگ پرسیدم: خوبی؟ کجاها هستی؟ با کدوم گروه کار می‌کنی؟ با لحنی سردتر از نگاهش گفت: یکی از همین گروهک‌های مایویستی! و دور شد.

عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر»

نخستین بار رفیق عبدالله را در اواخر ۱۳۵۴ دیدم. او به عنوان فرمانده نظامی به تیم ما آمد. فرمانده تیم حسین قلمبر «فرهاد» بود. روشن بود که عبدالله از همه ما قدیمی‌تر است، خوش روحیه، خندان، بذله‌گو و بسیار مهربان. برای همه ما مثل یک رفیق قدیمی و عضوی از خانواده بود. فاصله‌ای را که ما با یشری داشتیم، او نداشت. فضای تیم ما که پیش از آن هم شاد و صمیمی بود، با آمدن عبدالله، جنب و جوش و تحرک بیشتری گرفت. برای مدتی، غزال آیتی «پوران» هم به تیم ما آمد. او به پایگاه چشم بسته ولی با رفقا چشم باز بود. غزال هم روحیه‌ای شاد و بشاش داشت. عبدالله تمرین نظامی را از هفته‌ای یک بار به هفته‌ای سه بار افزایش داد. رفقای دختر و پسر باید به طرزی غیرواقعی برابر می‌بودند. ورزش صبحگاهی که قابل نداشت، در تمرین‌های دشوار نظامی هم باید از رفقای پسر عقب نمی‌ماندیم و عبدالله بسیار همراه و باحوصله بود. هرگز نه او و نه دیگر رفقا، من یا غزال را به خاطر دختر بودن کوچک نشمردند. رفیق «حیدر» گاهی در بحثی دو نفره (که ما نمی‌دانستیم در مورد چیست) با یشری، تند می‌شد ولی به یاد ندارم بین او و دیگر اعضای تیم برخوردی پیش آمده باشد.

صبح ۲۶ اردی بهشت ۱۳۵۵، رفیق «اکبر» (حمید اشرف) به خانه ما تلفن زد و خبر داد تلفن‌ها لو رفته، تخلیه کنید. آماده تخلیه بودیم، یشری تلفن زد و گفت لو نرفته، بمانید. ساعتی بعد حمید اشرف (یا یشری، یادم نیست کدام یک) دوباره تلفن زد و گفت فوری خالی کنید. خاطره مبهمی در ذهنم هست که یشری خودش به پایگاه آمد ولی مطمئن نیستم. سری دو صفر و صفر را سوزاندیم! خانه ما گاراژ داشت، سری یک و دو را توی ماشین گذاشتیم. تا آن جا که یادم هست، اول عبدالله و حسین قلمبر، تک‌تک بیرون رفتند، تا از دو مسیر جداگانه منطقه را ترک کنند (اگر خود مسعود برای تخلیه پایگاه آمده باشد، شاید یکی آن‌ها با مسعود رفت؟!) به هر حال ما کمی صبر کردیم، فرزاد دادگر پشت فرمان نشست، من در صندلی شاگرد و حسین پرورش بعد از باز کردن و بستن در گاراژ در صندلی عقب نشست. وقتی به مرکز ده زرگنده رسیدیم، ماشین‌های ساواک را دیدیم که از خیابان ما بالا می‌رفتند. حدود ساعت یک بعد از ظهر خانه را خالی کرده بودیم. یکی دو ساعت بعد عکس اتاق‌ها و وسایل خانه مان را در روزنامه‌های عصر دیدیم. یادم نیست چه توضیحی داده و آن را به کدام درگیری بسته یا بسته بودند، ما وسایل خودمان را خوب می‌شناختیم.

خانواده پنجه‌شاهی

در فاصله زمانی تخلیه خانه تا ضربه ۸ تیر دو سه بار همراه با حسین قلمبر سر قرار عبدالله رفتیم. مثل همیشه مهربان و خوش روحیه بود. یکی از این قرارها در پارک کوچکی نزدیک بی‌سیم نجف آباد بود. همان روز عبدالله یک نشانی همراه با علامت سلامتی به من داد و گفت: اگر روزی هیچ جایی نداشتی و ارتباط قطع شد به سراغ مادرم برو. می‌بینی. خیلی مهربونه.

من استفاده از خانواده رفقای مخفی را درست نمی‌دانستم. با این همه آدرس و علامت شناسایی را برای روز مبادا به خاطر سپردم. روزهای درگیری بعد از ضربه اردیبهشت را همراه با حسین پرورش «سعید» یا غزال آیتی «پوران» در اتوبوس، از این شهر به آن شهر گذراندم. اواسط خرداد مجبور شدم، اتفاقی را که با حسین پرورش گرفته بودم، رها کنم. برای او علامت خطر زدم و بر سر قرار ثابت غزال رفتم. غزال بدون توضیح مرا سر قرار عبدالله برد این آخرین دیدار من با

عبدالله بود. باز هم بر مهربانی مادرش تاکید کرد. همان روز پیش از غروب من و غزال به خانه پنجه‌شاهی‌ها رفتیم. نپرسیدم آیا غزال قبلاً هم به آنجا رفته بود یا نه، خودم هم نگفتم که پیش از آن این آدرس را می‌دانستم. بچه‌ها و مادر سمپاتی تمام و کمال به سازمان داشتند. مادر عاشق پسرش بود. عبدالله برای خواهران و برادرانش جای ویژه‌ای داشت. همه خانواده بسیار مهربان و باصفا بودند. یکی از دخترها به عنوان یادگاری یک کیف پول خرد به من هدیه داد و دیگری يك چادر خلقی (چادر گلداز) این یادگارها را تا بعد از انقلاب داشتم. بعد از دستگیری ما با بخش بزرگی از وسایل خانه در جابجایی‌ها ناپدید شدند.

مادر شاهانه از ما پذیرایی می‌کرد ولی ما با روحیه چریکی سعی می‌کردیم ساده‌ترین غذا را بخوریم. من بیشتر توی خانه بودم. یادم هست با مادر کتاب «الوداع گل ساری» و «مادر» اثر آیمتاف را می‌خواندیم. یک روز که تنها بودیم، علامت شناسایی را که عبدالله به من گفته بود، به مادر گفتم. چشم‌های زیبایش برق زد و مرا در آغوش گرفت و بوسید. غزال بیشتر با نسرين و سيمين بیرون میرفت. من نگران امنیت دخترها بودم، به او گفتم این همه حرکت همراه با یک چریک شناخته شده می‌تواند برای دخترها خطرناک باشد. نظر او این بود که دخترها به هر حال باید حرکت در شهر را یاد بگیرند، چون دیر یا زود مخفی می‌شوند. نمی‌فهمیدم چرا در شرایطی که رفقای مخفی جا و مکان ندارند، باید رفقای جدیدی هم مخفی شوند.

ما در خانه به همه چشم باز بودیم، اما پدر خانواده از وجود ما خبر نداشت. مادر بسیار مهربان‌تر از آن بود که عبدالله گفته بود. عبدالله برادری به نام نصرالله داشت که من هرگز او را ندیدم. فکر می‌کنم، ازدواج کرده بود و زندگی غیرسیاسی داشت. این خانواده، پنج شهید دادند: نسرين و سيمين، شهادت ۱۰ فروردین ۱۳۵۶، عبدالله «حیدر» شهادت اردیبهشت ۱۳۵۶، جعفر «خشایار» شهادت ۲۴ اسفند ۱۳۵۶ و اسدالله (نام سازمانی اش را نمی‌دانم) شهادت زمان کشتار ملی، شهریور ۱۳۶۷. عبدالله یک خواهر دیگر هم به نام زهره و یک برادر کوچک به نام امیر داشت. این دو نیز همراه با اسدالله و مادر مخفی شدند و خوشبختانه از دست ساواک جان به در بردند و زنده هستند. زهره را وقتی سال‌ها پیش به دیدار مادر رفته بودم، دیدم. مادر با اینکه میدانست من جزو گروه منشعب بودم با همان محبت پیش با من برخورد کرد. چشمانش هنوز همان زیبایی و فروغ گذشته را داشت.

یاد عزیز مادر و فرزندان قهرمانش گرامی باد!

فاطمه ایزدی

یادمانده‌های پرویز هدایی از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت

از زبان پرویز هدایی «محمود»

پرویز هدایی یادمانده‌های خود از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت را بصورت پیام‌های صوتی برایم فرستاد. محتوی آن‌ها را نوشتم و حاصل را برای هدایی فرستادم. او متن نوشته شده را که در زیر آمده، تأیید کرد.

محسن صیرفی نژاد

زندگی با عبدالله «حیدر»

من (پرویز هدایی) با علی اکبر وزیری دو اتاق در خانه‌ای بین دانشگاه آریامهر و سه راه آذری اجاره کرده بودیم و در آن دو اتاق زندگی می‌کردیم. گمان می‌کنم در زمستان ۱۳۵۴ و در ارتباط با ضربه تبریز بود که عبدالله «حیدر» و غلامعلی خراطپور «بهرام» خانه تیمی خود را رها کرده بودند و چون ظاهراً جایی برای زندگی نداشتند، پیش ما آمدند. ما هنوز عضو علنی سازمان بودیم و روزها دانشگاه می‌رفتیم؛ به خانه که می‌آمدیم، کتاب خوانی و ورزش جمعی داشتیم. شبها کارهای روز بعد را در برنامه وارد می‌کردیم. خانه ما دیگر مانند خانه تیمی شده بود. عبدالله مسئول تیم بود.

مجید پیرزاده جهرمی تازه کشته شده بود و عبدالله عکسی از او را با وسایل عکاسی در خانه ما چاپ می‌کرد. عبدالله از پیرزاده تعریف می‌کرد و گویا گاهی با او اختلاف‌هایی هم داشته بود. او از نکات مثبت و منفی پیرزاده می‌گفت. پیرزاده تروتسکیست و تیپ روشنفکری بود و اینطور که عبدالله می‌گفت، تمایل زیادی داشت که در سازمان به تیم عملیاتی برود.

بهرحال چندی روزگار چنین گذشت تا ۱۱ بهمن فرارسید در این روز من که آخرین امتحان خود را داده بودم، از دانشگاه برگشتم تا اکبر آزادانه بتواند سر کلاس برود. هنوز ساعتی نگذشته بود که صاحبخانه همراه دو مرد به طبقه همکف آمد و گفت آقایان از سازمان اطلاعات هستند و سوابقی دارند. گفتگو نزدیک ۲۰ دقیقه بطول کشید. آنها که ابتدا در راهرو بودند با یک حرکت من ناگهان وارد اتاق شدند و در حالیکه یکی با من صحبت می‌کرد دیگری بدون اینکه چیزی را لمس کند بازرسی مختصری از اتاق‌ها کرد و ظاهراً بدون آنکه متوجه انبوه وسایل بمب‌سازی شود. من در خانه ماندم تا عبدالله و بهرام آمدند و با شنیدن داستان تمام وسایل خود را جمع کردند و با من قرار برای بعد از ظهر گذاشتند.

سر قرار عبدالله به من گفت که شما (من و اکبر) باید دیگه مخفی شوید؛ این را به اکبر هم بگو. شب همان روز یثربی «مسعود» آمد و ما را برد و زندگی مخفی ما شروع شد.

نکته‌ای توأم با طنز درباره عبدالله: او حرف «س» را به شکل خاصی تلفظ می‌کرد و بهمین دلیل او در برخی تیم‌های سازمان به رفیق ۳۳۳ معروف بود.

زندگی با ادنا ثابت «پری» در سه خانه سازمان

ادنا ثابت را از دانشگاه می‌شناختم اما در دانشگاه با او صحبت زیادی نداشتم. تا آنجا که بیاد دارم، او در اعتصاب‌های دانشجویی شرکت نمی‌کرد و بنابراین اصلاً فکر نمی‌کردم که او فعالیت سیاسی می‌کند، چه رسد به اینکه عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران باشد.

در زمستان ۱۳۵۴ یا فروردین ۱۳۵۵ من (پرویز هدایی «محمود») با علی اکبر وزیری «مجتبی» و «فاطی»^۱ در تیمی بودم که ادنا ثابت «پری» هم بعداً به آن آمد. خراطپور «بهرام» مسئول تیم و محل خانه تیمی نزدیک میدان خراسان بود.

ادنا در این تیم هم نسبت به آدرس خانه و هم نسبت به رفقا چشم بسته بود و با هم از پشت پرده صحبت می‌کردیم. از آنجا که سه نفر از اعضای این تیم (من، وزیری و ثابت) دانشجوی دانشگاه صنعتی بودند و ادنا ثابت هم تا حدودی من (هدایی) و اکبر وزیری را از دانشگاه می‌شناخت، او دست کم به هویت من (هدایی) در آن تیم پی‌برد. روزی واقعه جالبی رخ داد. عینک وزیری که نمره بالایی داشت، روی زمین افتاد بود. ادنا گفت که عینک «مجتبی» است. «بهرام» برای رد گم کردن گفت که مال «محمود» است، ادنا گفت، «محمود» که عینک ندارد. معلوم شد، ادنا دست کم مرا («محمود» را) شناخته بود و می‌دانست، عینک ندارم.

این تیم بیشتر تیمی آموزشی بود و سازمان ما را ارزیابی می‌کرد که برای چه کاری مناسب هستیم. بعداً تیم را شکستند. علی اکبر که بیشتر تپیی عملیاتی بود با خراطپور رفت. من (پرویز هدایی «محمود»)، شیدا نبوی «فاطی» و ادنا ثابت «پری» قرار شد که در تهران تیمی کارگری تشکیل دادیم.

ادنا بسیار خنده رو بود. برای تهیه خانه باید به بنگاهی می‌رفتیم و برای اینکه توجیه کنیم که زندگی عادی داریم، مجبور بودیم که به بنگاهداری دروغهایی بگوییم. هر بار که ادنا از بنگاهی خارج می‌شد، دروغها را تعریف می‌کرد و از ته دل می‌خندید.

پس از مدتی خانه‌ای تهیه کردیم. آن دو رفتند به کارخانه ری. ا.واک (Ray.O.Vak) و من هم در کارگاهی نزدیک میدان خراسان به کارگری مشغول شدم. مسئول تیم «فاطی» و رابط تیم ما با سازمان یثربی «مسعود» بود.

ادنا آدم خنده رو و شریفی بود. بنظر می‌رسید که او قبلاً مطالعه جدی سیاسی نکرده بود. اما خب افکار او خیلی عملی‌تر بود. مثلاً در یک مورد من فکر می‌کردم که ما باید در زندگی‌مان سختی بکشیم تا خود را برای شرایط سخت آماده کنیم؛ تا در زیر شکنجه و بازجویی بتوانیم مقاومت کنیم. اما او فکر می‌کرد که نه دلیلی ندارد که ما بخودمان سخت بگیریم. نمی‌دانم او این فکر را از که گرفته بود. او تعریف می‌کرد که عضو یکی از گروه‌ها که به خودش بسیار سخت گرفته بود، هنگامی که گروه لو رفته بود، اولین کسی بود که همه چیز گروه را به پلیس گفته بود. خب این فکر او درست بود. برای اینکه آدم بتواند شکنجه و این جور چیزها را تحمل کند، دلیلی ندارد که بخودش سخت‌گیری کند و خودش را اذیت کند.

مدت کوتاهی پس از به کارگری رفتن، صاحب خانه گفت که از اداره‌ای (اکنون یادم نیست چه اداره‌ای؛ شاید ثبت احوال) آمده بودند و چون شما نبودید گفتند که شناسنامه‌ها تان را در خانه بگذارید. ما فهمیدم که صاحبخانه به ما مشکوک شده است. همان شب خانه را ترک کردیم و از طریق غزال آیتی به خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی رفتیم.

۱ «فاطی» نام سازمانی شیدا نبوی در «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» است

پس از انقلاب روزی بطور اتفاقی ادنا ثابت را در خیابان دیدم. با هم به گرمی صحبت کردیم. البته او از من گلایه داشت که چرا به حزب توده ایران رفته‌ام. او می‌گفت، حیف شد که تو به حزب رفته‌ای!

زندگی در خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی

ما در خانه مادر عبدالله بودیم که ضربه ۸ تیر به سازمان وارد شد. روزنامه‌ها را خواندیم و بعد هم غزال آمد و گفت که همه این‌ها که در روزنامه نوشته شده، درست است. یثربی «مسعود»، حمید اشرف مسئول سازمان، «مجتبی» و «بهرام»، همه کشته شده‌اند و ما فهمیدیم که فاجعه ای اتفاق افتاده است.

رفتار خانواده پنجه‌شاهی بسیار بسیار سطح بالا بود یعنی همه از برادر بزرگشان گرفته که ازدواج کرده بود و جدا از آن‌ها زندگی می‌کرد، تا کوچکترین بچه شان که حدود ده سال داشت، همه با گرمی، صمیمانه و مانند یک انفلابی حرفه ای عمل می‌کردند و این واقعا شگفت انگیز بود. صرف این که کل داستان (مبارزه مسلحانه) غلط بود، اما اینکه آن‌ها بخاطر آرمانهایی که داشتند، در سن‌های مختلف مبارزه را پذیرفته بودند و با ما مطالعه جمعی می‌گذاشتند، واقعاً شگفت انگیز بود.

ما در طبقه بالای خانه پنجه‌شاهی زندگی می‌کردیم. یکی دو شب برای رفتن به توالت از حیاط می‌گذشتم که پدر عبدالله را دیدم. به او سلام می‌کردم و او جواب می‌داد. او مغازه‌دار بود؛ اینکه او تمام روز را کار کرده بود و خسته بود ولی تا نیمه‌های شب در حیاط قدم می‌زد و سیگار می‌کشید، نشان می‌داد که احساس ناراحتی می‌کرد. او متوجه حضور ما (اعضای سازمان) در خانه خود شده بود. فکر می‌کرد که اگر ساواکی‌ها بیایند چه می‌شود. هر روز در روزنامه‌ها می‌خواند که فلان خانه تیمی ضربه خورده است. خب آخرش هم دیگه شد. ده فروردین ۱۳۵۶ ساواک به خانه آن‌ها نیز حمله کرد و برخی اعضای خانواده او کشته و برخی آواره شدند.

من حالا که فکر می‌کنم، می‌بینم بهترین دوره زندگی ما همان مدتی بود که در خانه پنجه‌شاهی زندگی می‌کردیم. ما برای آن‌ها از چیزهای مختلف تعریف می‌کردیم و آن‌ها هم برای ما از زندگی خود تعریف می‌کردند. می‌گفتند که عبدالله وقتی که مخفی شد، نامه‌ای به خانواده خودش می‌نویسد. در آن نامه عبدالله هدف‌های خود از مبارزه را نوشته بود و انتقادهایی هم به هریک از افراد خانواده کرده بود. آن‌ها یادشان بود که عبدالله به هر کدام چه نوشته بود و از هر کدام چه انتقادی کرده بود. بعد از اینکه من خانه مادری عبدالله را ترک کردم، با رفیقی دیگری به کارگری رفتم.

پرویز هدایی، مهر ماه ۱۳۹۹

با ادنا ثابت در خانه تیمی «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

نوشته: شهین دوستدار «مهری»

در ده خرداد ۱۳۵۵ مخفی شدم^۱ و با رفیق ابوالحسن خطیب (نام سازمانی: «رحمت») و رفیق فرزاد دادگر (نام سازمانی: «اسد») در تیمی زندگی می‌کردیم. مسئول تیم ما فرزاد دادگر و مسئول شاخه رفیق حسین قلمبر (نام سازمانی: «فرهاد») بود. خانه تیمی ما در منطقه فقیر نشینی قرار داشت^۲.

مسئول شاخه، رفیق حسین قلمبر هفته‌ای یکی دو بار به تیم ما سر می‌زد، در یکی از این سرزدن‌ها رفیق دختری را با خود به تیم ما آورد. در نظر همسایه‌ها رفیق قلمبر برادر شوهرم و این رفیق دختر همسر او بود. ما برای همسایه‌ها اینطور توجیه می‌کردیم که برادر شوهرم که راننده کامیون و اغلب در جاده‌ها در حال رانندگی است، زن جوانش را برای مدتی نزد ما آورده است. نام این زن جوان یا رفیق مان در سازمان ادنا ثابت (نام سازمانی: «پری») بود.

ادنا دختری زیبا، قdblند، با پوستی روشن و باوقار بود. وقتی من به عنوان زن خانه با او به بازار و خرید می‌رفتم، می‌دیدم که چهره او حتی در چادر مناسب آن منطقه نیز کاملاً تو چشم می‌خورد. چون آن چادرکهنه هم ناتوان بود تا ظاهر او را که از خانواده متمولی می‌آمد، بپوشاند. در حالی که در مورد من یا رفقای زن دیگر چنین نبود. ادنا از خانواده‌ای بسیار ثروتمند می‌آمد و من این را آن زمان نمی‌دانستم، گرچه حدس‌هایی زده بودم. بعدها پس از دانستن منشاء خانوادگی او، به این فکر کردم که چرا ظاهر ادنا در آن محل نمایان و برجسته بود.

در آن زمان تهیه خانه از طریق معاملات ملکی که زیر نظر و کنترل ساواک بودند، بسیار مشکل بود و امنیت چندانی نداشت. اما امکان پیدا کردن خانه از طریق بقالی‌ها و مغازه‌دارها در مناطق توده‌ای وجود داشت. بهمین دلیل در آن زمان زندگی ما در مناطق توده‌ای امنیت بیشتری داشت و به بقای ما کمک می‌کرد.

طبق روال کار مخفی در سازمان، اعضای خانه‌های تیمی از هویت واقعی هم بی اطلاع بودند. بر این پایه من و ادنا نیز همدیگر را نمی‌شناختیم. تازه پس از انقلاب فهمیدم که نام آن مهمان خانه تیمی ما ادنا ثابت و از خانواده ثروتمند ثابت‌ها بوده است که با نام سازمانی «پری» به خانه تیمی ما آمده بود.

ادنا مدت کوتاهی در خانه ما زندگی کرد. تا جایی که بخاطر دارم او رفیق بسیار پر شوری بود. او در بحث‌ها، ورزش و تمرینات چریکی که آن زمان در برنامه‌های روزانه خانه‌های تیمی سازمان قرار داشت، فعال بود. او حتی در برخی زمینه‌ها چپ‌روی یا زیاده‌روی می‌کرد. مثلاً می‌گفت که پختن غذا لازم نیست و با نان و پنیر هم می‌توان سر کرد؛ تا بدین طریق در صرف وقت برای تهیه غذا صرفه جویی کنیم و وقت بیشتری را برای ورزش و دیگر کارهای چریکی تیم که در برنامه روزانه تیم ما بود، بگذاریم. او می‌گفت برای اینکه صاحبخانه و همسایه‌ها نفهمند که ما هر روز نان

۱ اگر تاریخ عضویت را تاریخ مخفی شدن حساب کنیم من و رفیق خطیب درست روز ۱۰ خرداد ۱۳۵۵ همزمان مخفی شدیم و به طور چشم بسته با همدیگر و در تیمی که در آن نیز چشم بسته بودیم قرار گرفتیم (از صدای قطارها میشد فهمید که این تیم در نزدیکی راه آهن بود).

۲ فکر می‌کنم، خانه تیمی ما در منطقه علیشاه عوض و شاید در قرچک ورامین بود.

و پنیر می‌خوریم، می‌توان آب را در قابلمه جوشاند تا آن‌ها فکر کنند که ما در حال پختن غذا و آشپزی هستیم.

در آن زمان وجود بالش (کوسن) و پتو در خانه‌های تیمی برای توجیه وضعیت خانه نزد همسایه‌ها وسایلی ضروری بودند. ادنا ضرورت وجود چنین چیزهایی در خانه تیمی را قبول داشت ولی استفاده اعضای تیم از بالش برای استراحت را امر پسندیده‌ای نمی‌دانست و بنابراین خود نیز از آن استفاده نمی‌کرد و اگر دیگران از آن استفاده می‌کردند، با دیدی انتقادی به آن‌ها نگاه می‌کرد.

روزی مرد صاحبخانه که مغازه تعمیر کاری داشت، ماشین لباسشویی را به خانه آورد و در ایوان خانه که ما و صاحبخانه بصورت مشترک از آن استفاده می‌کردیم، قرار داد. یک روز که صاحبخانه در خانه نبود، ادنا ماشین را به راحتی روشن کرد و لباس‌های تیم را در آن شست. درحالی‌که من شدیداً نگران آمدن صاحبخانه بودم. ادنا باز دلیل می‌آورد که ما با شستن لباسها در ماشین لباسشویی در وقت صرفه جویی می‌کنیم و وقت خود را صرف کارهای مهمتر! (از لحاظ چریکی مهمتر) می‌کنیم. نمی‌دانم که چه جوابی به صاحبخانه باید می‌دادیم، اگر او ناگهان به خانه می‌آمد و متوجه این ابتکار عمل ما در صرفه جویی وقت می‌شد!

ادنا بخوبی با طرز کار ماشین لباسشویی آشنایی داشت و معلوم بود که قبلاً با ماشین لباسشویی کار کرده بود. تا آن زمان یعنی تا قبل از پیوستنم به سازمان، من که فارغ التحصیل دانشگاه بودم و درآمد خوبی هم داشتم، ماشین لباس شویی نداشتم و با طرز کار آن آشنا نبودم.

همانطور که در بالا نوشتم، ادنا در بحث‌ها شرکت فعال داشت. در آن زمان موضوع ریشه‌یابی ضربه ساواک به سازمان بر سایر بحث‌ها الویت داشت. یکی از بحث‌ها پیرامون محتوی اعلامیه سازمان بود که این مفهوم را داشت که ما ضربه ناپذیریم و بنظر می‌رسید که بیشتر برای بالا بردن روحیه اعضای سازمان نوشته شده بود. زمانی که ادنا در تیم ما بود در این مراحل بودیم. بعدها نظرات دیگر یعنی نظر رفیق شهید تورج جیدری بی‌گونه به تیم ما راه یافت.

پس از رفتن ادنا بحث رد مشی مسلحانه بحث محوری در تیم ما بود. ما مبارزه مسلحانه را طی پروسه‌ای (که فکر میکنم بین ۹-۶ ماه بود) کنار گذاشتیم و کمی بعدتر هم از سازمان انشعاب کردیم. طی این فاصله رفیق فریبرز صالحی (با نام سازمانی «تقی») برای جواب به سوالات سیاسی و مطالعاتی ما و بحث روی موارد متفرقه چند بار بصورت چشم بسته به تیم ما آمد. یک روز او درباره روابط عاطفی عاشقانه بین رفقا که از نظر او موضوعی عادی و انسانی بود، صحبت کرد.

عبدالله پنجه‌شاهی را هرگز در سازمان ندیدم و او را نمی‌شناختم. تنها بعد از انقلاب و از طریق نوشته‌هایی مثل نوشته‌های خانم مریم سطوت از خبر هولناک اعدام او در سازمان اطلاع یافتیم. ادنا یکی دو ماه در خانه تیمی ما بود. احساسم می‌گوید که او به مشهد رفت. اما دلیل این احساس خود را نمی‌دانم.

شهین (فاطمه) دوستدار

مرداد ماه ۱۳۹۸

عبدالله پنجه شاهي عضو برجسته «سازمان چريکهاي فدائي خلق ايران»

نوشته: تهماسب وزيري «عباس»

حدود يکي دو هفته پس از ضربه تير ۱۳۵۵ با رفيق غزال آيتي (نام سازماني: «پوران»)، رفيق عباس هوشمند (نام سازماني: «پرويز») خانه‌اي در تهران تهيه کرديم. غزال آيتي «پوران» مسؤل تيم و صبا بيژن‌زاد «هاجر» مسؤل شاخه ما بود. مدتي بعد مليحه سطوت «مريم» نيز به تيم ما بيوست.

در ۸ اسفند ۱۳۵۵ صبا بيژن‌زاد عضو مرکزي سازمان ضربه خورد. از اين زمان به بعد رابط تيم ما با سازمان عبدالله پنجه‌شاهي (نام سازماني: «حيدر») بود. من عبدالله را نمي‌ديدم اما مي‌دانم که او رابط تيم ما با سازمان بود.

عبدالله، مادر و خانواده مبارزي هم داشت. پس از ضربه بهار و تابستان ۱۳۵۵ اعضاي سازمان با مشکل کمبود محل زندگي مواجه شدند. آن اعضاي سازمان که جايي براي زندگي نداشتند، مدت کوتاهي در خانه مادر عبدالله زندگي مي‌کردند تا جايي پيدا کنند. خانه مادري عبدالله امکان بسيار خوبي براي سازمان در آن شرايط به حساب مي‌آمد. در آن تابستان برخي از اعضاي سازمان و برخي از اعضاي گروه منشعب از خانه مادر استفاده کرده بودند. گويا ساواک به خانه مادر عبدالله مشکوک شده بود و آنجا را زير نظر گرفته بود. عبدالله هم از طريق خانواده خود متوجه اين کنترل ساواک مي‌شود و به سازمان اطلاع مي‌دهد که ديگر از خانه مادري او استفاده نشود.

با اينکه رفيق عبدالله سفارش اکيد کرده بود که ديگر به خانه پنجه‌شاهي رفت و آمد نشود، رفيق غزال براي آموزش سيمين و نسرين پنجه‌شاهي به آن خانه مي‌رفت. ده فروردين ۱۳۵۶ رفيق غزال خود سرانه باز به خانه پنجه‌شاهي‌ها رفته بود و در ضمن رفيق هوشمند را هم با خود به آنجا برده بود. خانه تحت نظر ساواک و محاصره شده بود. در نتيجه رفقا غزال آيتي، سيمين و نسرين پنجه شاهي و عباس هوشمند در نزديک آن خانه هنگام ترک خانه با ماموران ساواک درگير شدند و به شهادت رسيدند.

پس از ضربه ده فروردين من ديگر خانه تيمي خودمان را رها کردم و به اتاق تکی خود رفتم. تنها یک شب در اتاق تکی خود خوابيدم؛ زيرا آنجا هم ديگر امن نبود. يکي از اعضاي سازمان که حالا عضو گروه منشعب بود، قبلاً از خانه تکی من استفاده کرده بود و حالا آدرس آن را مي‌دانست. اما حالا به او دسترسي نداشتيم و نمي‌دانستيم که آيا او دستگير شده يا نه. بنا بر اين ديگر از اتاق تکی خود نيز استفاده نکردم و آن را هم رها کردم. در اين ايام شب‌ها را در خانه‌هاي نيمه ساخته طی مي‌کردم. یک روز هم با پليس برخورد داشتم که توانستم از چنگ پليس فرار کنم.

در اين زمان من قرار ثابت خود را اجرا کردم. و عبدالله سر قرار آمد. او شلوار لی و پيراهنی آبی به تن و ليخندی بر لب داشت. در همين صحبتي که باهم داشتيم قرار شد که من از تهران به اصفهان منتقل شوم.

من عبدالله را قبلاً (گمان مي‌کنم کمی قبل از ضربه ۸ تير) در يکي از تيم‌هاي سازمان ديده بود. او کمی نوک زباني صحبت مي‌کرد و حرف «س» را نمي‌توانست بخوبي تلفظ کند. بهمين دليل او در تيم به رفيق ۳۳۳ معروف بود.

من از همان دیدار اول شیفته قاطعیت، مهربانی و تیزبینی عبدالله شدم. رفیق به خاطر خصوصیات بارز و تجربه زیادی که داشت و همچنین بخاطر اینکه در آن شرایط امکانات خانوادگی خود را در اختیار سازمان گذاشته بود، نقش مهمی در حفظ سازمان داشت و بود و نبودش برای سازمان بسیار مهم بود.

زمانی که تیم ما هنوز ضربه نخورده بود و آیتی و هوشمند زنده بودند، روزی غزال برای توجیه کردن وضعیت خانه نزد همسایه‌ها مادر پنجه‌شاهی را بصورت چشم بسته به خانه تیمی ما آورد. با دیدن چنین مادر مبارزی در خود احساس غرور کردم.

در اصفهان در خانه کوچکی که دور از شهر بود و هنوز لوله کشی آب شهر نداشت، سکونت کردم. در این خانه چشم بسته بودم و رفیق «داوود» به من سر می‌زد!

در اردیبهشت یا خرداد ۱۳۵۶ در صحبت با رفیق قاسم سیادت (نام سازمانی: «حمید») قرار شد، خانه جدیدی در اراک تهیه کنیم. بنابراین به اراک رفتم و در آنجا خانه‌ای اجاره کردم. بعد معلوم شد که رفقا بهزاد امیری‌دوان و صبا بیژن‌زاده در درگیری کشته شده‌اند و خانه کرج که قبلاً سیادت، قاجار و امیری‌دوان در آن زندگی می‌کردند، سالم مانده است. بنابراین خانه اراک را پس دادم و به خانه تیمی قاجار «مهرنوش» و سیادت «حمید» در کرج منتقل شدم.

در تیم کرج بودم که به من گفته شد که رفیق عبدالله در درگیری با ساواک کشته شده است. ولی در واقع او در سازمان اعدام شده بود و در این زمان هنوز خبر اعدام عبدالله را به من نداده بودند.

در این زمان رفیق «داوود» در یکی از روزنامه‌های دولتی خبری خوانده بود که طبق آن جسدی در بیابانهای مشهد پیدا شده بود و در خبر آمده بود که جسد احتمالاً متعلق به یکی از اعضای گروههای خرابکار است که طبق شواهد باید بدست رفقای کشته شده باشد. بر پایه این خبر و وجود تناقض‌ها در اطلاعاتی که مرکزیت سازمان به تیم آن‌ها داده بود، «داوود» حدس زده بود که عبدالله در سازمان اعدام شده است. بنابراین «داوود» به این اعدام اعتراض می‌کند.

بعد از این اعتراض است که رفیق «داوود» را در جریان اعدام رفیق عبدالله قرار میدهند و در این موقع بود که «داوود» می‌خواهد با من قرار اجرا کند و مرا در جریان اعدام عبدالله قرار دهد. رفقا با این قرار موافقت نمی‌کنند! ولی در جلسه‌ای مرا هم در جریان قتل عبدالله قرار میدهند که با اعتراض شدید من مواجه شدند.

در این جلسه من، رفیق ناهید قاجار و قاسم سیادت شرکت داشتیم که قاسم خبر اعدام را مطرح و از آن دفاع کرد. من بشدت برآشفتم و اعتراض کردم. من کاری دیگری جز همین اعتراض نمی‌توانستم انجام دهم.

تهماسب وزیری

تیر ماه ۱۳۹۸

۱ من، (محسن صیرفی نژاد «داوود»)، از سال ۱۳۵۴ با تهماسب وزیری «عباس» در سازمان آشنا شدم. «عباس» را از آن زمان چریکی صادق، شجاع و بسیار فداکار دیده‌ام. اما این گفته او را که من در اصفهان به او سر می‌زدم، بیاد ندارم و متأسفانه نمی‌توانم آن را تأیید کنم.

۲ در این مورد هم باز من بیاد ندارم که تقاضای ملاقات با تهماسب وزیری را کرده باشم.

تأثیر اعدام عبدالله بر دیدگاه سیاسی

بر محسن صیرفی نژاد

نویسنده: محسن صیرفی نژاد

جدایی از «سازمان چریکهای...»

تأثیر اعدام عبدالله پنجه‌شاهی بسیار بیشتر از تأثیر ضربه‌های ساواک به سازمان بر من بود. در زمانی که از تشکیلات سازمان جدا شدم ولی هنوز با سازمان ارتباط داشتم، شروع به مطالعه کردم. در این زمان ابتدا تصور می‌کردم که تصمیم اعدام عبدالله ریشه در غیردموکراتیک بودن و روابط تشکیلاتی نادرست سازمان دارد. بنابراین مطالعه خود را روی این موضوع متمرکز کردم و بخش‌هایی از کتاب «یک گام به پیش، دو گام به پس» لنین را شروع بخواندن کردم.^۱ بعد کتاب «چه باید کرد؟» لنین را دوباره خواندم. «چه باید کرد؟» مربوط به روش مبارزه سیاسی یک حزب مارکسیستی است. در این کتاب لنین ترور را بعنوان شیوه مبارزه سیاسی رد می‌کند. قبلاً هم این کتاب را خوانده بودم، بار اول تناقضی بین نظر لنین و مشی چریکی نیافتم. اما این بار که با دیدی انتقاد از سازمان می‌خواندم، به نتایج دیگری رسیدم. در هنگامی که آن را می‌خواندم، برای لحظه‌ای به مشی چریکی سازمان شک کردم و به این نتیجه رسیدم که مشی چریکی غلط است و اعدام عبدالله هم بر بستر فکری این مشی صورت گرفته است. هرچه بیشتر فکر کردم و کتاب را می‌خواندم، بیشتر به غلط بودن مشی چریکی پی می‌بردم. پس از آن در قراری که با سازمان (عباس هاشمی «هاشم») داشتم، به سازمان گفتم که من دیگر به مشی چریکی اعتقاد ندارم.

ارتباط با «گروه منشعب از سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

در زمان جدایی از سازمان تقاضای ارتباط با گروه منشعب را کردم. سازمان قراری را به من داد. مدتی بعد با گروه منشعب ارتباط گرفتم. زمان آن باید در اواخر تابستان یا اوایل پائیز ۱۳۵۶ باشد. در اولین قرار حسین قلمبر «فرهاد» را دیدم و پس از آن با فربرز صالحی «تقی» قرار داشتم. به هر دو، موضوع اعدام «حیدر» را گفتم. آن‌ها از این اعدام شگفت زده و ناراحت شدند. اما آن‌ها کارهای مهمتری از موضوع اعدام عبدالله داشتند. به قلمبر «فرهاد» گفتم که من دیگر به مشی چریکی اعتقاد ندارم. در صحبت با قلمبر متوجه شدم که «گروه منشعب ...» به «حزب توده ایران» پیوسته است. گرچه برای حزب توده ایران احترام زیادی قائل بودم، اما در آن زمان پیوستن به حزب توده ایران را نادرست می‌دانستم. معتقد بودم که حزب توده ایران اشتباه‌های بزرگی داشته و بخصوص برای شکست کودتای ۲۸ مرداد اقدام لازم را نکرده است. به همین دلیل ابتدا به «گروه منشعب ...» نپیوستم و تنها با این گروه ارتباط داشتم.

در قرار بعدی با سازمان، هاشمی «هاشم» نیز گفت که «گروه منشعب» به «حزب توده» پیوسته است. او ادامه داد که سازمان به دلیل ارتباط «گروه منشعب» با «حزب توده» رابطه خود را با «گروه منشعب» قطع کرده است. او همچنین اضافه کرد که بهمین دلیل سازمان رابطه خود را با تو (محسن صیرفی نژاد) نیز قطع می‌کند. من تمایل زیادی داشتم که همچنان با سازمان بمانم ولی سازمان با خواست من موافقت نکرد و ارتباط من با سازمان قطع شد. دلیل این تصمیم سازمان یعنی قطع ارتباط با من، نه اعتراض به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی و نه رد مشی چریکی بلکه ارتباط «گروه منشعب» با حزب توده ایران بود. قطع ارتباط با سازمان باید اواخر پاییز یا اوایل زمستان ۱۳۵۶ رخ داده باشد.^۲

۱ این کتاب لنین به روابط تشکیلاتی حزب سوسیال دموکرات روسیه مربوط می‌شود. در حزب‌ها و سازمانهای مارکسیستی به این روابط تشکیلاتی «مرکزیت دموکراتیک» گفته می‌شود.

۲ یاد می‌آید در این زمان سرلشکر احمد مقربی دستگیر و اعدام شد و با فربرز در این باره صحبت می‌کردیم. سرلشکر مقربی در ۴ دی ۱۳۵۶ اعدام شد.

بدین ترتیب پس از حدود سه سال عضویت در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» (از زمستان ۱۳۵۳ تا پائیز ۱۳۵۶) از این سازمان جدا شدم. این من نبودم که سازمان را رها کردم بلکه این سازمان بود که مرا رها کرد. عبدالرحیم‌پور در کتاب «راهی دیگر ...» ادعا می‌کند که من سازمان را رها کردم! در صورتیکه چنین نبود.

پیوستن به حزب توده ایران

پس از جدائی از «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» و دو سه ماه بحث و گفتگو با فریبرز صالحی «تقی» من نیز به «گروه منشعب ...» و از این طریق به حزب توده ایران پیوستم. این باید در اواخر زمستان سال ۱۳۵۶ باشد.

۱ قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید» در صفحه ۲۴۱ کتاب «راهی دیگر ...» می‌نویسد:
سیاست (احمد غلامیان و محمدرضا غبرائی و من) در برخورد با این رفقا، بحث و گفتگو و حفظ آن‌ها در صفوف سازمان بود نه طردشان. یکی از این افراد، محسن صیرفی، اواخر سال ۱۳۵۷ سازمان را ترک کرد و به منشعبین توده‌ای پیوست ...
توضیح: جدایی من (محسن صیرفی نژاد) از سازمان در سال ۱۳۵۶ بوده است و نه ۱۳۵۷.

درگیری نادره احمدهاشمی در دهم تیرماه ۱۳۵۵

از خاطرات منتشر نشده محسن صیرفی نژاد

قبلاً بیان گردید که رخدادهای کتاب «مادی نمره بیست» مستند نیستند. یکی از آنها واقعه درگیری نادره احمدهاشمی با ماموران ساواک در دهم تیرماه ۱۳۵۵ است. این مورد به اعدام عبدالله مربوط نیست. اما نشان از ناموثق بودن برخی از داده‌ها در خاطرات داستانی خانم سطوت دارد.

روز ۸ تیر ۱۳۵۵ که ضربه بزرگی به سازمان وارد شد، خانم سطوت عضو «چشم بسته» در خانه تیمی بود که من نیز یکی از اعضای آن بودم. در همان روز ۸ تیر ما خانه تیمی خود را رها کردیم. من به اتاق تکی خود رفتم و خانم سطوت با سه نفر دیگر از اعضای این تیم به محل دیگری رفتند. مسئول تیم «خسرو» روز ۹ تیر ۱۳۵۵ از من خواست که رفیق دختری که محلی برای زندگی ندارد، به اتاق تکی خود ببرم. این رفیق دختر خانم نادره احمدهاشمی بود. همان روز ۹ تیر نادره را به اتاق تکی خود بردم. نادره روز ده تیر قراری در میدان راه آهن داشت. چون می‌خواستم از سلامتی او پس از انجام قرار مطمئن باشم، با نادره تا نزدیک قرار او رفتم. پس از مدت کوتاهی صدای رگبار مسلسل و انفجار نارنجک را شنیدم. فهمیدم که نادره ضربه خورده است. پس از آن در همان روز (یعنی دهم تیر ماه) قرار دیگری با مسئول تیم داشتم. ماجرا را به او گفتم. خانم سطوت، مسئول تیم «خسرو» در یک محل زندگی می‌کردند. احتمالاً «خسرو» واقعه درگیری نادره احمدهاشمی را برای خانم سطوت و دو نفر دیگری که در آن اتاق زندگی می‌کردند، گفته است. خانم سطوت این ماجرا را به شکلی متفاوت در کتاب «مادی نمره بیست» و قبل از آن در سایت «بی بی سی» فارسی منتشر کرده است.^۱ برپایه داستان خانم سطوت، این او است که با نادره تا نزدیک قرار لورفته نادره می‌رود و می‌بیند که نادره با انفجار نارنجک خود را هلاک می‌کند. در صورتیکه خانم سطوت در این ماجرا نقشی نداشت و آن را از دیگری شنیده است.

۱ در «مادی نمره بیست»، انتشارات فروغ، صفحه ۸۳ و ۸۴ و در بی بی سی فارسی در آدرس زیر:

http://www.bbc.com/persian/iran/2011/02/110207_142_siahhak_30_maryam_satvat.shtml

خودکشی نیره محتشمی

در «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

از خاطرات منتشر نشده محسن صیرفی نژاد

در زمستان ۱۳۵۴ یکی از اعضای دختر سازمان در تیمی که در شاخه یثربی «مسعود» بود، خودکشی کرد. ...

روزی یثربی «مسعود» با ناراحتی برایمان تعریف کرد که در یکی از خانه‌های تیمی رفیق دختر تیم بخاطر مسائل درونی تیم خودکشی کرده است. در این تیم دو رفیق دختر و سه رفیق پسر زندگی می‌کردند.

اطلاعات امروزی من این است که نام رفیق دختری که خودکشی کرد، نیره محتشمی «؟؟؟»، مسئول تیم «خسرو»، دو عضو پسر دیگر آن تیم فریرز صالحی «تقی» و توج حیدری بیگوند «عبدالله» و نام سازمانی عضو دختر دیگر آن تیم «مرضیه» بوده است. «مرضیه» از خودکشی نیره تا مدت‌ها بسیار ناراحت بوده است.

اطلاع من از این واقعه بیشتر از صحبت‌های یثربی «مسعود» است. از صحبت‌های او چنین برمی‌آمد که بین دو رفیق دختر اختلاف‌هایی در تیم بوده است و مسئول تیم هم نتوانسته رابطه درستی بین این دو با خود تنظیم کند. یثربی از نیره بسیار خوب تعریف می‌کرد؛ یثربی می‌گفت، او مهارت‌های زیادی در گفتگو با مردم و توجیه وضعیت خانه تیمی در نزد همسایه‌ها داشت. او بسیار مردمی، زرنگ و باهوش بود.

در سال ۱۳۵۵ بار دیگر «خسرو» را دیدم. فهمیدم که نیره عضو تیم «خسرو» بوده است. او گفت که نیره در برخی مواقع شب‌ها هنگام نگرانی به خواب می‌رفته و نمی‌توانسته نفر بعدی را بیدار کند. چند بار این اتفاق می‌افتد. آن زمان چنین اشتباهی در «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» اشتباه بسیار بزرگی بحساب می‌آمد. شب‌ها ما در سازمان حدود شش ساعت می‌خوابیدیم که مدت کمی است و نیره احتمالاً به خواب بیشتری نیاز داشته است. تکرار این واقعه (یعنی به خواب رفتن هنگام نگرانی شب) فشار روحی زیادی به نیره وارد می‌کند. در نتیجه این فشار روحی و شاید فشارهای دیگر نیره خودکشی می‌کند.

طبق گفته یثربی، نیره سیانور خود را می‌خورد اما بلافاصله پشیمان می‌شود. او خودکشی خود را به اطلاع بقیه افراد تیم می‌رساند و از آن‌ها کمک می‌خواهد. آن‌ها هیچ کاری نمی‌توانستند، بکنند، جز اینکه شاهد جان دادن رفیق شان جلوی چشمان خود باشند. بعد اعضای تیم می‌مانند و جسد رفیق‌شان روی دستشان!

برادر نیره، جعفر محتشمی یکی از اعضای تیم سازمان در تبریز بود که در یورش پلیس به خانه تیمی تبریز در ۶ بهمن ۱۳۵۴ کشته شد.

نیره محتشمی در خاطرات کودکان کار^۱

خانم محتشمی تا قبل از شروع زندگی مخفی در سازمان، کتاب‌دار یکی از کتابخانه‌های کانون فکری کودکان و نوجوانان در جنوب شهر تهران بود. او به کودکان کمک می‌کرد که کتاب بخوانند و به علل فقر خود و خانواده‌شان پی ببرند. یکی از این کودکان خاطرات آن زمان خود را نوشته است. برای شناخت بهتر روحیه نیره محتشمی خاطرات محمود خلیلی، کودک کار آن زمان، را مرور می‌کنیم.

آقای محمود خلیلی می‌نویسد که خانم محتشمی کتابهایی از صمد بهرنگی و هوشنگ گلشیری را برای خواندن به کودکان معرفی می‌کرده است. رابطه عمیقی بین او و این کودکان برقرار شده بود. یک روز جمعه برخی از آن‌ها را به گردش در خیابانهای شمال شهر تهران می‌برد. کودکانی مانند حسین و خواهرش نسرين، مجید، محترم و خود محمود که جمعه‌ها هم کار می‌کردند و درآمدشان کمک هزینه خانواده‌شان بود.

ابتدا کودکان پیشنهاد خانم محتشمی برای گردش روز جمعه را نمی‌پذیرند، چون آن‌ها بجز مجید جمعه هم باید کار می‌کردند. با شنیدن درد و رنج کودکان که علت نپذیرفتن پیشنهاد گردش روز جمعه است، اشک در چشمان خانم محتشمی جمع می‌شود و برای مدت کوتاهی جلسه با کودکان را ترک می‌کند. خانم محتشمی به خانه برخی از این کودکان می‌رود و در کار به آن‌ها کمک می‌کند تا آن‌ها بتوانند یک روز جمعه را با او به گردش بیاورند. به نسرين و حسین در تا کردن دستمال کاغذی و به محترم که پدرش قبلاً سالم بوده و بعد هنگام کار در انبار شرکتی از دو پا فلج می‌شه و پس از آن مادرش خرج خانه را بدوش می‌کشیده، در درست کردن بیگودی کمک می‌کند. از محمود که خرده فروشی می‌کرده، چند لاک ناخن می‌خرد، البته فقط پول لاک‌ها را به محمود می‌دهد تا آن روز جمعه او هم کار نکند و بتواند به گردش بیاورند.

این گردش جمعی، رابطه کودکان را با هم و با خانم محتشمی گرم‌تر کرده بود. خانم محتشمی دیگر بی محابا از علل فقر و بدبختی امثال آن‌ها می‌گفت و تشویق‌شان می‌کرده که درس بخوانند و بیاموزند که این دوران با تمام سختی‌هایش فقط با همت و تلاش خود آنان پایان می‌پذیرد.

روز جمعه ساعت ۹ همه در پارک منتظر بودند. محمود که تا آن روز تنها تا سه راه شاه و چهار راه پهلوی را دیده بود، به جایی، مانند باغی یا وسایل بازی، می‌رسد که روی تابلوی در ورودی آن «فان فار» نوشته بوده و تنها مجید بوده است که یک بار قبلاً سوار چرخ و فلک آن شده بود. بچه‌ها جوی‌های آب تمیز را در شمال شهر می‌بینند. جوی‌هایی که آت و آشغال بالای شهر را جمع می‌کنند و برای جنوب شهر به ارمغان می‌آورند.

حسین از خواهرش نسرين می‌گوید که پسر عموی کلاش و حقه بازش برای خواستگاری نسرين آمده و بهمین خاطر همگی کار می‌کردند تا خرج خانه و پول تریاک پدرش را بدهند تا پدر مجبور نشه که نسرين را به آن پسره الدنگ بده.

روز دوم مهر ۱۳۵۴ محمود از مدرسه بیرون می‌زند و به کتابخانه می‌رود. اما دیگر خبر از خانم محتشمی نیست و می‌فهمد که ماموران ساواک دنبالش هستند. نبود خانم محتشمی برای‌شان خیلی سخت است. بچه‌ها زمستانی سرد و بهاری غم انگیزی را سپری می‌کنند و در تعطیلات تابستان برای آخرین بار دور هم می‌نشینند و با هم گپ می‌زنند. صدای خانم محتشمی را بیاد می‌آورند که می‌گفت:

۱ برای خواندن اصل خاطرات این کودکان درباره نیره محتشمی به وبگاه زیر مراجعه شود.

سرنوشت انسان‌ها به دست خودشون رقم می‌خوره. هیچ دست غیبی و آسمانی وجود نداره که از پیش قصه تک تک آدم‌ها را نوشته باشه. این حرف‌ها را کسانی توی گوش ما می‌کنن که می‌خواهند همیشه توی کاخ‌ها زندگی کنن و من و شما نوکر و کلفت‌شان باشیم.

بچه‌ها معلم عزیزی را از دست داده بودند و همه جا چشم‌شان دنبال او بود. روزی محمود شبه معلم خود، نیره را در پارک شهر می‌بیند. کلی بدنبال او می‌دود اما تا می‌یاد بجنبد و به او برسه، گمش می‌کنه.

معرفی

«خسرو» از اعضای سابق «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» معتقد است که دست کم از سال ۱۳۵۴ در سازمان بحرانی خفته وجود داشت. او اعدام عبدالله را نیز نمودی از این بحران و ریشه این بحران را در نوعی دیکتاتوری و رعایت نکردن حقوق بشر در سازمان می‌داند. «خسرو» مقاله‌ای پیرامون این بحران نوشته که هنوز منتشر نشده است. در زیر بخش کوچکی از این مقاله را می‌بینیم که روایت او از واقعه خودکشی نیره محتشمی در سازمان است که در این نگاشته به آن اشاره شد. من (محسن صیرفی نژاد) نیز قبلاً روایت یثربی را از این واقعه نقل کرده‌ام.

محسن صیرفی نژاد

نشانه‌هایی از بحران در «سازمان ...»

نویسنده: «خسرو»، از اعضای سابق «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

فعالیت سیاسی

دانشجوی دانشگاه بودم که بخاطر تظاهرات مسالمت آمیز در صحن دانشگاه در سال ۱۳۵۱ دستگیر شدم. پس از آزادی از زندان اوایل سال ۱۳۵۳ گروه سه نفره‌ای تشکیل دادیم که اعضای آن عبارت بودند از من («خسرو»)، حسین قلمبر «سیامک» و محسن صیرفی نژاد «داوود». هر سه دانشجوی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف امروز) و در سال ۱۳۵۱ دستگیر و به زندان محکوم شده بودیم.

ما در گروه کوچکمان اعلامیه‌های «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران» را با دستگاه پلی کپی که خودمان درست کرده بودیم، چاپ و در سطح گسترده‌ای پخش می‌کردیم، شب‌ها در کوچه‌های شهر تهران بر روی دیوارها و یا در مسیرهای کوهنوردی بر روی سخره‌ها شعار می‌نوشتیم.

ارتباط با «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»

من از کلاس دوم ابتدایی با بهزاد امیری دوان در آبادان همکلاسی و دوست صمیمی بودم. از ۱۵، ۱۶ سالگی رابطه ما شکل سیاسی به خود گرفت. پس از پایان دبیرستان من و بهزاد در کنکور دانشگاه قبول شدیم. من در دانشگاه صنعتی آریامهر و بهزاد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

خانواده بهزاد خانواده‌ای روشن فکر بودند و نویسندگان و شاعران آن دوره مثل نسیم خاکسار با برادر بزرگ بهزاد در تهران رفت و آمد داشتند. در آنموقع من و بهزاد هر دو هواداران «سازمان چریکهای فدایی خلق ایران» بودیم. ولی من نمی‌دانستم که او با سازمان ارتباط پیدا کرده است. یک روز در اواسط سال ۱۳۵۳ بهزاد گفت که یک آدرس به تو می‌دهم برو سر یک قرار، یک رفیقی می‌خواهد ترا ببیند. محل قرار در کوچه‌های پشت بازار تهران بود. سر قرار علامت شناسایی در دست داشتم که یک نفر از پشت سر مرا صدا زد. فهمیدم که او همان رفیق است. او قیافه بسیار چریکی داشت، از دیدن رفیق بسیار هیجان زده شده بودم بطوریکه تا چند دقیقه نمی‌توانستم درست صحبت کنم. بعداً فهمیدم که او حمید اشرف است. در آن قرار من کارهایی را که ما در گروه خود انجام می‌دادیم و همچنین ارتباطات سیاسی‌ام را برای او شرح دادم.

در پایان این قرار رفیق حمید قرار دیگری به من داد و گفت دفعه بعد رفیق دیگری به سر قرار می‌آید. در قرار بعدی من رضا یثربی «مسعود» را ملاقات کردم. بعد از چند هفته که من «مسعود»

را می‌دیدم، او به اتاقی که گروه ما کارهایش را در آن انجام می‌داد، آمد و در آنجا با محسن صیرفی نژاد و حسین قلمبر نیز از نزدیک ملاقات کرد.

در این مدت همچنین افراد زیر را هم به سازمان معرفی کرده بودم و با آن‌ها ارتباط داشتم: جعفر محتشمی، مجید پیرزاد، فرزاد دادگر، تورج حیدری بیگوند، طاهره خرم و محمد معصوم خانی. البته گزارش کار با طاهره را از طریق فرزاد دادگر و محمد معصوم خانی را از طریق مجید پیرزاد می‌گرفتم. در اسفند ۱۳۵۳ یثربی گفت که باید تو مخفی شوی؛ زیرا سازمان عملیاتی در پیش دارد و بعد از آن ساواک به سراغ دانشجویان سیاسی شناخته شده خواهد آمد.

زندگی در اولین خانه تیمی سازمان

این تیم متشکل بود از: یک رفیق دختر، محمد رضا یثربی «مسعود» مسئول تیم، غلامعلی خراطپور «بهرام»، عبدالله پنجه‌شاهی «حیدر» و من («خسرو»). این خانه قدیمی، دارای حوض و محل آن بالاتر از میدان خراسان بود. در نزد همسایه‌ها «مسعود» مرد خانه و آن رفیق دختر همسر او بود. رفیق حمید اشرف هم معمولاً هفته‌ای یک بار به تیم ما می‌آمد، چند ساعتی پیش ما بود و در برنامه‌های روزانه تیم شرکت می‌کرد.

روابط درونی تیم و شخصیت عبدالله

در مدتی که در این تیم بودم، رفتار اعضای تیم با هم بسیار صمیمانه و رفیقانه بود و من هم همه رفقای تیم را بسیار دوست داشتم. عبدالله رفیق مهربان و بسیار خوشرویی بود، او مسئول آموزش نظامی من بود و ما با موتور به بیابان‌های اطراف ورامین می‌رفتیم و تمرین پرتاب نارنجک و تیراندازی می‌کردیم. اینکه گفته شده که عبدالله در بعضی مواقع عصبانی می‌شده است، برای من عجیب به نظر می‌رسد. زیرا در آن چند ماهی که ما با هم در یک تیم بودیم، به جز خوش رویی و مهربانی چیز دیگری از او ندیدم. رفیق حمید اشرف وقتی به تیم ما می‌آمد، با همه ما بسیار صمیمی و مهربان بود. ولی من بخوبی احساس می‌کردم که رفیق حمید با عبدالله صمیمیت بیشتری دارد.

سوختگی و عفونت پوستی

حوض این خانه از این جهت در خاطر من مانده است که روزی در آشپزخانه بر اثر آتش تمام لباسهایم آتش گرفت و من فوراً به داخل حوض پریدم تا آتش خاموش شود. با این حال ساق پای چپم ابتدا سوخت بعد دچار عفونت شدیدی شد. بر اثر این عفونت بیش از سه هفته روی زمین دراز کشیده بودم و از درد شدیدی رنج می‌بردم. چون در آن موقع دور کردن اسلحه کمری از خودمان برای ما چیزی غیر قابل تصور بود، هم خودم و هم رفقای تیم موافق نبودیم که برای درمان به بیمارستان بروم.

...

شکستن تیم اول

حدود آخر تابستان ۱۳۵۴ تیم ما شکسته شد و سه نفر از ما یعنی یثربی، خراطپور و من هر کدام مسئولیت تیم دیگری را در سازمان بر عهده گرفتیم. تا آنجا که می‌دانم، عبدالله هم به تیمی که خراطپور مسئول آن بود، انتقال یافت.

زندگی در دومین تیم سازمان و خودکشی نیره

گمان می‌کنم که این تیم در اواخر تابستان ۱۳۵۴ تشکیل شد. اعضای این تیم عبارت بودند از: تورج حیدری بیگوند، فریبرز صالحی «تقی»، نیره محتشمی «؟؟؟»، رفیق دختری با نام سازمانی «مرضیه» و من («خسرو») که مسئول تیم بودم. در این تیم نزد همسایگان من مرد خانه بودم و نیره همسر من.

از همان ماه‌های اول متوجه شدم که سه نفر از رفقای این تیم به نوعی از همان بحران عمومی که در آن زمان در سازمان وجود داشت، رنج می‌برند. «مرضیه» از تیمی آمده بود که برادرش عضو آن و حمید اشرف مسئول آن بود. در آن تیم او شاهد درگیری‌های زیادی بین حمید اشرف و برادرش بود و از این جهت از حمید اشرف بسیار ناراحت بود. رفتار و روحیه نیره نیز نشان از افسردگی دائمی او می‌داد. در ذهن تورج جرعه‌هایی زده شده بود که خط مشی سازمان غیر مارکسیستی لنینیستی است. بهمین دلیل او با اصرار زیاد از یثربی می‌خواست که کتاب‌های کلاسیک مارکسیست-لنینیستی را برای او بیاورد.

خودکشی نیره محتشمی

درباره خودکشی نیره محتشمی مطالبی در کتاب محسن صیرفی آمده است که بخشی از آن نادرست است. من که آن زمان مسئول این تیم بودم، اطلاعات دقیق‌تری دارم.

رفتار نیره قبل از خودکشی نشان می‌داد که او از نوعی افسردگی رنج می‌برد. او که از لحاظ جسمانی نسبتاً ضعیف بود، در شرایط سخت تیمی بسیار تحلیل رفته بود. ورزش شدید روزانه، خواب کم و غذای ناکافی افسردگی او را تشدید می‌کرد. در آن موقع جیره روزانه غذایی برای هر عضو تیم ۳۲ ریال بود و ما که می‌خواستیم مثلاً هزینه کمتری را بر سازمان تحمیل کنیم، این مبلغ را به ۲۸ ریال رسانده بودیم.

نیره را احتمالاً برادرش جعفر محتشمی به سازمان معرفی کرده بود. از زمان دانشجویی با جعفر دوست بودم. او هم دانشجوی دانشکده شیمی دانشگاه صنعتی آیامهر بود. در دوره دوستی چند بار به منزل جعفر رفته بودم. در این ملاقات‌ها گاهی برادر کوچک‌تر جعفر هم نزد ما می‌آمد. ولی نیره را فقط یکبار و آنهم در مدت بسیار کوتاهی دیده بودم. زمانی که تیم ما تشکیل شد، من اصلاً متوجه نشدم که نیره همان خواهر جعفر است. زیرا جعفر کوچکترین چیزی راجع به خواهرش به من نگفته بود و اصلاً فکر نمی‌کردم که خواهرش اعتقادات سیاسی دارد و ممکن است که روزی به سازمان بپیوندد. اگر نیره هم مرا شناخته بود، هرگز چیزی در این باره به من نگفت. زیرا ما در تیم سعی می‌کردیم که هویت حقیقی خود را از بقیه رفقای تیم مخفی نگه داریم.

رفقای که در آن دوران زندگی تیمی داشته‌اند، بخوبی می‌دانند که به خواب رفتن در موقع کشیک شبانه، یک مسأله بسیار مهم امنیتی تلقی می‌شد. زیرا این خطر را می‌توانست ایجاد کند که اگر خانه بدلالی لو رفته باشد، ماموران ساواک می‌توانستند شب بدون سرو صدا به خانه بیایند، افراد تیم را در خواب زنده دستگیر و به مدارک سازمانی زیادی دسترسی پیدا کنند؛ و این یک فاجعه برای سازمان بود. بهمین دلیل خوابیدن در موقع کشیک شب، یک خط قرمز امنیتی در سازمان تلقی می‌شد.

قبل از واقعه خودکشی، نیره چند بار در هنگام نگرانی شب به خواب رفته و اغلب چند ساعت طول می‌کشید تا رفیقی بیدار و متوجه شود که کسی در حال نگرانی نیست. هر بار که این اتفاق می‌افتاد، هم اعضای تیم از او انتقاد می‌کردند و هم او از خود انتقاد می‌کرد. ما در تیم می‌دیدیم که نیره خود بیش از همه از این موضوع ناراحت است.

آخرین بار که این اتفاق افتاد، یعنی نیره سر نگهبانی به خواب رفته بود، رفیق نگهبان بعدی چند ساعت بعد بیدار می‌شود و می‌فهمد که نیره خوابیده و او را بیدار نکرده است. این رفیق می‌رود و نیره را بیدار می‌کند؛ از او می‌پرسد که چرا خوابیده و او را بیدار نکرده است و خود شروع به نگهبانی می‌کند. در این زمان نیره به اتاق دیگری می‌رود. مدتی بعد رفیق نگهبان به آن اتاق می‌رود که با نیره صحبت کند، او ابتدا متوجه بوی شدید سیانور می‌شود و می‌فهمد که نیره سیانور خود را جویده است. رفیق نگهبان سایر اعضای تیم را بیدار می‌کند و آن‌ها را در جریان خودکشی نیره قرار می‌دهد. نیره در این زمان به رفقا می‌گوید: «من دیگر نمی‌توانستم ادامه دهم.»

...

بعد از این واقعه دردناک همه ما در تیم بسیار غمگین و افسرده بودیم. علاوه بر این «مرضیه» ... دچار یک کابوس شدید شبانه شده بود که تا ماه‌ها بعد از این واقعه ادامه پیدا کرد.

یاد رفقای عزیزمان گرامی باد!

«خسرو»، بیست و هشتم آبان ۱۳۹۹ برابر هژدهم نوامبر ۲۰۲۰ میلادی

پاسخ‌های خانم ناهید قاجار

خانم ناهید قاجار یادمانده‌های با ارزش و گران بهایی از «سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران» دارد که او این گنجینه را مخلصانه در اختیار دیگران قرار داده است. بخش زیادی از این یادمانده‌ها را او در نشریه‌ها و همچنین کتاب «راهی دیگر ...» بیان کرده است. اما بخشی را باید از او پرسید. بنابراین در دو پیام جداگانه از او درباره خانواده عبدالله پنجه‌شاهی و «گزارش غبرائی» پیرامون روابط عبدالله و ادنا پرسیدم که آن‌ها در زیر می‌آیند.

پیرامون خانواده پنجه‌شاهی:

از خانم ناهید قاجار «مهرنوش»

خانم شمس‌ی انصاری (مادر پنجه‌شاهی):

خانم شمس‌ی انصاری معروف به مادر پنجه‌شاهی در ده فروردین ۱۳۵۶ مادر با کمک همسایگان و با گرفتن چادر از آن‌ها با تنها دختر زنده مانده‌اش زهره از خانه فرار می‌کنند.

مادر با دخترش زهره با رفیقی علنی تماس می‌گیرد و تا مدنی در خانه او می‌ماند. گویا در آن زمان ارتباط رفیق علنی با سازمان قطع می‌شود. چند ماهی طول می‌کشد تا رفیق علنی ارتباطش وصل شود. بعد از آن مادر و زهره را به خانه تیمی می‌برند. تا آن زمان سازمان فکر می‌کرد که مادر و زهره زنده دستگیر شده‌اند.

مادر پنجه‌شاهی هشت فرزند داشت. مادر پنجه‌شاهی از فعالان مادران خاوران و در روز ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ بر اثر بیماری در تهران در بیمارستان آسیا جان باخت.

پدر پنجه‌شاهی:

آقای پنجه‌شاهی از جوانان حزب توده بود. پدر شمس‌ی خانم (پدر مادر) به شرطی حاضر می‌شود که دخترش با آقای پنجه‌شاهی ازدواج کند که از فعالیت سیاسی دست بکشد. پدر این شرط را می‌پذیرد. بعدها که عبدالله بزرگ شده بود، مادر به عبدالله گفته بود که پدرم کجا است تا ببیند پدرت سیاست را کنار گذاشت و تو آن را شروع کردی.

نصرالله

نصرالله در مغازه پدر کار می‌کرد و ازدواج کرده و پسر ۳-۴ ساله‌ای بعد از انقلاب داشته است.

اسدالله «؟؟؟»

او مخفی نشد، در جریان کشتار زندانیان سیاسی در تابستان ۱۳۶۷ اعدام می‌شود.

جعفر «خشایار»

بر سر قرار در اسفند ۱۳۶۰ در درگیری با پاسداران کشته می‌شود.^۱ «خشایار» دختری در ایران دارد. زمانی که کشته شد، همسرش باردار بود.

۱ آقای جعفر بهکیش روز جان باختن جعفر را ۲۴ اسفند نوشته‌اند.

امیر «ناصر»

کوچکترین فرزند و اکنون در کانادا ست. او تمایلی به صحبت با دوستان سابق ندارد. جعفر و امیر هنگام درگیری پلیس با ... در بیرون خانه بودند و در درگیری شرکت نداشتند بعد از چند ساعت به سمت خانه می‌آیند و می‌بینند که شلوغ و خانه در اختیار پلیس است. آنها روزهایی را در تهران در پارک‌ها [می‌گذرانند] و بعد به اصفهان می‌آیند که حیدر آنان را پیدا می‌کند و به خانه تیمی خود می‌آورد.

نسرين و سيمين

در دهم فروردین ۱۳۵۶ در درگیری با ماموران ساواک کشته شدند.

زهره (میترا)

ازدواج کرده و در تهران زندگی می‌کند.

پاسخ‌های خانم ناهید قاجار پیرامون رابطه عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت

پرسش‌گر: محسن صیرفی نژاد
پاسخ دهنده: ناهید قاجار

پرسش‌ها

با سلام و آرزوی روزگار خوشی برایتان.

چند سؤال درباره عبدالله پنجه‌شاهی دارم. خواهش می‌کنم در صورت امکان جواب دهید.

در مقدمه باید بگویم که همانطور که برایتان گفته‌ام، ادنا ثابت پس از اعدام عبدالله به خانه تیمی ما در اصفهان منتقل شد و حدود سه ماهی آنجا بود. عبدالرحیم‌پور به ما نگفت که او بخاطر تنبیه به خانه ما منتقل شده است و ما هم ابتدا موضوع را نمی‌دانستیم اما کمی بعد به موضوع پی بردیم.

در این سه ماه رفتار اعضای تیم با ادنا گرم و صمیمی بود. او در مطالعه جمعی و برخی از کارهای جمعی تیم ما شرکت می‌کرد و با هم بحث و گفتگو می‌کردیم. گمان می‌کنم این‌ها را قبلاً در صحبت تلفنی برایتان گفته بودم.

عبدالرحیم‌پور در صحبت دو نفره به من چیزهایی گفت که نشان‌دهنده فشار زیاد به ادنا برای پذیرش رابطه جنسی با عبدالله بود. پس از این من مخفیانه (بصورت دو نفره) با ادنا صحبت کردم و مرگ عبدالله را به او اطلاع دادم. ادنا ظاهراً تا این زمان از مرگ عبدالله اطلاعی نداشت. یعنی به او هم گفته شده بود که عبدالله ضربه خورده است. هدف من از ارتباط دو نفره با ادنا برطرف کردن یا کاهش فشار عبدالرحیم‌پور به ادنا بود. در این صحبت ادنا موضوع رابطه عاشقانه خود با عبدالله را اساساً منکر شد و می‌گفت که اصلاً چنین نبوده است. من آن موقع قانع شدم که واقعاً چنین نبوده است. امروز که به آن فکر می‌کنم، با خود می‌گویم که شاید بخاطر ترس از سازمان به من دروغ گفته باشد. اما احتمال چنین دروغی را بسیار کم می‌بینم.

بنظر من شما به گزارش غبرائی صد درصد اعتماد کرده بودید و این اشتباه بود. با توجه به این مقدمه سؤال‌های زیر را از شما می‌پرسم.

چند بار خواسته‌ام که این سوالها را از شما بپرسم اما نپرسیدم. حالا هم از پرسیدن چنین سؤالهایی معذرت می‌خواهم. بهر حال حقیقت باید روشن شود.

۱. آیا صدایی که غبرایی شنیده بود، صدای روابط جنسی بوده یا گفتگو و یچ‌یچ دو نفره میان عبدالله و ادنا بوده است؟

۲. آیا غبرایی هم آغوشی این دو را دیده یا بر اساس آن صدا اینطور تصور کرده است؟

۳. آیا آن صدا و آن هم آغوشی تا زمانیکه غلامیان آمد و در جلسه مطرح شد، باز هم در آن خانه تکرار شد؟

۴. عبدالله در جلسه گفته بود که ما (عبدالله و ادنا) همدیگر را دوست داریم. آیا عبدالله چیز دیگری هم در آن جلسه گفته بود که دلیل بر وجود رابطه جنسی بین آن دو باشد؟

۵. شما نوشته‌اید که عبدالله بخاطر استفاده نادرست سازمان از خانه مادری خود خشمگین بود. آیا اختلاف عبدالله با مرکزیت بوده یا اختلاف عبدالله با غزال آیتی؟ یعنی آیا عبدالله در این خصوص آیتی را مقصر می‌دانست یا مرکزیت سازمان را؟

...

با تشکر از جوابتان!

محسن

پاسخ‌های خانم ناهید قاجار به پرسش‌های بالا:

سلام و روز خوش!

همانطور که می‌دانی، در خانه تیمی، هنگام شب هر نفر در لحاف یا پتوی خود مچاله می‌شد و با کمی فاصله از هم می‌خوابیدیم. آنشب رضا غبرائی آن دو را در يك رختخواب و در حال انجام سکس دیده و شنیده بود و چون تا آنزمان شاهد چنین رفتاری نبود و قرارداد سازمانی را غیر آن می‌دانست صبح از ما پرسید که آیا رفقا می‌توانند روابط جنسی در خانه تیمی داشته باشند؟ من و سیادتى پاسخ منفی دادیم، رضا «منصور»^۱ در لحظه‌ای در فکر فرو رفت و چیزی نگفت و در برابر سؤال سیادتى که آیا موردی بوده که چنین سؤالى مطرح شده؟ لحظه‌ای مکث کرد و گفت من دیشب بین رفقا چنین صحنه‌ای را دیدم و بیش از این توضیح نداد. شاید بیش از این را به من نگفت ولی به سیادتى گفته بود. نمی‌دانم زیرا بعداً عکس العمل سیادتى شدیدتر شده بود.

همانطور که نوشتم عبدالله تأیید بر دوست داشتنش داشت و در جلسه‌ای که من حضور داشتم در مورد زوایای رابطه شان بیش از این صحبت نشد.

عبداله هم به رهبری هم به غزال اعتراض داشت که تصمیم خودسرانه می‌گیرد. شاید زهره بداند که کدام عضو رهبری غزال و هوشمند را به خانه پنجه‌شاهی برده است؟ اگر زمانی به ایران رفتم یا توسط دوستان قدیم از زهره می‌پرسم شاید پاسخ را بیابم.

بنظرم آوردن «پری»^۲ به خانه شما جهت تنبیه نبوده بلکه تیم را شکسته بودند. نمی‌دانم چرا «پری» نزد شما انکار کرده در حالیکه همان زمان به ما گفته شد که او هم رابطه عاشقانه شان را انکار نکرده است.

...

با مهر/ ناهید

پرسش‌های دوباره محسن صیرفی نژاد پیرامون پاسخ‌های بالای خانم قاجار:

با تشکر از جوابتان.

۱- گفته‌های ادنا ثابت برایم بسیار شگفت‌انگیز است. باید روی آن فکر کنم. اما اینکه غبرائی اشتباه تصور کرده، را نیز نباید از نظر دور داشت.

۲- من با چند نفر از اعضای آن روز سازمان که به خانه مادر رفته بودند و چند روزی آنجا زندگی کرده‌اند، صحبت کرده‌ام. آنها می‌گویند که غزال آیتی آنها را به خانه مادر برده بود. تهماسب وزیری نیز تقریباً همین را می‌گوید. بنابراین احتمالاً رهبری سازمان در موضوع استفاده از خانه مادری عبدالله دخالتی نداشته است.

۱ رضا غبرائی «منصور»

۲ ادنا ثابت «پری»

با تشکر

محسن

سه شنبه ۱۳ آگوست ۲۰۱۹

پرسش بار سوم محسن صیرفی نژاد از خانم قاجار:

با سلامی دیگر،

روز خوب و خوشی را برایتان آرزو می‌کنم.

جواب سؤال‌هایم را بار دیگر خواندم. یک سؤال را فراموش کرده بودید که جواب دهید:

آیا هم آغوشی عبدالله و ادنا در شب‌های بعدی باز هم تکرار شد؟

از پاسخ شما بسیار متشکرم.

محسن

پاسخ ناهید قاجار به پرسش بالا:

سلام و روز خوش! نمی‌دانم، جو و محیط خانه تیمی متشنج بود و ما هم چشم بسته در آنجا بودیم.

پنج‌شنبه ۱۵ آگوست ۲۰۱۹

پرسش بار چهارم محسن صیرفی نژاد از خانم قاجار

با سلام و صبح بخیر،

از پاسخ شما بسیار ممنون هستم.

همانطور که می‌دانید، رضا غبرائی در آن خانه چشم بسته نبود. آیا غبرائی باز هم آن دو را در حال هم آغوشی دیده یا صدایی در این خصوص شنیده بود؟ آیا غبرائی در این خصوص چیزی به شما گفت؟

با تشکر از زحمت و پاسخ‌تان.

پاسخ ناهید قاجار به پرسش بالا:

سلام، نه در این باره به ما چیزی نگفت.

درصد موافقان و مخالفان اعدام عبدالله

در میان آن گروه از اعضای سازمان که از اعدام او در آن زمان اطلاع یافته بودند.

شیوه محاسبه درصد موافقان و مخالفان اعدام

با مطالعه خاطرات اعضای سازمان و شواهد نگارنده (محسن صیرفی نژاد) حداقل ۱۳ نفر از اعضای سازمان (بدون در نظر گرفتن مرکزیت این سازمان) از اعدام عبدالله پنجه شاهی در آن زمان مطلع شدند. این ۱۳ نفر عبارتند از:

در اصفهان:

بیژن شیروانی «نادر»، سلیمان پیوسته «؟؟؟» و عباس هاشمی «هاشم»، ادنا ثابت «پری»، ملیحه سطوت «مریم»، حسین سلیم «؟؟؟»، غلام حسین بیگی «عابد» و محسن صیرفی نژاد «داوود»،

تیم کرج:

ناهید قاجار «مهرنوش»، قاسم سیادت «حمید» و تهماسب وزیری «عباس»

تیم مشهد:

سیامک اسدیان «اسکند» و مرضیه تهیدست «شمسی»

از این سیزده نفر تنها دو نفرشان یعنی سیامک اسدیان «اسکند» و قاسم سیادت «حمید» احتمالاً موافق اعدام عبدالله بوده‌اند. قاسم سیادت در صحبت با تهماسب از اعدام دفاع کرده ولی طبق خاطرات خانم قاجار او در صحبت با غلامیان گفته است: آیا به جای تصفیه تنبیه دیگری نمی‌شد در نظر گرفت؟ یعنی مخالف اعدام عبدالله بوده است. با وجود این اگر سیادت را هم موافق اعدام در نظر بگیریم، تعداد موافقین اعدام دو نفر و مخالفین آن ۱۱ نفر بوده‌اند. یعنی نزدیک به ۸۵ درصد این افراد مخالف اعدام بوده‌اند.

اگر این گروه را نمونه‌ای از اعضای سازمان بجز رهبری سازمان بدانیم؛ این یعنی حدود ۸۵٪ اعضای سازمان مخالف اعدام عبدالله بوده‌اند. البته مخالفت‌ها یکسان نبوده است. برخی بیشتر و برخی کمتر مخالفت کرده‌اند.

گاه شمار رخدادهای سازمان کمی پیش و کمی پس از اعدام عبدالله

برای اینکه سیر وقایع را بهتر بتوانیم تصور کنیم، در زیر وقایع مهم مربوط به اعدام عبدالله پنجه‌شاهی در نیمه دوم سال ۱۳۵۵ و نیمه اول ۱۳۵۶ می‌آید.

۱. در اواخر تابستان یا در مهر ۱۳۵۵ شاخه اصفهان سازمان با مسئولیت عبدالله پنجه‌شاهی بار دیگر در اصفهان تشکیل شد.
۲. اعضای اولین خانه تیمی در اصفهان عبارت بودند از: عبدالله «حیدر»، ادنا ثابت «پری»، «رفیق ایکس» و رضا غبرائی «منصور». احتمالاً غبرائی مدتی بعد به این خانه تیمی آمده است.
۳. دومین تیم سازمان در اصفهان در مهر ۱۳۵۵ دایر شد. اعضای این تیم: سلیمان پیوسته «؟؟؟»، بیژن شیروانی «نادر»، محسن صیرفی نژاد «داوود»، عباس هاشمی «هاشم». هاشمی کمی بعد و احتمالاً در آبان یا آذر ۱۳۵۵ به این خانه تیمی آمد.
۴. گروه منشعب در آبان ۱۳۵۵ از سازمان جدا شد.
۵. دستگیری حسن جان فرجودی «رحیم» در ۱۶ دی ۱۳۵۵
۶. کشته شدن صبابیژن زاده و بهنام امیری دوان در ۸ اسفند ۱۳۵۵
۷. تشکیل سومین خانه تیمی در اصفهان با شرکت ملیحه سطوت «مریم» و غلامحسین بیگی «عابد» در اسفند ۱۳۵۵
۸. یورش ساواک به خانه پنجه‌شاهی‌ها در ده فروردین ۱۳۵۶
کشته شدن سیمین و نسرین پنجه‌شاهی، غزال آیتی و عباس هوشمند
فرار مادر پنجه‌شاهی، دو پسرش و یک دخترش: امیر «ناصر»، جعفر «خشایار» و زهره «میترا»
۹. آمدن قاجار و سیادت در نیمه دوم فروردین ۱۳۵۶ به خانه تیمی عبدالله (طبق حدس قاجار)
۱۰. آمدن دو برادر عبدالله به خانه تیمی او در اصفهان (خاطرات قاجار)
۱۱. گزارش رضا غبرائی درباره هم‌آغوشی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت (خاطرات قاجار)
در خاطرات خانم قاجار روشن نیست که آیا آمدن دو برادر عبدالله به این خانه تیمی قبل یا بعد از گزارش غبرائی بوده است.
۱۲. آمدن غلامیان به خانه تیمی عبدالله در اصفهان احتمالاً در نیمه اول اردیبهشت ۱۳۵۶ بوده است. (خاطرات قاجار)
۱۳. زمان اعدام عبدالله روشن نیست، احتمالاً در اردیبهشت ۱۳۵۶ بوده است.
۱۴. حدود یک هفته پس از اعدام عبدالله، عبدالرحیم‌پور بعنوان مسؤل شاخه اصفهان به خانه تیمی دوم در اصفهان آمد.
۱۵. امیر «ناصر» حدود ده روز به خانه تیمی دوم آورده شد و سپس به مشهد نزد مادرش برده شد.
۱۶. حدود یک هفته پس از آمدن عبدالرحیم‌پور، ادنا ثابت به تیم ما آمد.
۱۷. قاجار و سیادت در خرداد ۱۳۵۶ دوباره به خانه تیمی خود در کرج برگشتند. (خاطرات قاجار)
غلامیان در این خانه خبر اعدام عبدالله را به آن‌ها می‌دهد. (خاطرات قاجار)

۱۸. در خرداد و به احتمال بیشتر در مرداد ماه ۱۳۵۶ تیم دوم اصفهان شکسته شد. شیروانی به مشهد رفت.

ادنا ثابت نیز به محل دیگری رفت. او حدود سه ماه بصورت چشم بسته در خانه تیمی دوم بود. در آخرین روز من (محسن صیرفی نژاد) با او چشم باز شدم. با او به اتاق تکی او رفتم و وسایل اتاق تکی اش را به خانه تیمی خودمان آوردم. بعد از چند روز من (صیرفی) به مشهد رفتم. حدود یک هفته در خانه تیمی مشهد بودم، از تشکیلات سازمان جدا شدم و سپس به اصفهان برگشتم. در این زمان شیروانی هنوز در مشهد بود.

عباس هاشمی در اصفهان ماند. گمان می‌کنم که سلیمان پیوسته نیز در اصفهان ماند. اما دقیق نمی‌دانم.

۱۹. غلامحسین بیگی در شهریور ۱۳۵۶ در درگیری کشته شد.

تصویرها

یورش ساواک به خانه مادری عبدالله پنجه‌شاهی

درگیری روز دهم فروردین نزدیک خانه پنجه‌شاهی‌ها
در اطلاعات یک‌شنبه ۱۴ فروردین ۱۳۵۶

در يك زډو خورډ مسلحانه با ماموران

۴مرد و زن تروریست در نارمک کشته شدند

**مسئله تحصیل کودکان
در خارج از کشور**

مرکز تهران سرکشته داشت آموز سوزده ساله در یکی از گزینش‌های کالج هانگ‌کانگ مونی از شرف جهان خدو آید. هادی ایرانی بوجود آورد و صاحب‌الزمان رابه بیت در این مورد برانگیخته است. در این مورد خانم‌های زیر عنوان تحصیل در خارج و شغلی. خانم‌ها که از آقای دکتر عباس‌حاجی‌حاجی‌نشان در زمینه‌های تحصیلی و علمی از علم و مهربانی‌های خود در زیر عنوان کودکان رانیده بدون سرپرست گذشت. در صفحه بیستم چاپ شد.

۲۸ صفحه

اطلاعات

یکشنبه ۱۴ فروردین ماه ۱۳۵۶ - شماره ۱۵۲۴۷ - شماره ۱۰ دیال

طبق گزارش دولت ژنرال و فرماندهی نیروهای نظامی و ماموران

سر بازان امریکا، کوبا و شوروی در زئیر وارد جنگ شدند

**پذیرش
دانشجو
برای
دانشگاه
صنعتی
آریامهرو
فوق لیسانس
پرستاری**

دانشگاه صنعتی آریامهرواصفهان و هم چنین توانایی و وابسته به وزارت معارف و اوقاف و امور اجتماعی و دانشجو مشترک کردند. در کتاب داوطلبان و نحوه پذیرش آن در صفحه ۱۷ چاپ شد.

اسامی کشته‌شدگان:

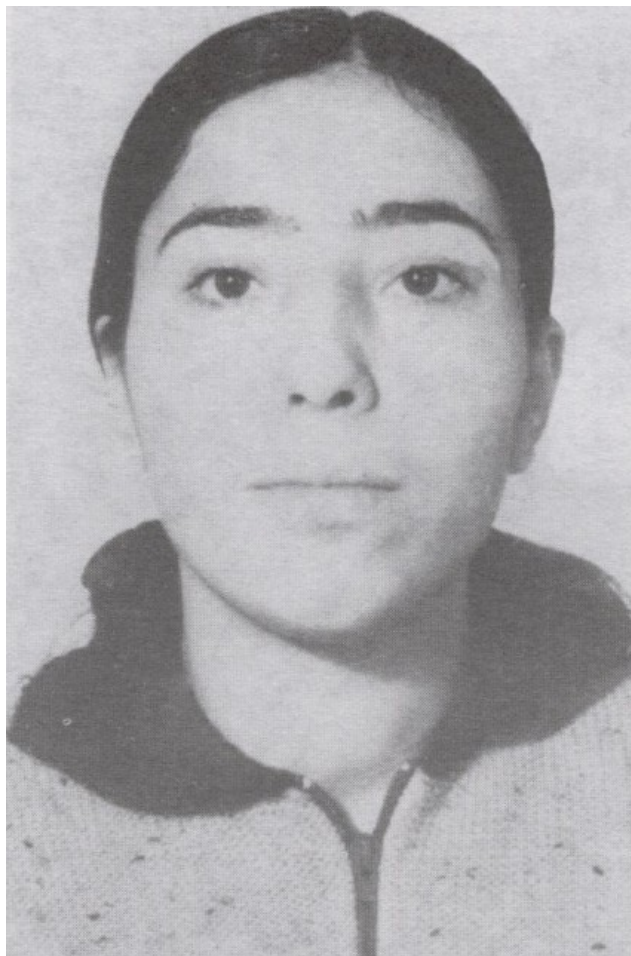
- سیمین پنجه‌شاهی ،
- نسرين پنجه‌شاهی ،
- غزال آئين
- هويت مرد تروريست هنوز شناخته نشده

تورويست ها از داخل اتومبيل با مسلسل و نارنجك بسوي مامورين آتش گشودند

يکي از ترويست ها زير جادر خود، اسلحه و مهمات چهل ميگرد

در صفحه آخر

نسرين پنجه‌شاهی



سیمین پنجه‌شاهی



شرح خبر درگیری نزدیک خانه پنجه‌شاهی‌ها از روزنامه اطلاعات

۴ مرد دوزن تروریست در نارمک کشته شدند

این افراد در صدد برآمدند
اتومبیل ۴ نفر مزبور را منوقف
و آنها را دستگیر نمایند .

این ۴ نفر بلافاصله از داخل
اتومبیل با مسلسل و نارنجک
بسوی مأمورین آتش گشودند
و چون اتومبیل آنها از کار
اقتاده ناگزیر پیاده شده و به
تیراندازی ادامه دادند .

مأمورین متقابلاً بسوی آنان
تیراندازی و سرانجام هر ۴ نفر
بر اثر شلیک متقابل مأمورین
کشته شدند .

۲ نفر از تروریست‌های
معدوم به اسامی سیمین و
نسرین پنجه‌شاهی و نفر سوم
غزال آئین مورد شناسائی قرار
گرفتند و هویت یک نفر دیگر
(مرد تروریست) تحت بررسی
میباشد و متعاقباً به آگاهی خواهد
رسید .

از تروریست‌های مورد بحث
یک قبضه مسلسل دستی ۲ قبضه
سلاح کمری ۲ عدد نارنجک
جنگی و ۶۲ تیر فشنگ و تعدادی
شناسنامه و کارت هویت جعلی
بدست آمد و در بازرسی‌های
انجام شده از محل اختفای آنان
مقادیری مهمات و مواد منفجره
و کتب و نشریات مضره و
مدارک قابل بررسی کشف و
ضبط گردیده است .

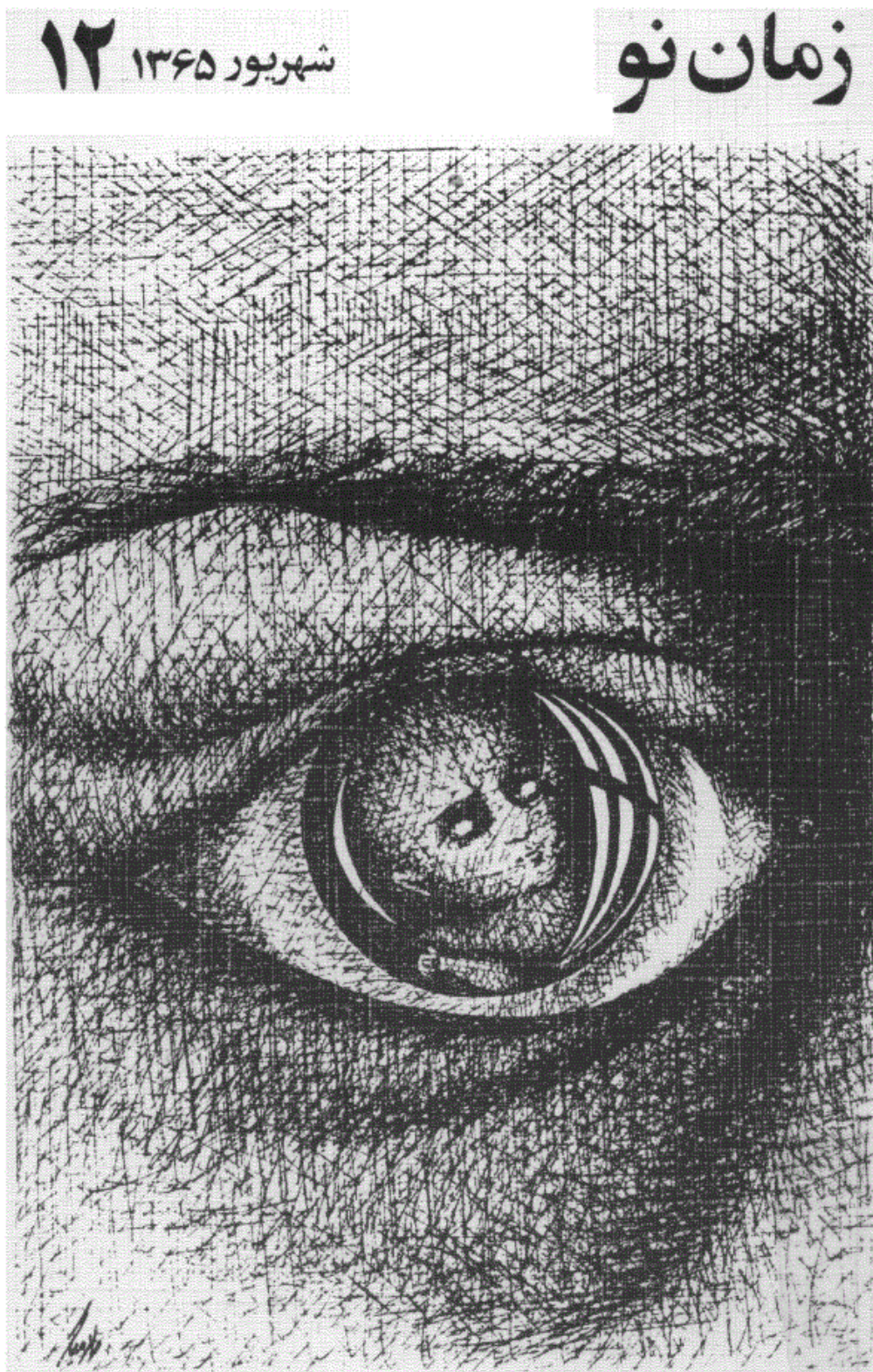
صبح امروز از سوی مقامات
مسئول اعلام گردید که در تعقیب
گزارشاتی که پیرامون اختفای
۴ نفر از بقایای گروه‌های
تروریست در تهران واصل
شده بود، بعد از ظهر روز
چهارشنبه ۱۰ فروردین ماه
جاری مأمورین برای دستگیری
آنان اقدام کردند و با تیراندازی
تروریست‌ها مواجه شدند،
سرانجام بر اثر تیراندازی متقابل
مأمورین هر ۴ تروریست کشته
شدند .

مقامات مسئول در توضیح خبر
فوق یادآور شدند که اخیراً
گزارشاتی رسیده بود که به
موجب آن در یکی از خانه‌های
خیابان مهر واقع در منطقه
نارمک عناصر تروریست مخفی
شده‌اند، با وصول این گزارشات
وضعیت خانه مذکور مورد
بررسی قرار گرفت و مشخص
گردید که در این خانه تردد
های مشکوکی بعمل می‌آید .
مراقبت ادامه داشت تا اینکه
حدود ساعت ۱۶ روز ۱۰ اردیبهشت
ملاحظه شد یک مرد و ۳ زن
از خانه مورد نظر خارج و در
حالی که یکی از زنان بسته‌نسیبتا
بزرگی را زیر چادر خود حمل
مینمود، به یک اتومبیل پیکان
سوار شده و به مقصد نامعلومی
حرکت کردند. مأمورین با مشاهده

در این شماره روزنامه نام غزال آیتی به اشتباه غزال آئین آمده که در شماره بعدی تصحیح شده است.

تصویرهای مربوط به نشریه زمان‌نو

تصویر روی جلد نشریه زمان‌نو که برای اولین بار خبر اعدام عبدالله پنجه‌شاهی را منتشر کرد.



تصویر صفحه ۱۷۰ نشریه زمان نو؛ در نکته سوم که زیر عنوان «یادداشتی دیگر» قرار دارد، از عبدالله پنجه‌شاهی نام برده شد است.

سنت‌های مبارزاتی فداییان نیز - که به هیچ وجه ارث پدری هیچک از مدعیان کنونی نیست - زیر سؤال برود. دقیقاً در چنین شرایطی است که از "اهالی ازمنه‌ی نو" (ونه شاید نشریه‌ی زمان نو؟) انتظار می‌رود که - اگر نه به جای طرح انتقادات، دست کم به موازات آن - به طرح ارزش‌های مثبت آن سنت‌ها نیز بپردازند و از آنها پاسداری کنند. دیالکتیک تیغ دو دم می‌خواهد.

با احترام

سعید یوسف، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۵۶

یادداشت دیگر

۱- حق با شما می‌تواند باشد که نابدل همراه چند تن دیگر در اسفند سال ۱۳۵۰ کشته شد. او دوبار به خودکشی (در بیمارستان شهربانی) دست زده بود که هر دوبار بی نتیجه ماندند.

۲- در گزارش رسمی فداییان و پس از مرگ نابدل، آمده است که نابدل هنگام دستگیری، چون تیرخورده بود، "نمی‌توانست خود را بکشد". آیا پیش از مرگ او، دوستان همسلول او پذیرفته بودند که: چون تیرخورده بود نمی‌توانست خود را بکشد؟ می‌گویید که کسی به او اعتراض نکرد و با او بدرفتاری نشد. چگونه می‌توان این سخن را تأیید یا تکذیب کرد؟ می‌گویید که "شاهدان عینی قضایا" هنوز باقی‌اند. یکی از این شاهدان که به نام "بابک" شناخته شده و از بازماندگان ماجرای سیاهکسل و نخستین فداییان زندانی است، درباره‌ی نابدل گزارشی دیگر داده است که من از آن آورده‌ام. او درست درباره‌ی بدرفتاری و آزار فداییان با نابدل سخن گفته است. او از تشبث نابدل به یک خودکشی دیگر برای خلاصی از زجری که می‌کشید یاد کرده است.

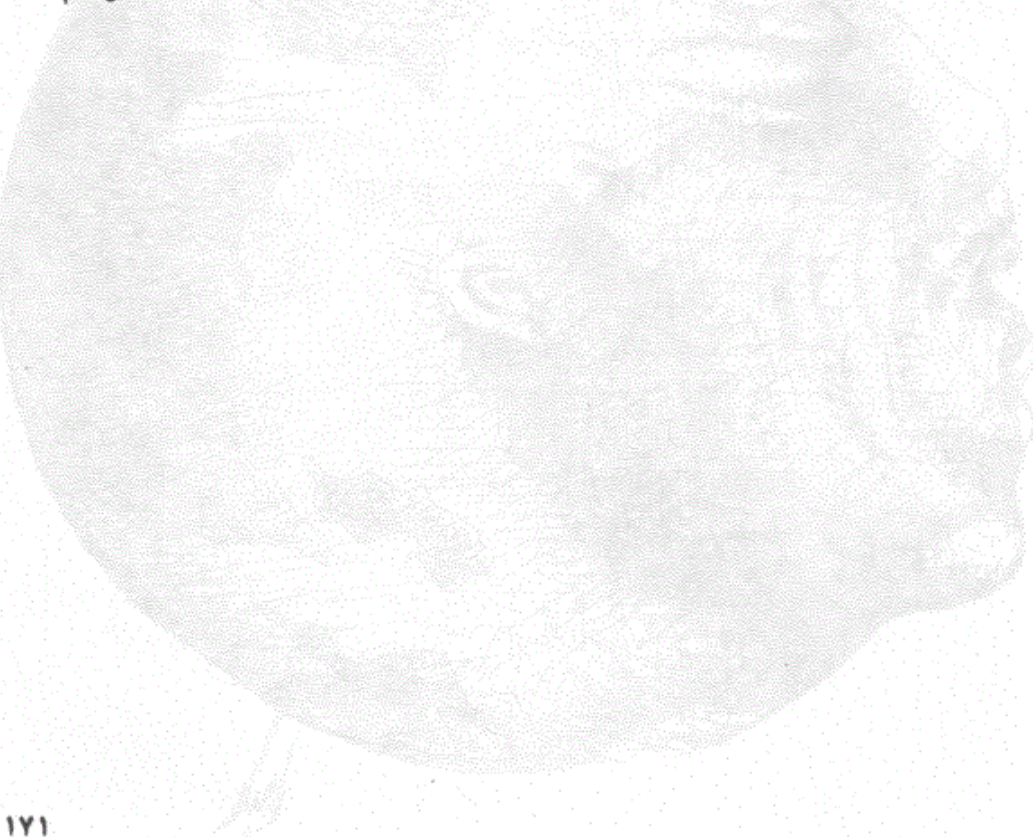
۳- "شاهدان عینی قضایا" به واقع حامل همان گزارش‌های رسمی‌اند. چون هنگامی که می‌بینیم درباره‌ی ساده‌ترین بوده‌ها لب فرومی‌بندند، و یا آنها را نبوده می‌گیرند، چگونه می‌توانیم از آنها همچون اندیسی در استدلال خود استفاده کنیم. به مثل، بنا به گزارش رسمی، عبدالله پنجه‌شاهی (مسئول شاخه‌ی اصفهان سازمان فدایی) در سال ۱۳۵۶ به دست ساواک به قتل رسیده است. چند "شاهد عینی قضایا" هنوز زنده‌اند. به واقع، پنجه‌شاهی در جریان یک تصفیه‌ی درونی، به دست رفیقان خود کشته شده است.

آیا این شاهدان هرگز به خود جسارت داده‌اند (یا خواهند داد) که درباره‌ی این بوده گزارش دهند؟ اگر این شاهدان لب بازکنند، آنگاه باید دست آلوده‌ی خود را نبیـز نشان دهند.

۴- اگر صورتبندی آن گفتار نیازمند تغییر باشد، اما گنجیده‌ی آن چون بد رفتاری با نابدل، کوشش نابدل به خود کشی، انتقاد از او بخاطر سیانورنخوردن هنوز پابرجا خواهد ماند. نیز شنیده‌ام که در بازی کتک زنی در زندان، رفیقان نابدل "دق دلی" خود را با مشت‌های سخت روی او خالی می‌کردند. این را هم به اتکای سخنان یکی از شاهدان (بابک) می‌آورم.

۵- هرچند که توضیح شما درباره‌ی این ماجرا سزاوار قدردانی است، دیگر سخنان شما در قالب اندرز و شعار، فراخور توجه نیست. چرا باید در پی ارزشگذاری "سنتها" بود؟ چرا آدمی باید نقش پاسدار ارزشها ("ارزشهای مثبت") را بازی کند؟ "دیالکتیک تیغ دو دم می‌خواهد" یعنی چه؟ پس آیا نیک گفته‌اند که: "چو آونـد خواهی به تیغ نگر"؟ اگر روزی بر من ثابت شود که دانایی (و "دیالکتیک") نیازمند تیغ است، آنگاه همچون پاسداری تیغ بدست به پاسداری از ارزشهای مثبت سنتها برخوام آمد؛ حرفی نیست.

رهیم آشه



پیوست دوم: کتابشناسی، یادداشت‌ها و نمایه

کتاب شناسی

در متن کتاب یا در آن به مقاله یا کتاب دیگری اشاره شده است و در کنار آن شماره‌ای بین دو نشانه [و] قرار گرفته است؛ مثلاً [۲]. در کتابشناسی اطلاعات بیشتری درباره آن مقاله یا کتاب که با آن شماره مشخص شده، داده می‌شود.^{۱۳۹}

لیست مقاله‌ها و کتاب‌ها

- [۱] مرضیه تهیدست، «چاپخانه مخفی»، راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران، نشر نقطه، ۱۳۹۶
- [۲] ناهید قاجار، «سازمان محبوب من»، راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران، نشر نقطه، ۱۳۹۶
- [۳] ملیحه سطوت، مادی نمره بیست، نشر فروغ، ۱۳۹۸
- [۴] مهدی فتاپور، «تحلیل تاریخی بر اساس اوراق بازجویی»، نشریه آرش، ۱۰۴، اسفند ۱۳۸۸
- [۵] مهدی فتاپور، «تحلیل تاریخی بر اساس اوراق بازجویی»، وبگاه عصر نو، تیر ۱۳۸۹
<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=10514>
- [۶] حیدر تبریزی، روابط برون مرزی سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷، باقر مرتضوی، ۱۳۹۵
- [۷] تورج اتابکی، ناصر مهاجر، راهی دیگر روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدائی خلق ایران، نشر نقطه، ۱۳۹۶
- [۸] محمود نادری، چریک‌های فدایی خلق، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۸
- [۹] مهدی فتاپور، «خشونت در سازمان‌های سیاسی چپ، گفتگوی سهیلا وحدتی با مهدی فتاپور»، وبگاه خبرنامه گویا، ۱۳۸۶
<https://news.gooya.com/politics/archives/2007/04/058935.php>
- [۱۰] هوشنگ ناظمی (امیر نیک آیین)، ماتریالیسم تاریخی، حزب توده ایران، ۱۳۹۱
- [۱۱] محمد پورهرمزان، مارکس، انگلس، لنین درباره انقلاب اجتماعی، حزب توده ایران، ۱۳۵۸
- [۱۲] پرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، نشر نی، ۱۳۸۴
- [۱۳] لنین، بیماری کودکی چپ‌گرایی در کمونیسم، نشر حزب توده ایران، ۱۳۸۷
- [۱۴] مسعود احمدزاده، مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۹
- [۱۵] بیژن جزنی، «رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق»، پنج رساله، سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران، ۱۳۵۵
- [۱۶] بیژن جزنی، «رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق»، پنج رساله، وبگاه «سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران»،
- [۱۷] لنین، «درباره قحطی (نامه به کارگران پتروگراد)»، مجموعه آثار و مقالات،
- [۱۸] لنین، «درباره قحطی (نامه به کارگران پتروگراد)»، آثار منتخب در دوازده جلد، بنگاه نشر پروگرس،
- [۱۹] بیژن جزنی، مبهم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی، سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران، ۱۳۸۲
- [۲۰] بیژن جزنی، «نبرد با دیکتاتوری شاه، به مثابه نیروی عمده امپریالیسم و ژاندارم منطقه»، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸
- [۲۱] قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید»، «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدایی خلق»، راهی دیگر، روایت‌هایی در بود و باش چریک‌های فدایی خلق ایران، نشر نقطه، ۱۳۹۶

- [۲۲] جمعی از سخنرانان، کتاب کنگره اول اکثریت، کمسیون تدوین انتشارات کتاب کنگره اول سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)، ۱۳۷۱
- [۲۳] پرویز قلیچ خانی، «درباره تاریخ معاصر ایران و یک هشدار!»، نشریه آرش، ۷۹، آبان ۱۳۸۰
- [۲۴] قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید»، «تحریف و وارونه سازی رویدادها»، ، وبگاه عصر نو، اسفند ۱۳۷۹
- [۲۵] سازمان فدائیان اقلیت، یادها، جان فشانان سازمان از اسفند ۱۳۴۹ تا اسفند ۱۳۹۵، نشر سازمان فدائیان اقلیت،
- [۲۶] مازیار بهروز، شورشیان آرمان‌خواه، ناکامی چپ در ایران، نشر ققنوس، ۱۳۸۰

- ۱ اطلاعات مربوط به زمان دبیرستان عبدالله از وبگاه امیر فطانت گرفته شده است. آدرس وبگاه:
<http://www.amirfetanat.com/blog/archives/190>
- ۲ مرضیه تهیدست. مقاله «چاپخانه مخفی». [۱] صفحه ۲۷۳
- ۳ مرضیه تهیدست. نوشته «زندگی با عبدالله پنجه‌شاهی ...». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب.
- ۴ مرضیه تهیدست. مقاله «چاپخانه مخفی». [۱] صفحه ۲۷۱ و ۲۷۵
- ۵ شیدا نبوی. «ضربه ۵۵؛ از زمستان شمال تا تابستان تهران»
او شرح رفتن به تیم شمال و برگشتن خود به این تیم تهران را در بی بی سی فارسی نوشته است.
http://www.bbc.com/persian/iran/2011/02/110211_150_siahkal_sheyda_nabavi
- ۶ پرویز هدائی. «بیادمانده‌هایی از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب.
- ۷ فاطمه ایزدی، «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت»، متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب.
- ۸ ناهید قاجار. مقاله «سازمان محبوب من». [۲] صفحه ۱۹۶
- ۹ ناهید قاجار. [۲] صفحه ۱۹۶ تا ۲۰۶
- ۱۰ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۶
- ۱۱ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۷
- ۱۲ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۵
- ۱۳ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰
- ۱۴ مهدی فتاپور. «تحلیل تاریخی بر اساس اوراق بازجویی». [۴] و [۵]. صفحه ۲۱۳
این مقاله همچنین در نشریه اینترنتی عصر نو:
<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=10514>
- ۱۵ ملیحه سطوت. «مادی نمره بیست». [۳]. صفحه ۵ فایل پی دی اف.
- ۱۶ تهماسب وزیری. «عبدالله پنجه‌شاهی عضو برجسته سازمان ...». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب.
- ۱۷ روزنامه اطلاعات در تاریخ چهاردهم فروردین ۱۳۵۶.
- ۱۸ متأسفانه گزارش مربوط به اعدام‌های درون سازمانی در وبگاه کارآنلاین بسیار کوتاه شده است. اما این گزارش را می‌توان در دو وبگاه زیر دید:
<http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=10399>
https://www.iran-archive.com/sites/default/files/sanad/fadaiian_aksariiat-gharae_kongereye_11_ghatlha.pdf
- ۱۹ فاطمه ایزدی. «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب. صفحه ۱۲۷.
- ۲۰ پرویز هدائی. «بیادمانده‌هایی از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب. صفحه ۱۳۳.
- ۲۱ شیدا نبوی. مقاله «چشمان روشن مادر». نشریه اتحاد کارهمین ۱۳۷۹
- ۲۲ تهماسب وزیری. «عبدالله پنجه‌شاهی عضو برجسته سازمان ...». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب. صفحه ۱۳۸
- ۲۳ روزنامه اطلاعات ۱۴ فروردین ۱۳۵۶ یورش ساواک به خانه پنجه‌شاهی در ده فروردین ۱۳۵۶. تصویر، صفحه ۱۵۹
- ۲۴ ناهید قاجار. همان مقاله. همان کتاب. صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸
- ۲۵ شهین نوروز (رئیس دانا)، مقاله «به یاد پنجه‌شاهی‌ها و مادرشان!». این مقاله در سال ۲۰۱۸ در وبگاه اخبار روز بود. **اما اکنون در دسترس نیست.** بنابراین کپی آن در وبگاه همین کتاب قرار داده شده است.
<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=62324>
- ۲۶ جعفر بهکیش. مقاله «به یاد مادر پنجه‌شاهی». وبگاه بیدارانروز جان باختن جعفر ۲۴ اسفند ۱۳۶۰.
<http://www.bidaran.net/spip.php?breve17>
- ۲۷ شهین نوروز (رئیس دانا). همان.
- ۲۸ شهین نوروز (رئیس دانا). همان.
- ۲۹ شهین نوروز (رئیس دانا). همان.
- ۳۰ وبگاه «خاطرات زندان» درباره ادنا ثابت:
<https://khateratezendan.blogspot.com/2003/04/1334.html>

https://khateratezendan.blogspot.com/2003_05_18_archive.html

۳۱ حیدر تبریزی. «روابط برون مرزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تا بهمن ۱۳۵۷». [۶]. صفحه ۵۳

۳۲ حیدر تبریزی، همان کتاب، صفحه ۸۴، پانویس شماره ۶۹

۳۳ فاطمه ایزدی. «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب. صفحه ۱۲۷

۳۴ پرویز هدائی. «یادمانده‌هایی از عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب. صفحه ۱۳۳

۳۵ شهین دوستدار. «با ادنا ثابت در خانه تیمی ...». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب. صفحه ۱۳۶

۳۶ تورج اتابکی، ناصر مهاجر. «راهی دیگر روایت‌هایی در بود و باش چریکهای فدائی خلق ایران». [۷].

۳۷ مهدی فتاپور. «خشونت در سازمان‌های سیاسی چپ». [۹].

۳۸ محمود نادری. کتاب «چریکهای فدایی خلق». [۸]. صفحه ۸۱۸ و ۸۱۹

۳۹ مهدی فتاپور. مقاله «تحلیل تاریخی بر اساس اوراق بازجویی». [۴] و [۵].

۴۰ مهدی ابراهیم زاده، «خاطره دو دیدار - در ۵۰ سالگی جنبش فدایی»
شنبه، دوم سفند ۱۳۹۹ برابر بیست فوریه ۲۰۲۱

<https://bepish.org/node/5044>

۴۱ وبگاه «خاطرات زندان» درباره ادنا ثابت:

<https://khateratezendan.blogspot.com/2003/04/1334.html>

https://khateratezendan.blogspot.com/2003_05_18_archive.html

۴۲ آدرس اینترنتی این نقاشی در وبسایت زیر قرار دارد.

<https://shivaf.blogspot.com/2010/06/blog-post.html>

۴۳ لنین. مجموعه آثار. جلد ۱۳. صفحه ۱۳۳. از کتاب [۱۰]. صفحه ۲۷۱

۴۴ لنین. «شکست انترناسیونال دوم». از کتاب [۱۱] صفحه ۹۸ و ۹۹

۴۵ یرواند آبراهامیان. «ایران بین دو انقلاب». [۱۲]. صفحه ۵۵۱ و ۵۵۲.

۴۶ لنین «شکست انترناسیونال دوم». از کتاب [۱۱]. صفحه ۹۹

۴۷ مسعود احمدزاده. «مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک». [۱۴] صفحه ۵۶.

۴۸ بیژن جزنی. مقاله «رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق». [۱۵] صفحه ۱۹. در [۱۶] صفحه ۲ و ۳

۴۹ لنین. «درباره قحطی (نامه به کارگران پتروگراد)». [۱۷] صفحه ۶۲۳. همین مقاله در [۱۸] صفحه ۱۲۸

۵۰ بیژن جزنی. «نبرد با دیکتاتوری شاه، به مثابه نیروی عمده امپریالیسم و ژاندارم منطقه». [۲۰]. صفحه ۳۶.
این کتاب با نام «مبرم‌ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی». [۱۹]. صفحه ۲۱

۵۱ مسعود احمدزاده. [۱۴]. صفحه ۴۴

۵۲ بیژن جزنی. «نبرد با دیکتاتوری شاه، ...». [۲۰]. صفحه ۲۳

۵۳ بیژن جزنی. «رابطه جنبش انقلابی مسلحانه با خلق». در [۱۵] صفحه ۲۱. در [۱۶] صفحه ۴

۵۴ پرویز پویان یکی دیگر از نظریه پردازان سازمان، این نظریه را در مقاله‌ای بنام «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» مطرح کرده و آن را «دو مطلق» نامیده است.

۵۵ مسعود احمدزاده. [۱۴]. صفحه ۴۳.

۵۶ بیژن جزنی. کتاب «نبرد با دیکتاتوری شاه، ...». [۲۰]. صفحه ۴۰. در [۱۹]. صفحه ۲۴

۵۷ مسعود احمدزاده. [۱۴]. صفحه ۴۶

۵۸ مسعود احمدزاده. [۱۴]. صفحه ۷۰

۵۹ بیژن جزنی، در مقاله «مشی سیاسی و کار توده‌ای». نشر «سازمان اتحاد فدائیان ...».

جزنی در این مقاله می‌نویسد که اصطلاح مشی سیاسی و کار توده‌ای پس از مبارزه «سازمان چریکهای ...» و در مخالفت با مشی چریکی مطرح شد.

۶۰ مسعود احمدزاده. [۱۴]. صفحه ۴۶

۶۱ فاطمه ایزدی. «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب.

۶۲ نیره محتشمی انسان دلیری بود که در راه رسیدن به استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی مبارزه می‌کرد. او در یکی از کتابخانه‌های کانون فکری کودکان و نوجوانان در جنوب شهر به کار کتابداری مشغول بود. این کتابخانه در جنوب شهر بود. او در آنجا با کودکان کاری که به کتابخانه می‌آمدند، آشنا می‌شود. با آن‌ها درباره علت فقر و زندگی سخت شان صحبت می‌کرده و آن‌ها را نیز به گردش می‌برده است. اما با مخفی شدن او همه فعالیت‌های مردمی‌اش متوقف می‌گردد.

یکی از این کودکان کار آن زمان شرح گردش‌ها و تلاش‌های نیره محتشمی را در وبگاه زیر نوشته است.

<http://dialogt.de/avlin-moalem-mahmoud-khalili/>

- ۶۳ «خسرو». «نشانه‌هایی از بحران در ...». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب. صفحه ۱۴۶
- ۶۴ محسن صیرفی نژاد. «خودکشی نیره محتشمی». متن کامل در [پیوست](#) همین کتاب. صفحه ۱۴۳
- ۶۵ فاطمه ایزدی. «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب.
- ۶۶ قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدائی خلق». [۲۱]. صفحه ۲۳۵.
- ۶۷ منابع نوشته‌های قربانعلی عبدالرحیم‌پور در زیر قرار دارند.
- ۶۸ قربانعلی عبدالرحیم‌پور. «سخنرانی در کنگره اول اکثریت ...». [۲۲]. در صفحه ۶۰. می‌گوید:
بعد از ضربات سال ۱۳۵۵ و در فروردین سال ۱۳۵۶ من عضو انتصابی مرکزیت شدم.
- ۶۹ قربانعلی عبدالرحیم‌پور. گفتگو. «بررسی سه کتاب جدید ...». آرش ۷۹. [۲۳]. صفحه ۳۹. ستون اول، می‌گوید:
در لحظه انشعاب و در لحظه‌ای که رفیق حیدر (عبدالله پنجه‌شاهی) کشته شد، من عضو مرکزیت نبودم.
- ۷۰ قربانعلی عبدالرحیم‌پور. «تحریف و وارونه سازی رویدادها». وبگاه عصر نو. [۲۴]. می‌نویسد:
بعد از کشته شدن صبا بیژن زاده و حسین چوخاجی و عباس هوشمند و کیومرث سنجر (علی) و دستگیری حسن فرجودی، به پیشنهاد هادی، در تاریخ حدود خرداد ۱۳۵۶ مرکزیت جدیدی ... تشکیل دادیم.
- ۷۱ قربانعلی عبدالرحیم‌پور. «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های فدائی خلق». [۲۱]. در صفحه ۲۳۸ می‌نویسد:
... جمع سه نفره جدیدی (مرکزیت) بنا به پیشنهاد احمد غلامیان (هادی) و با شرکت محمد رضا غیرائی (منصور) و من (قربانعلی عبدالرحیم‌پور- مجید) در اوایل بهار ۱۳۵۶ - به گمانم فروردین- شکل گرفت.
- ۷۲ ناهید قاجار. مقاله «سازمان محبوب من». کتاب «راهی دیگر...». [۲]. صفحه ۱۹۶.
- ۷۳ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸
- ۷۴ ناهید قاجار. [۲]. پانویس صفحه ۲۰۱
- ۷۵ ناهید قاجار. [۲]. صفحه های ۱۹۹ و ۲۰۰
- ۷۶ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۷۷ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۷۸ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۷۹ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۸۰ ناهید قاجار. . صفحه ۲۰۰
- ۸۱ پاسخ کامل ناهید قاجار به نگارنده در پیوست این کتاب. صفحه ۱۵۰.
- ۸۲ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۸۳ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰
- ۸۴ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۱
- ۸۵ ناهید قاجار. [۲]. صفحه های ۱۹۹ و ۲۰۰
- ۸۶ حیدر تبریزی. نشریه آرش ۷۹. [۲۳] صفحه ۳۳، ستون دوم
- ۸۷ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۳
- ۸۸ شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) طی اطلاعیه ای در ۳۱ خرداد ۱۳۸۹ اعلام کرد که کنگره یازدهم سازمان اعدام‌های درون سازمانی چریک‌های فدایی خلق ایران را محکوم کرده است. این کنگره سازمان اکثریت در روزهای ۱۹ تا ۲۲ فروردین ماه سال ۱۳۸۸ برگزار شد. گزارش کنگره در وبسایت های زیر قرار دارد.
- <http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=21640>
- <http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=10399>
- ۸۹ کتاب «یادها، جان فشانان سازمان از اسفند ۱۳۴۹ تا اسفند ۱۳۹۵». [۲۵] صفحه ۴۵:
<https://fadaian-aghaliyat.org/?p=7914>
رفیق عبدالله پنجه‌شاهی پس از پایان تحصیلات متوسطه در رشته زیست شناسی وارد دانشگاه تربیت معلم شد. در دانشگاه فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. پس از اینکه با سازمان ارتباط برقرار کرد، در سال ۱۳۵۴ به عضویت سازمان درآمد. پس از مدتی به عنوان مسئول شاخه اصفهان، به آن شهر منتقل شده و به فعالیت ادامه داد. رفیق عبدالله در روز اول اردیبهشت سال ۱۳۵۶ طی نیردی نابرابر با

مأمورین امنیتی در تهران جان باخت.

- ۹۰ عرفان قانعی فرد با پرویز ثابتی، مقام امنیتی ساواک شاه، گفتگویی انجام داده و حاصل آن را در کتابی بنام «در دامگه حادثه» منتشر کرده است. بدنبال انتشار این کتاب عرفان قانعی فرد در دو مصاحبه چند جمله ای درباره عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت صحبت کرده است.
- عرفان قانعی در دقیقه ۲۱ گفتگوی خود با حسین مهری در رادیو صدای ایران (KRSI) درباره ادنا ثابت می گوید: درباره ... این خانم ثابت دو روایت هست. روایتی می گوید همان موقع توسط این گروه کشته شده و روایتی هم هست که ایشان پناهنده هست، در آلمان.
- عرفان قانعی در گفتگوی دیگر (در دقیقه ۳۱) با فرامرز فروزنده (اداره کننده برنامه تلویزیون اندیشه) درباره عبدالله پنجه شاهی و ادنا ثابت صحبت می کند. او درباره ادنا ثابت می گوید: ... و سرنوشت خانم ثابت هنوز روشن نیست. یک گروه می گویند، در آلمان. یک گروه می گویند، که اعدام شده.
- رادیو صدای ایران (KRSI):

<https://www.youtube.com/watch?v=1OzTnhkfjY>

تلویزیون اندیشه:

<https://www.youtube.com/watch?v=jUMZ4bZWpTE>

- ۹۱ محمود نادری. «چریکهای فدایی خلق». [۸]. صفحه ۸۱۷
- ۹۲ مازیار بهروز. «شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران». [۲۶]. صفحه ۱۲۹
- ۹۳ پرویز قلیچ خانی. «بررسی سه کتاب درباره تاریخ معاصر ایران و یک هشدار!». آرش ۷۹. [۲۳]. از صفحه ۲۶ تا ۵۵. گفتگو قلیچ خانی با برخی از اعضای سازمان: حیدر تبریزی، بهزاد کریمی، قربانعلی عبدالرحیم پور، عباس هاشمی، فرخ نگهدار و توکل (اکبر کامیابی).
- ۹۴ ناهید قاجار. [۲]. از صفحه ۱۹۳ تا ۲۰۶
- ۹۵ ناهید قاجار. مقاله «سازمان محبوب من». [۲]. صفحه ۲۰۳. قاجار از قول غلامیان می نویسد: ... اگر رفیقی سراغ عبدالله را گرفت می گویم، ضربه خورده است. او در پایان تأکید کرد که فقط مرکزیت و شما اطلاع دارید چون در جریان قضیه بودید و به هیچ وجه نباید جایی مطرح کنید!
- ۹۶ کیانوش توکلی. «نقل قولی از رضا غبرائی». وبگاه ایران گلوبال. ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۷.
- <http://iranglobal.info/node/23129>
- کیانوش توکلی از غبرائی نقل می کند
- غبرائی ادامه داد، روزی در یکی از خانه های تیمی پسری، دختری را بوسید و کسی این "خبر" را به رهبری رساند و رهبری سازمان تصمیم گرفت که پسر را دادگاهی کنند؛ او به اعدام محکوم شد. در نتیجه برای اجرای "حکم" وی را به بیابان های اطراف مشهد می برند ولی پنجه شاهی را نکشتند و تنها کمر چریکی اش را پس گرفتند و او را در همانجا رها کردند.
- ۹۷ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۳
- ۹۸ تهماسب وزیری در بی بی سی فارسی:
- http://www.bbc.com/persian/iran/2011/04/110412_siahkal_tahmasb_vaziri.shtml
- ۹۹ تهماسب وزیری. «عبدالله پنجه شاهی عضو برجسته سازمان ...». متن کامل در پیوست همین کتاب. صفحه ۱۳۸
- ۱۰۰ قربانعلی عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریکهای فدائی خلق». [۲۱]. صفحه ۲۴۱. می نویسد: سیاست (احمد غلامیان و محمدرضا غبرائی و من) در برخورد با این رفقا، بحث و گفتگو و حفظ آن ها در صفوف سازمان بود نه طردشان. یکی از این افراد، محسن صیرفی، اواخر سال ۱۳۵۷ سازمان را ترک کرد و به منشعبین توده ای پیوست ...
- ۱۰۱ گفتگو سایه با مسعود بهنود در برنامه تماشای بی بی سی فارسی. در دقیقه ۴۳ یکی از نسخه های این ویدئو
- ۱۰۲ قربانعلی عبدالرحیم پور «مجید». در «بررسی سه کتاب ...». آرش ۷۹. [۲۳]. صفحه ۳۹، ستون اول و دوم: ... در لحظه انشعاب و در لحظه ای که رفیق حیدر (عبدالله پنجه شاهی) کشته شد، من عضو مرکزیت نبودم. ... این کار متأسفانه توسط رفیق هادی (احمد غلامیان لنگرودی) و به کمک رفیق اسکندر صورت گرفت.
- ۱۰۳ قربانعلی عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریکهای فدائی خلق». [۲۱]. صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸: این عمل دردآور، زشت و غیر مسئولانه، به دست یکی از رفقای مسؤول سازمان انجام گرفت و تصمیم رهبری سازمان نبود. من ترجیح می دهم نام این رفیق را اینجا نیاورم.
- ۱۰۴ عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریکهای فدائی خلق». [۲۱]. صفحه ۲۳۸
- ... جمع سه نفره جدیدی (مرکزیت) بنا به پیشنهاد احمد غلامیان (هادی) و با شرکت محمد رضا غبرائی (منصور) و من (قربانعلی عبدالرحیم پور- مجید) در اوایل بهار ۱۳۵۶ - به گمانم فروردین- شکل گرفت.

۱۰۵ عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های ...». [۲۱]. صفحه ۲۳۵، سطر ۱۹ ... من بدلیل ارتباط مستمر با حسن فرجودی و احمد غلامی متوجه شده بودم که آن دو از اعضای آن جمع هستند. این رفقا با من ارتباط منظم داشتند و حول مسائل مهم سیاسی و امنیتی با من مشورت می‌کردند.

۱۰۶ عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های ...». [۲۱]. صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸

۱۰۷ عبدالرحیم پور «مجید». «نگاهی به ساختار سازمان چریک‌های ...». [۲۱]. صفحه ۲۴۱

۱۰۸ عباس هاشمی «هاشم». گفتگو در آرش ۷۹. [۲۳] صفحه ۴۳، ستون اول:
در مورد رفیق عبدالله پنجه شاهی، در سال ۵۶ شنیدم رفیقی که در مشهد مسئولیت بیشتری داشته، بدلیل گرایش‌های سیاسی و یا دلایل دیگر، رفیق پنجه شاهی را که اتفاقاً با هم در اصفهان بودیم، تصفیه کرده است. تا مدت‌ها می‌گفتند ضربه خورده است. تا اینکه منصور (رضا غبرایی) این خبر را به من داد ...

۱۰۹ ناهید قاجار. «سازمان محبوب من». کتاب «راهی دیگر...». [۲]. صفحه ۱۹۶

۱۱۰ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۸ و ۱۹۹

۱۱۱ تهماسب وزیری. «عبدالله پنجه شاهی عضو برجسته سازمان ...». متن کامل در [پیوست](http://www.bbc.com/persian/iran/2011/04/110412_siahkal_tahmasb_vaziri.shtml) همین کتاب. صفحه ۱۳۸
وزیری این موضوع را در سایت بی بی سی فارسی هم طرح کرده است. آدرس نوشته او در بی بی سی:
http://www.bbc.com/persian/iran/2011/04/110412_siahkal_tahmasb_vaziri.shtml

۱۱۲ فاطمه ایزدی. «گوشه‌هایی از زندگی عبدالله پنجه‌شاهی و ادنا ثابت». متن کامل در [پیوست](#) کتاب. صفحه ۱۲۷
غزال بیشتر با نسرين و سيمين بيرون ميرفت. من نگران امنيت دخترها بودم، به او گفتم اين همه حركت همراه با يك چريك شناخته شده مي‌تواند براي دخترها خطرناك باشد. نظر او اين بود كه دخترها به هر حال بايد حركت در شهر را ياد بگيرند، چون دير يا زود مخفي مي‌شوند. نمي‌فهميدم چرا در شرايطي كه رفقای مخفی جا و مکان ندارند، باید رفقای جدیدی هم مخفی شوند.

۱۱۳ قاجار، [۲]. صفحه ۱۹۷ پاراگراف آخر و صفحه ۱۹۸

۱۱۴ قاجار، [۲]. صفحه ۲۰۲

غبرائی و غلامیان و عبدالله جداگانه جلسات متعددی با بحث‌های فراوان در اتاق هال خانه برگزار کردند. من و سیادت و ادنا گاهی صدای بلند و در عین حال نامفهوم آن‌ها را می‌شنیدیم.

۱۱۵ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۱۹۹

۱۱۶ ناهید قاجار. [۲]. صفحه ۲۰۰

۱۱۷ ملیحه سطوت ابتدا نوشته‌های خود را زیر عنوان «برگی از یک داستان» در اینترنت منتشر کرد:
«فکر خودکشی» در «برگی از یک داستان» شماره ۸

https://fatapour.blogspot.com/2008/04/blog-post_23.html

«خبر هولناک» در «برگی از یک داستان» شماره ۱۰

<https://fatapour.blogspot.com/2008/09/blog-post.html>

«سرگشتگی» در «برگی از یک داستان» شماره ۱۲

<https://fatapour.blogspot.com/2009/01/blog-post.html>

۱۱۸ ملیحه سطوت «مریم». «مادی نمره بیست». [۳] صفحه ۵، ۱۰، ۱۸، ۲۴، ۲۶

۱۱۹ ملیحه سطوت «مریم». [۳]. صفحه ۳۹ و ۴۰

۱۲۰ ملیحه سطوت «مریم». [۳]. صفحه ۴۹، ۵۰، ۵۱

۱۲۱ ملیحه سطوت «مریم». [۳]. صفحه ۶۳، ۶۴، ۶۵.
همچنین بیگی به سطوت می‌گوید:

... «پری» ... خیلی ناراحت بود. او خودش را خیلی مقصر می‌دانست. پری می‌گفت «من بودم که به عبدالله ابراز علاقه کردم. باید منو می‌کشتند».

۱۲۲ ملیحه سطوت «مریم». [۳]. صفحه ۸۳ و ۸۴

در بی بی سی فارسی در آدرس زیر:

http://www.bbc.com/persian/iran/2011/02/110207_142_siahhak_30_maryam_satvat.shtml

۱۲۳ ناهید قاجار. «سازمان محبوب من». کتاب «راهی دیگر...». [۲]. صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰

۱۲۴ قربانعلی عبدالرحیم پور «مجید». گفتگو. آرش، ۷۹. [۲۳]. صفحه ۳۹، ستون اول

۱۲۵ ناهید قاجار. «سازمان محبوب من». [۲]. صفحه ۲۰۳ و ۲۰۴

۱۲۶ حیدر تبریزی. مقاله «آیا غزال این بار هم شعری سروده بود؟». درباره زندگی ناصر و ارژنگ شایگان (فرزندان خرد سال فاطمه سعیدی)

<http://asre-nou.net/php/view.php?objnr=38236>

۱۲۷ کتاب «یادها، جان فشنان سازمان از اسفند ۱۳۴۹ تا اسفند ۱۳۹۵» صفحه ۴۵ :

<https://fadaian-aghaliyat.org/?p=7914>

رفیق عبدالله پنجه‌شاهی ... پس از مدتی به عنوان مسئول شاخه اصفهان، به آن شهر منتقل شده و به فعالیت ادامه داد. رفیق عبدالله در روز اول اردیبهشت سال ۱۳۵۶ طی نبردی نابرابر با مأموران امنیتی در تهران جان باخت.

۱۲۸ آدرس وبگاه ایران تریبونال که درباره مرگ عبدالله پنجه‌شاهی می‌باشد:

<https://irantribunal.com/fa/مادران-خاوران/زندگینامه-مادران-خاوران/زندگینامه-مادر-پنجه-شاهی>

۱۲۹ مازیار بهروز. «شورشیان آرمان‌خواه، ناکامی چپ در ایران». [۲۶].

۱۳۰ گفتگوی نشریه آرش ۷۹ با برخی از اعضای سازمان [۲۳].

۱۳۱ مازیار بهروز. «شورشیان آرمان‌خواه، ناکامی چپ در ایران». [۲۶]. صفحه ۱۲۸ و ۱۲۹

۱۳۲ محمود نادری. «چریکهای فدایی خلق». [۸]. صفحه ۸۲۰

۱۳۳ عباس هاشمی «هاشم». گفتگو در نشریه آرش ۷۹. [۲۳]. صفحه ۴۳، ستون اول

۱۳۴ قربانعلی عبدالرحیم‌پور «مجید». گفتگو در نشریه آرش ۷۹. [۲۳]. صفحه ۳۹ ستون دوم

۱۳۵ در برخی از نوشته‌های هواداران سلطنت و امپریالیسم در اینترنت می‌توان چنین نظرهایی را یافت. یکی از نمونه‌های آن نوشته تویتری زیر است که فرخ نگهدار را متهم به شرکت در قتل عبدالله پنجه‌شاهی می‌کند.

<https://twitter.com/konoursharar/status/1120591897792274433?lang=en>

۱۳۶ نمونه جمهوری اسلام آن، محمود نادری است که در کتاب «چریکهای فدایی خلق» از اعدام عبدالله برای تبلیغ علیه «سازمان چریکهای ...» بهره برداری کرده است.

۱۳۷ ماهرویان. مقاله «آدم کشی بنام قهرمان گرایی». نشریه مهرنامه شماره ۴، مرداد ۱۳۸۹. این مقاله در اینترنت:

<http://oral-history.ir/enshow.php?page=post&id=1222>

https://lightafkan.blogspot.com/2010/07/blog-post_30.html

۱۳۸ قرار مصوب کنگره یازده «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» در مورد قتل‌های درون سازمانی ... : بررسی‌های ما نشان می‌دهد ... در آن زمان با وجود شرایط سخت، راه‌های دیگری برای حل مشکلات وجود داشته است. از جمله پاک کردن اطلاعات و اعزام به خارج از کشور.

۱۳۹ حیدر تبریزی. گفتگو. نشریه آرش، شماره ۷۹. [۲۳].

۱۴۰ حیدر تبریزی. آرش ۷۹. [۲۳]. صفحه ۳۲، ستون سوم و صفحه ۳۳ ستون اول

۱۴۱ متن محکومیت اعدام‌های درون سازمانی در کنگره یازدهم «سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)»، و گزارش «شورای مرکزی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)» در وبگاه‌های «آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران»، «عصرنو» و «دیدگاه» قرار دارد. تاریخ انتشار آن دوشنبه ۳۱ خرداد ۱۳۸۹ (برابر ۲۱ ژوئن ۲۰۱۰) می‌باشد.

در وبگاه آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران:

https://www.iran-archive.com/sites/default/files/sanad/fadaian_aksariat-gharae_kongereye_11_ghatlha.pdf

در وبسایت عصر نو:

<http://www.asre-nou.net/php/view.php?objnr=10399>

در وبسایت دیدگاه:

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=21640>

آدرس متن جدید کار-آنلاین که بجای متن اصلی و گزارش شورای مرکزی سازمان قرار داد:

<https://www.kar-online.com/node/2155>

۱۴۲ نام سازمانی «بهم». مقاله «اکثریت چرچلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل»:

<http://www.iranian-fedaii.de/2010/Jul/12%20Jul/aksariyat.html>

۱۴۳ «بهم». همان مقاله «اکثریت چرچلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل. همان وبگاه

چنانچه واقعا تصفیه‌هایی صورت گرفته باشد، هیچ سند و مدرکی در مورد افراد مورد تصفیه شده حداقل در مورد دو نفر از آنها موجود نیست. معلوم نیست که چگونه و به چه نحوی و در کجا و توسط چه کسانی این تصفیه‌ها صورت گرفته؟

۱۴۴ «بهمن». همان مقاله «اکثریت چرچلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل». همان وبگاه:
پرسش این است که آیا بواسطه شرایط مبارزه چریکی و امکان ضربه خوردن شدید بخشی از سازمان و اعضای آن و عدم همکاری و یا فرار افراد تصفیه شده، راه دیگری جز تصفیه وجود داشته است؟ آیا ابتدا راه هایی جز تصفیه فیزیکی برای جلوگیری از ضربه خوردن سازمان و اعضایش همچون خروج فرد منصرف شده در نظر گرفته شده بود و یا تصفیه فیزیکی تنها راه شناخته شده بوده است؟

۱۴۵ «بهمن». همان مقاله «اکثریت چرچلیسم یا رسیدن بقدرت بهر شکل». همان وبگاه:
بعید است که بعد از قیام مسئله مرگ یا قتل عبدالله پنجه شاهی با خانواده او بخصوص مادرش که یکی از خسته ناپذیرترین مادرهای فدائیان جان باخته بود و یا با برادرش خشایار که در سازمان بود، در میان گذاشته نشده باشد. ... بنابراین منطقی خواهد بود که خشایار از مسایل اتفاق افتاده با خبر باشد. آیا عجیب نیست که خشایار از مرگ و یا قتل برادرش به گفته اکثریتی ها که توسط هادی و اسکندر انجام شده با خبر باشد ولی کماکان همراه با آنها از منجلاب اکثریت جدا شده و تا زمان کشته شدنش بدست وحوش جمهوری اسلامی از مبارزه راستین قدمی نکاهد و تا به آخر هم رزم رفیق هادی باشد؟

۱۴۶ حسین زهری «بهرام». پاسخ به نامه «بهمن». همان وبگاه
آیا در کدام جنبش چریکی به افرادی نظیر حمید ملکی تا این حد آزادی عمل داده اند، تا سرانجام بخشی از تشکیلات سازمان را نابود کند؟ اساساً آیا مسئولین سازمان ها مجازند تا این حد نرمش نشان دهند؟ آیا این حقایق ثابت نمی کند عدم برخورد قاطع با یک فرد می تواند جان ده ها تن دیگر را به خطر اندازد و یا سازمان و جنبش را به نابودی سوق دهد؟ آیا کردار امثال حمید ملکی این درس آموزنده را به ما نمی دهد که در جنبش های پارتیزانی و مبارزات زیر زمینی برخورد قاطع با نیروهایی خود رأی و غیرمسئول به نفع جنبش است و در صورت ضرورت تصفیه آنها امری اجتناب ناپذیر است؟

۱۴۷ بیانیه «فراکسیون کمونیستی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)»
<https://aleborzma.wordpress.com/2010/07/05/بیانیه-فراکسیون-کمونیستی-سازمان-فدائ/>

تاریخ انتشار پنجم ژوئیه (جولای) ۲۰۱۰
تبدیل این تاریخ میلادی به تاریخ شمسی می شود دوشنبه ۱۴ تیر ۱۳۸۹ که در بیانیه به اشتباه ۱۵ تیر ماه ۱۳۵۹ آمده است.

۱۴۸ انتقاد مهدی سامع در وبسایت کار-آنلاین با عنوان «حسن و حسین، هر سه دختران مغاوبه هستند!»:

<https://www.kar-online.com/node/2169>

۱۴۹ پایان یادداشت ها

نمایه

لیست افراد و سازمان‌ها

۱۱.....	آل‌آقا، نسترن.....
۹۱، ۹۰، ۳۰، ۲۴، ۲۲.....	آیتی، غزال «پوران».....
۸۶.....	ابتهاج، هوشنگ.....
۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۷.....	احمدزاده، مسعود.....
۱۴۲، ۹۶.....	احمدهاشمی، نادره.....
۹۰، ۸۹.....	اسداللهی، رحیم «علی».....
۸۱.....	اسدیان، سیامک «اسکندر».....
۱۴، ۱۲.....	اشرف، حمید «اکبر».....
۲۷.....	افتخاری، بیژن.....
۶۷، ۱۵.....	امیری‌دوان، بهنام.....
۱۱۴، ۲۶، ۲۱.....	انصاری، شمس‌ی (مادر پنجه‌شاهی).....
۹۱، ۸۳، ۵۸، ۲۷، ۲۱، ۱۴.....	ایزدی، فاطمه «مهرنوش».....
۱۰۸.....	بهرز، مازیار.....
۹۱، ۶۷، ۶۴، ۱۸، ۱۵.....	بیژن‌زاده، صبا «سیمین، هاجر».....
۶۰، ۵۸، ۲۸، ۲۲، ۱۴.....	پرورش، حسین «سعید».....
۱۳، ۱۲.....	پرورش، مسعود.....
۲۵.....	پنجه‌شاهی، اسدالله.....
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۶، ۶۷، ۲۵، ۱۷.....	پنجه‌شاهی، امیر «ناصر».....
۱۱۵، ۱۰۶، ۶۷، ۲۵.....	پنجه‌شاهی، جعفر «خشایار».....
۱۰۶، ۲۵.....	پنجه‌شاهی، زهره «میترا».....
۲۴، ۲۳، ۲۲.....	پنجه‌شاهی، سیمین.....
۲۴، ۲۳، ۲۲.....	پنجه‌شاهی، نسرين.....
۳۴.....	پویان، امیرپرویز.....
۱۴.....	پیرزاده جهرمی، مجید.....
۱۷.....	پیوسته، سلیمان.....
۱۲۰، ۱۱۸، ۱۱۷، ۷۱، ۴۰، ۲۷.....	تبریزی، حیدر (علی دبیری‌فرد).....
۴۰.....	توسلی، ابوالفضل.....
۸۲، ۸۱، ۳۳، ۱۱.....	تهیدست، مرضیه «شمسی».....
۲۷، ۲۳، ۲۲.....	ثابت، ادنا «پری».....
۳۷.....	ثابت (مادر ادنا).....
۷۳.....	ثابتی، پرویز.....
۵۲، ۵۰، ۴۹، ۴۷.....	جزنی، بیژن.....
۸۳.....	حیدری بیگونند، تورج.....
۶۲، ۶۱، ۳۰، ۲۹، ۱۲.....	خراطپور، غلامعلی «بهرام».....
۳۱.....	خطیب، ابوالحسن «رحمت».....
۵۸، ۳۱، ۲۸.....	دادگر، فرزاد «اسد».....
۵۰، ۴۹، ۴۷.....	دیره، رژی.....
۱۳، ۱۲.....	دقیق همدانی، مصطفی.....
۸۳، ۳۳، ۳۲، ۳۱.....	دوستدار، شهین (فاطمه) «مهری».....
۹۰، ۸۹، ۸۰، ۷۹، ۷۸، ۶۷، ۱۵.....	رفیق ایکس، (احتمالا اسداللهی، رحیم).....
۲۷.....	روستا، کامبیز.....
۲۵.....	ریاحی، جعفر.....

ریاحی، صادق.....	۲۵
زهري، حسين «بهرام».....	۱۱۹
سامع، مهدي.....	۱۲۰
سلطوت، مليحه «شيرين، مريم».....	۹۷, ۹۲, ۷۸, ۳۵
سليم آرومي، عباس «غلام».....	۹۷, ۳۹, ۳۷, ۳۵
سنجری، خشایار.....	۱۱
سيادتي، قاسم «حميد».....	۹۲, ۷۸, ۷۷, ۷۰, ۶۹, ۶۸, ۶۷, ۱۵
شيرواني، بيژن «نادر».....	۹۷, ۹۶, ۹۵, ۷۳, ۱۷
صالحی، فريبرز «تقی».....	۱۴۱, ۱۴۰, ۳۳
عبدالرحيم پور، قربانعلی «مجيد».....	۱۴۱, ۱۰۹, ۳۵, ۳۴, ۳۳, ۴۰, ۶۴, ۶۵, ۷۲, ۷۵, ۷۹, ۸۰, ۸۱, ۸۲, ۸۳, ۸۴, ۸۷, ۹۵
غيرائی، رضا «منصور».....	۹۳, ۹۲, ۹۰, ۸۹, ۸۸, ۷۵, ۷۲, ۶۹, ۶۸, ۶۷, ۶۵, ۱۵
غلاميان، احمد «هادی».....	۱۰۹, ۱۰۳, ۸۹, ۸۸, ۸۷, ۸۱, ۷۷, ۷۵, ۷۲, ۶۹, ۶۵, ۶۴, ۱۶
فتاپور، مهدي.....	۳۶
فرجودی، حسن جان «رحيم».....	۶۴
قاجار، ناهيد «مهرنوش».....	۱۰۵, ۱۰۲, ۹۴, ۹۰, ۷۸, ۷۷, ۷۰, ۶۹, ۶۸, ۶۷, ۳۳, ۲۴, ۱۶, ۱۵
قانعى فرد، عرفان.....	۷۳
قلمبر، حسين «سيامک، فرهاد».....	۱۴۰, ۶۴, ۳۱, ۲۸, ۲۰, ۱۴, ۱۲
ماهرويان، هوشنگ.....	۱۱۲
محتشمی، نيره.....	۵۹
ملکی، حميد.....	۱۱۹
نادری، محمود.....	۱۰۹, ۳۶
نبوی، شيذا «فاطی».....	۴۰, ۳۰, ۲۹, ۲۳, ۲۲, ۲۰, ۱۲
نگهدار، فرخ.....	۱۷۲
نوروز، شهين.....	۲۶, ۲۵
نوروزی، حسن.....	۱۱
وزيری، تهماسب «عباس».....	۹۱, ۹۰, ۲۴, ۲۰, ۱۹, ۱۸
وزيری، علی اکبر «مجتبی».....	۲۹, ۱۳
هاشمی، عباس «هاشم» (حسن ميرزائيان).....	۱۱۰, ۸۹, ۸۷, ۱۷
هدایى، پرويز «محمود».....	۳۸, ۳۰, ۲۹, ۲۳, ۲۲, ۱۹, ۱۳
هوشمند، عباس «پرويز».....	۹۱, ۹۰, ۱۸
يثری، محمدرضا «مسعود».....	۶۱, ۳۰, ۲۸, ۲۷, ۱۴, ۱۲
«آرش»، نشریه.....	۱۱۸, ۷۴, ۷۳
«اکثريتچرچيليسم يا رسيدن بقدرت بهر شکل»، مقاله.....	۱۱۹
«چريکهای فدایى خلق»، کتاب محمود نادری.....	۱۱۸, ۱۰۹, ۷۳
«حزب توده ايران».....	۱۴۰
«زمان نو»، نشریه.....	۷۴
«سازمان فدائيان خلق ايران (اکثريت)».....	۱۲۰, ۱۱۹, ۱۱۸, ۱۱۷
«سازمان مجاهدين خلق ايران».....	۱۰۸
«شورشیان آرمانخواه...»، کتاب.....	۱۱۰, ۱۰۹, ۱۰۸, ۷۴
«فراکسيون کمونيستی سازمان اکثريت».....	۱۱۹
«گروه منشعب».....	۱۴۱, ۱۴۰, ۸۴, ۸۳, ۳۸, ۳۷, ۲۶, ۱۵, ۱۰
«گزارش غيرائی».....	۱۶
«مادی نمره بيست»، کتاب.....	۱۴۲, ۹۶, ۹۵, ۹۲, ۷۸
«پادها، جان فشانان سازمان از اسفند ۱۳۴۹ تا اسفند ۱۳۵۹»، کتاب.....	۱۰۸

آدرس وبگاه کتاب:

<http://www.ap56.ir>